tarikhema.ir

۲۹۴/۹۹
کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود
۱۲۹۳۵۸

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب ترجمهٔ تاریخ یعقوبی
مؤلف ابوالفضل عبدالجبار عتبی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی( ) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
شماره ثبت کتاب
۱۲۹۳۵۸

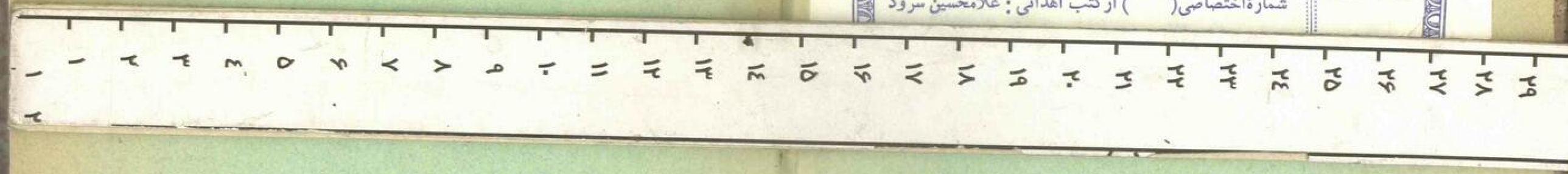

چاپی	اهدائی
۲۰۱۴	سرود

۲۲۴/۹
کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

۱۲۹۳۵۸

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس ش... می
کتاب سرجمع تاریخ طبری
مؤلف ابوجعفر عبدالحیا... عتبی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی( ) از کتب ا... سرود
شماره ثبت کتاب
۱۲۹۳۵۸

چاپی	اهدائی
۳۰۱۴	سرود

۲۹۴/۲۹
کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود
۱۲۹۳۵۸

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۲۹۳۵۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی
مؤلف ابوالشرف عبدالجبار عتبی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی ( ) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی	اهدائی
۳۰۱۴	سرود

tarikhema.org

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
فلان فلانی
۱۲۳۴
۱۲۹۳۵۸

دیباچهٔ متعلقه بکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد الله والمنه که ازمین دولت همیون وسلطنت روزافزون شهریار
جمجاه که هرچه تا درمکان بنگری همه کشورا ورا روا وتا هرچه ازرمان
پا دآوری همیشه افسرا ورا سزا وتاج دارئ کیوان بارگاه که خدای به بهتا
فرمان جوی وخلقرا پک سرفرمان کوی تولای دانش بر هردانا
وتوانا لازم وثنای صفاتش بر هرپیسا وگویا متحتم خداوند نعم جهان
کرم حامی امم ماحی جوروستم فَتَى الْبَيْنِ كَهْلُ الْحِلْمِ وَابْنُ الْجَحَا نِعَمٌ
بَنِي الْاَمْوَالِ بِالنَّائِلِ الْغَمْرِ لَهُ هِمَمٌ لَمَّا حَسِبَتْ عُلُوَّهَا حَنِيَتْ
الثُّرَيَّا فِي الثَّرَى اَبَدًا تَجْرِي غَدَاةَ دَاعِيًا لِلْمُسْلِمِينَ وَنَاصِرًا لَهُ اللّٰهُ
دَاعٍ قَدْ تَكَفَّلَ بِالنَّصْرِ مَالِكُ مَعَالِي هَمِّ مَلِكِ الْمُلُوكِ فِي الْعَالَمِ سَيِّدُ
السَّلَاطِينِ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ مُشَيِّدُ اَرْكَانِ الْاِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ السُّلْطَانُ

ابن السلطان

ابن السلطان ابن السلطان وانخاقان ابن انخاقان ابن انخاقان السلطان
ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه وسلطانه وابدالله ملکه وبرهانه
جهان را زینت وشوکتی تعظیم وایران را رونق وشکوهی جسیم پدید آمد
امن بلاد وایمنی عباد وعامّهٔ وحاشّهٔ حاصل افتاد واکتساب هنر
هنر وفضائل فضل درمیان خواص وجمهور متداول گشت تا هرمستعد بجد
وجود خود در تکمیل مقامی ارجمند برآمد وهرطالب مستبد باندازهٔ
شان خویش در تحصیل نامی بلند برخواست واز احکم اسباب وامتن
وسائل درین باب کمال رای ورویت وتمام جهد وکفایت شخص
اوّل رجال وعین ثانی ظماء آمال است اعنی کافی ملک وکافل مملکت
حجّة الکفاة ومحجّة الاعیان حُماة ملجأ جهانیان دولچه بندگان کهف
مقصود وظل ممدود لواء معقود وشرب مورود برهان الامراء سید
الوزراء جناب اجل اکرم اعتماد الدوله میرزا آقاخان صدر اعظم
ایّده الله بنصره که بوقت فرصت وحال فراغت از ترتیب وتمشیت
مهمات امور دولتی وسوانح مملکتی بملاقات اصحاب فضائل وانجاد
قبائل وافراد اماثل واحاد افاضل اهتزازی بلیغ میدارد ونشاطی
عظیم بلکه بسیار انچنان افتد که در مکالمت ومقاولت ایشان بطبع سلیم

چند از اساطین

مستقیم و ذهن وقاد و تفاد تحقیق اصلها و تبیین فرعها ئی چند می کند که مجال
مجال عذری و محل ردّی نمیماند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و از جملهٔ مآثر این دولت جاوید مدت و فوائد مکارم ذات
سعید این صدر اجل اعظم کی انکه کتبی چند از اساطین اوّلین و اساتید
آخرین بجهة فترتهای اطوار پیشین و فتنهای روزکار اقدمین و تغیرات
احوال و تبدلات ابدال ازمیان رفته و اگر ببندرت چیزی بدست افتادی
مجهول القدر بودی و احدی در تعمیر اسلوب و تصحیح مکتوب آن برنیامدی
و اینک بحمد الله و المنه هر چه بخواهی از کتب چه در معقول باصناف او و
در منقول باقسام وی در هر ناحیتی از نواحی ممالک محروسهٔ ایران بخصوص
دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان از قدیم و جدید موجود است
و اُدبای وقت و فضلای عصر همکی همت در ضبط کتب و رسائل و در تعمیر و
تصحیح و ترتیب و تنقیح آثار اوائل مصروف میدارند و از شمار کتب و رسائلی
که نادر الوجود میبود و نسخه صحیح آن را چون عنقای مغرب کس نشان نمیداد
ترجمهٔ تاریخ یمینی میبود که اصل آن را ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی در شرح
مواقف و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین و مجملی از احوال
بعضی از آل بویه و آل سامان و دیگر امرا آن روزکار بلغت تازی ساخته و

پرداخته در کمال فصاحت و بلاغت و متانت و رزانت و این ترجمه را
ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی بروزکار رقیه آنانکان
اوزبالجان و نپرکان اتابک محمد ایلدگز چنانچه خود در اول ترجمه بیان میکند
بزبان فارسی با اسلوبی بغایت فصیح و مرغوب و بنهایت بلیغ و مطبوع
در آورده و ازین کتاب در این ایام سعادت فرجام بدار الخلافه حفظها الله
عن البلاء و الآفه نسخهای متعدد اندرست لکن صحیح و بی غلط نادرست
لهذا بندهٔ درگاه همیون شید الله ارکانه بهاء الدوله بهمن میرزا
بن محمد علی شاه قاجار انار الله برهانه بعد از تقدیم شرایط آستان بوسی
در ایام معلومات و ادای وظائف دعاگوئی بساعات معدودات
غالبا بمطالعه کتب تواریخ و رسائل اسمار و اخبار اشتغال می یافت و
بمصاحبت و محاورت جناب افاضت مآب علامه فهامه محقق کامل عارف
و مدقق فاضل ثاقب مولانا صاحب الدین محمد جرفادقانی استفاضت
میجست و از جذوات فضائل و آداب او مقتبس میشد تا بوقتی از شهور
سنه پنجهزار و دویست و هشتاد و یک هجری که دو سه نسخهٔ معتبر از این ترجمه
با شرح معنی که بر اصل بیهقی متعلق است با دیگر کتبی چند از لغت فارسی
و عربی موجود آمد از آنجناب التماس کردم و توقع نمودم که این ترجمه را

بگاه فراغت از مشاغل و وظایف خویش تصحیح نماید و لغات
غریبه و عبارات مشکله او را بتیقیح مقتضی سازد و استعار تازی او را
بنشان اعراب و بیان املا مبین کند و هم آن رساله را که ابو نصر
عتبی در آخر کتاب خود در مرثیت نصر بن سبکتگین انشاء کرده و
مترجم مشار الیه ویرا ترجمه نیاورده مترجم سازد تا باخر این
ترجمه منجح آید ملتمس را قبول و مسئلتم را موصول نمود و انجح کمال سعی
و اهتمام را در باب آن مرعی داشته تا کتابی سراسر درست
از میان برآمد که محل اعتماد فضلا وقت و موقع اعتبار را دباء روزگار
گردید و بتاریخ شهور سال کمهزار و دویست و هشتاد و دو دو بدا
الطباعه فرستادم که مجلداتی چند ازان مطبوع افتد تا این نسخه
نیز از زمین دولت علیحضرت شهریاری خلد الله
ملکه در بلاد ایران و سائر امصار
و دیار بوجه صحیح و معتبر
مشتهر باشد و به
هو الموفق و المعین

سنه ۱۲۷۲

کتاب اول از جلد اول در حمد یا تاریخ یعنی

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان متصوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف حمد و ثنای باری جلّت قدرته و علت کلمته است که آدمیرا بمزیت عقل و فضیلت فضل مخصوص گردانید و ظاهر او را بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست و باطن او را بانوار معرفت مزین و منور گردانید و سعادت هدایت ارزانی داشت تا بنظر صایب و فکر ثاقب در عجایب قدرت و غرایب فطرت نظر کرد و بداند که این صحف اکلیلون که باعتبار ثواقب ملونست و این سپر بوقلمون که بانوار کواکب مزین بی رافی حکیم و صانعی قدیم صورت پذیرفته و این بساط اخضر که مرصع است بجواهر ازهار و این بسیط اغبر

کوه در

هر لآله
اکلیلون بروزن عبرکون کتابی
مانند نقاش و دیباچه آنست
هشت رنگ دارد
رنجل صبی
بوقلمون نام شهر جامه و دیباچه
رنگارنگ و اسم مرغ است موصوف
و نوع ماهیست و هر چیز که بشکل هر چیز
دیگر باشد

که مُلکِ ست بمفاجرِ آنها ربی قادری دانا و مُقتدِری توانا ممکن نیست و بر وجود خویش که عالم صغیر ست اندیشه کماشت که این نقش که نگاشت و از ناچیز بچیز چیزی که آورد و در ظلمت رحم تفاصیل اجزاء و تقاسیم اعضای او که کرد و قالب مُظلم او را بشعلهٔ حیوة روشن که گردانید و لمعهٔ از فیض نور بجراست اساس و ایالت خطهٔ وجود او که بازداشت و چون بتخمیر طینت و تدبیر بنیت او باتمام رسید و بهنگام رحلت و سعادت منضت بفضای صحرا از دیک شد پیش او نزلی لایق نهاد و موافق مُنادو او بجاری پستان حاضه فرستاد و هریک را از ملاذ و شهوات و بنیاد بر اسطقسین در خوردی از اجزای او بست و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و استمتاع وی گردانید تا بحدت بصر از الوان و اگوان و مشتریات تمتع می یابد و بحس سمع از اصوات و زمزمهٔ حیوانات باخبر میشود و بحاسهٔ ذوق بانواع مطعوم و مشروب التذاذ می کند و بقوت ناطقه از اسرار و ارادات خویش باز خبر میدهد و وزیری بصیر و قهرمانی خبیر از عالم عقل کل بکفایت مُهمات و ترتیب معاش و معاد او بازداشت تا مناهج منافع و مضار پیش چشم او روشن میدارد و دربی از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر او مینویسد هذا خلق الله فاروني

قهرمان بمعنی رئیس و کارفرمای کاریکنان

وزیر ۲
و متبرجات ع

۲ غذائی ع

ترتیب ۲ ترتیب ع

از ظلمات ۲ و ظلمت ع

مَا ذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ پس درود
بر روان مقدس و روضهٔ زاهره و تربت طاهرهٔ محمد مصطفی مجتبی خاتم
النبیین و قائد الغر المحجلین باد که صبح رسالت و صحن گیتی را از ظلمت
ضلالت پاک گردانید و آئینهٔ زنگ آلود دلها را بمصقل هدایت جلاء داد
و خلق را از شرک شرک برهانید صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و
سلام بر ذات معظم و عترت طاهرهٔ اهل بیت او که مصابیح انوار و مفاتیح
اسرارند و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب او باد در دری که آذیال
آن بمن نسیم خلد معطر باشد و اطناب آن بمسامیر او تاد خلود مستمر
همی گوید بندهٔ مخلص دعاگوی قدیم ابو الشرف ناصح بن ظفر بن
سعد المنشی الجرفادقانی تولاه الله فی دینه و دنیاه که چون ایزد تعالی
خطهٔ عراق بلکه جملهٔ آفاق را بمن رای رویت و فر اقبال و دولت و
علو رتبت و نمو نبطت و نفاذ امر و نواهی و کمال اسباب و وسایل
پادشاه عادل عالم مؤید منظفر منصور مجاهد مرابط جمال الدولة و الدین
ناصر الاسلام و المسلمین ملک الامراء فی العالمین ألغ بیک ابن
ابه اعلی الله امره و رفع قدره و اعز نصره پیراست و فور اختصاص
انصاف و معدلت و بسط جناح رأفت و رحمت بر ضعفای رعیت و

افاضت احسان و انعام بر خاص و عام و افادت الطاف کرم
و اصناف نعم بر وضیع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات
او رهینهٔ تأسیس قواعد خیرات و تاکید معاقد قربات و حرص بر بذل
کرائم اموال و نفایس ذخائر در وجوه مبرات و صدقات و بناء ارباط
و مقاطر مساجد و منابر ساحت و در عهدی که موسم جور و زمان
ظلم بود عرصهٔ حمیت و حمایت و کنف عنایت و رعایت او ملجأ ضعفا
و مؤمل فقراء و پناه ستمدیدگان دولتش مظلومان شد تا هر کجا کسرا
پای از مزلهٔ اخطار زائل میشد دست در عروة الوثقای اهتمام او زد
همیون
همایون او میزد و بعصمت جوار و ذمت زنهار او تمسک میجست و هر که را
از منفوق کان زمان تیر نکبتی میرسید بکفایت جراحت خویش را مرهم
رأفت و رحمت او و معالجه میکرد و هر که را انیاب نوائب نسوم مسمومش
خسته میکرد بتریاق اشفاق او تداوی می ساخت و از بدو شهور
سنه اثنتین و ثمانین و خمسمائه که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق
بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم محمد بن الاتابک السعید شمس الدولة
و الدین ایلدگز قدس الله روحهما که عماد آن مملکت و نظام امر دولت
و راعی رمه و حامی حمه بود بسنهٔ دام اجل شد و ملک را از درج و

ولیجه
شناسا مرد و خاصه و برگزیده او و
معتمد عیال و از غیر قول او
مردی که در قری و رستاق
رحوز را باشد
بچیباند
منفوق مراد منفوق فیه است و
همچنین منفوق مراد از آن منفوق و
و مراد از آن جمله دزه است که گرانشه
بیفاق الهم ذا الوتر ذا
وضع فا فیه

شکوه و زینت و رأی و رویت و قهر و قوت و هیبت و سیاست حویش
عاطل گذاشت و کار عراق متزلزل و مضطرب گشت و شیاطین
آتراک از شیشه ضبط بیرون افتادند و قرب صد غلام از ممالیک
کبار او که هریک عفریتی از عفاریت انس و فرعونی از طواغیت
بودند پای از جاده راستی بیرون نهادند و هریک طمع در ملک عراق
مستحکم کرده در طرفی بقلعه مستظهر گردیده و راه اهل عیث و فساد
باز دادند و نقاش قدر این بتپها را بر لوح خاطر او نقش بست شعر

دِیاسَةٌ باضَ فی رأسی وَساوِسُها تَدُورُ فیهِ وَلَخشی اَنْ تَدِبَّ بِهِ

نظم

در سرداری که بر سر فرداری اندر سر آن شوی
که در سرداری بعضی بر خانه موالی خویش خروج کردند و بمعاندت
آن دولت التجاء ساختند و بتشویش و فتنه و فساد بطرق تکلم
کر آهیدند و قرب پنج سال مدد این فتنه و مادّه این محنت در
تزاید بود تا خانهای قدیم برفت و در هیچ بین آرامش نماند و اهل
بفقر و فاقه ممتحن گشتند و درویشان بفناء رسیدند و اطراف
هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید و اهل حرث و زرع مشرق
گشتند و اماکن و مساکن ایشان مأوای وحوش و سباع شد و این

پادشاه عادل که دایم عمر باد در ایام مناطحه ایشان پای در دامن
وقار کشید و بحوصله فرزین که فرزین جهان ست متمکن شد و بعد
راسخ و عزمی ثابت در هواداری و حفظ خاندان کریم اتابکی تعصب نمود
و حق گزاری کرد و با هیچ متقلب در نساخت و بر چند فرزه که در دیدند
دیوان او بود قناعت کرد و دانست که همه بسته ضلال و خسته
نکال خواهند شد تا بمدتی نزدیک عرصه دولت از مزاحمت ایشان
خالی ماند بعضی در دام طمع کرفار خارودمار کشتند و برخی نشانه تیر دعای
مظلومان شدند و قومی در هاویه کفران و عصیان ولی بغیت اسیر
خذلان و ادبار ماندند تا خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدولة
والدین نصرة الاسلام والمسلمین مالک ملوک الشرق والعرب
غازی بیک ابد عمش حرس الله جلاله وضاعف اقباله
که ناب احد و رکن اشد دولت بوسعاد و عمده ملک بخطبه کریمه ذکر ایام
این پادشاه که ربده ترک و رزیده ملک ست استعداد نمود و بوسیلت
این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش باد و تا دثبات مستمر گردانند
و بمن مصاهرت و معاضدت رأی و رویت او مزاحمان ملک را
جواب باز داد و بمشارکت و مشابکت بکدیگر خانه خواجه زاده

فرزین فرزیم بکرداه مقصد آکرد اصل
ها تاء
سنه ده و هم ضبط از روت کرده قلعه
بعد ست نزدیک گرج کرمیان
همدان و نهاوند واقع است

الفرزه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث

آبه عمش بزرکه ها بفتح
ها و ست و دو عمش زاده
استعمش نیز کفته اند
بکسر شین

کفت بضم زا و کسر رای و سکون
نون و ثاء مثلثه

tarikhema.org

خویش خداوند عالم سلطان اعظم نصرة الدنیا والدین غیاث
الاسلام والمسلمین ابوبکر بن الاتابک الاعظم ابی جعفر محمد
بن الاتابک السعید اتی ما اینلدکز خلد الله سلطانه واعلی شانه
برجای بداشت و لشکر شام و ارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم و دیگر
مواضع که چشم بر دیار و امصار عراق ننهاده بودند و کردن طمع نبسته
منقاد باز گرفتند و شیرازهٔ ممالک از نشوب کدورت صافی شد
و از نهیب شمشیر این پادشاه نامدار در اقاصی و ادانی جهان کرگ
از تعرض آهو تبرا نمود و طهمورث زمانه و طهمورث وقت باز تولا ساخت و چشم فتنه در حوا
نوشین شد و دیدهٔ داد و عدل بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده
شد نظم در عهد تو شیر قصد آهو نکند با مور ضعیف مار زور
نکند در دور تو باز اگر چه بسیار شود از بیم تو آز روی طهو نکند
و امروز بحمد الله و المنه باقبال این پادشاه و سردار کامکار و دولت پاد
فرمان روا اساس عدل و انصاف موضوع ست و رسم بیداد و عنف و
جور مرفوع و مدفوع حق تعالی ایشان را سالهای نامتناهی از
دولت پادشاهی تمتع دهاد و سایهٔ معدلت ایشان را بر ضعفا
رعیت پاینده و مدام دارد بمصرع رحم الله عبدا قال آمینا

وبحکم

وبحکم آنکه این خطهٔ محتشم که مسقط الرأس این ضعیف است در تصرف دیوان
این پادشاه بود و بمن ایالت و حسن کفایت او مشرف و مستشرف
اوقات و معظم سال این جایگاه مقام مسافر بود و بمشتهیات نگاه
و صحاری این بقعه میل منبود و بنوعی که اتفاق قدوم رکاب میمون
افتاد بر خاطر گذشت که لا تحلل عندک بقدیها ولا ما لک
فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال جائی که سلیمان ملک بر سد
سزد که اگر چون مور کمر خدمت ببندم و بدین خط چون پای ملخ جزوی
چند بنویسم و در آن طرفی از اخبار و اشعار ملوک و تواریخ پادشاهان
درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات
خلوت باستماع آن استیناسی فرماید و از تقلب احوال و تبدل
ابدال اعتباری کیرد و درین باب بصاحب عادل مؤید منصور موفق
مهذب الدنیا والدین جمال الاسلام والمسلمین سید الوزراء الکرام
فی العالمین العالم ابو القاسم علی بن الحسن بن محمد بن
ابی حنیفة حرس الله جلاله وادام اقباله که صفحهٔ ملک
و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم اهتزاز
ملیغ فرمود و اشارت کرد که کتاب بمعنی از تصنیف عتبی کتابی

کردد ورغبت او در تقدیم این ابواب صادق تر شود دوّم انکه قدر
اهل هنر بشناسد و بداند که پادشاهان و خزائن جهان و خزا
عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندکانرا بهای کران در تخت ر
و ملک آوردند و ایشانرا در ملک جهان مشارک و مساهم خو
کردانیدند و هیچکس از ایشان پیش از مدت حیوة وفا نمود و بعد از
انقضای عمر بکاری نیامد و دیری بپنج تا کاغذ و قرصی بدد که
دود درم سیم سیاه از زر ذکر ایشان بر صفحهٔ ایام نگاشت
و داغ ایشان بر پیشانی روزکارها و نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد
کردانیدند و بطون دفاتر و متون صحائف بذکر ایام و اقوال و
افعال ایشان آراسته کردد و قرب سیصد سال کذشت تا از محامد
محمود بن سبکتکین و استان میزنند و از مفاخر و مآثر آل بویه باز
نکویند شعر لَوْلَا الْجَرِیْرُ وَالْفَرَزْدَقُ لَمْ یَکُنْ ذِکْرٌ جَمِیْلٌ مِنْ
بَنِیْ مَرْوَانِ وَمُلُوْکُ غَسَّانٍ تَفَانَوْا غَیْرَهَا قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ
فی غَسَّانٍ و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت این دو پادشاه قطری
از اقطار ممالک ایشان و حکم این دو سردار دقطره بود از
دریای پادشاهی ایشان تا نه پس مدتی سپری خواهد شد و نام ایشان

سیم سیاه یعنی
نقرهٔ ناسره و نامحمود
و غیر خالص چنانچه
سیم موخته نقرهٔ
خالص است مراد
قلب و ناسره است

مفیدست و با قلّت اجزاء و خفّت حجم مشتمل ست بر شرح مواقف و
مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین رحمه الله و برخی از احوال
آل سامان و بندی از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوائف
و امرای اطراف هم بعضی را متضمن ست صواب آن ست که از
که با فهام نزدیک باشد و ترک و تازی را در ان ادراک افتد بپارسی
نقل کنی و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف محا
مجانبت نمائی و بالفاظی بشیخ و لغات غریب تمسک نسازی و بد
بداهت خاطر و سخاوت طبع دست و هدقناعت نمائی تا من بتتابع
این عروس قیام نمایم و زکیف این بضاعت پیش امیر با میری
پر کار کنم و دو نوع از انواع فوائد از ین کتاب روی نماید یکی
انکه این پادشاه که تا ابد باقی باد چون در احوال و اطوار اسلاف
ملوک و سلاطین و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کمال کامکا
و فرمانروائی ایشان نکرد و بداند که تصاریف ایام و تقابیب
شهور و اعوام بر ایشان ابقاء نکرد و حال همه بزوال رسید
و از ایشان جز نیک نامی و خیرات و مبرات و آیین داد و بخشش
و بخشایش باز نماند بصیرت او در امضای این معانی ثاقب تر

کردد

ابن منجم در منتصف کتاب تجارب
عبرت ابو نصر محمد بن عبد الجبار
عتبی ست در شرح وقایع یمینی
بجزء از آل سامانی اقتدار و
بود و در زمانی سلطان معظم
و ابن الله محمود بن ناصر الدین
سبکتکین بتوفیق از اتمام این کتاب
باشارت امیر ابو الحسن العتبی
الوزیر المکنی بزین الکفاة
در یکی رمضان سنه ست عشر
و ابو ابراهیم البشتوری که حاکم آن
ناحیت بود سعایتها در حق او
تا او را معزول کردند و در ادای
کتاب شرع حال حضور او را
در رساله سبکتکین نامه که مترجم مزبور
مشتمل بر ترجمه آن نامه ست
صح

ابقاء در این مقام و مثل آن بمعنی
ابقاء است از ابقاء بمعنی
رحمت و وفا
صحیح

از جراید خاطر محو خواهد گشت وچون در ایام ایشان اهل هنر حظی
نیافته اند و بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات ایشان اعتنائی
ننموده اند کس از ایشان یاد نیاورد و در انعامی و مساعی ایشان
یادگاری نماند این اشارت از جناب عادل غفرله قبول کردم
و مثال او را امتثال نمودم و این حسنه را بسوابق آیادی و عوا
و سوالف عوائد و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سدت
انعام و افضال او یافته ام مضاف کردم و بنقل این کتاب از زیارتی
بپارسی مشغول شدم و فی ربیع الآخر سنه ثلث و ستمائة و اهل خبرت
و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادت تألیفی نیست و ابو
عُبَیْدی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدائع
اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن
عبارت و جزالت آن لفظ در حضیض این ترجمه و رکاکت این کلمه
خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد و من ضعیف در موقف
قصور و بقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف و ببضاعت
و قصور صناعت معترف اما عذر از دو وجه ظاهر است اول آنکه
نخواسته ام که بتکلف و تَوَثُّق مقاصد و معانی کتاب در حجاب

ابو نصر
بضاعة معجزة

شرق درگاه ری نزدیک
دیلمیه گاه ری کردن
ح

بماند و هر فهم بدان نرسد دوم آنکه عرصهٔ عربیت فسیحی تمام دارد
و اگر کسی کمتر باب این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت
کرده باشد کمر آبی بروی کار باز آید و عیار این کلمات را اصلاحی
و عوار این عربیت و ترکیبات را اصلاحی ظاهر کرده و معلوم شود که
اگرچه گودن مارسیم حرون است مرکب تازم خوش رو است
و اگرچه کسوت مهلهل عجمیه آم خلق است خلعهٔ مفوف عربیم نیک نوست
و اگر در زمان آل سامان و ایام آل بویه روزبازار فضل و فضلا
بود و غواصان ادب و هنر در دریای مروت و فتوت ایشان
دُرهای ثمین و جوهرهای نفیس می یافتند و از روضهٔ ایشان
و عوارف ایشان مرتعی خصیب و مربعی انیق داشتند و
بصلتهای جزیل و تشریفات جمیل متحلی میشدند و در ریاض نعم
ایشان چون عندلیب نوای خوش میزدند یا چون سار بر کنار
گلزار ترنمی نو میکردند بنود امروز که با قبول فضل
را کیدست و آتش غیرت کابر خامد و فضل فضول و مردم
از اهل علم مَلول و درخت صناعت نامثمر اگر نه این حاشیهٔ
کرمت و بقیهٔ آثار مکارم صاحب عادل سیّد اکوزاده

گودن اسب بزرگ و
راب پالانی
گودن عاردار کوکبه
امیر ارکه زاد
مربع منزل سپاهی

قبول
پذیرفتن و بمعنی یاد
مقابل یاد دیدن

tarikhema.org

اَطَالَ اللّٰهُ اَعْمَارَ الْمَعَالِی بِطُوْلِ بَقَائِهٖ مَسْرُوْرَانَ را دل بازدید
وبرواج کار و نفاق بازارشان امتیازی میسود رقم سواد
برپیاض کشیدن حرام بودی الثقات بمخازن کتب محظور
گشتے واین ضعیف را در ثناء واطراء این حضرت حفظها الله
بالجلال قرب ده هزار بیت نظم ست که اکثر آن در مجموعے
که بروضة الخزن مشهور ست مسطور ست وبعضی در مجلدی دیگر که بشعلة الفانوس
موسوم ست مرقوم وبوقتی در تهنیت قدوم مبارکش قصیدهٔ انشا
کرده آمده ست تضمین کرده شد وثوق بکمال کرم وسکارم شیم مولای
صاحب کبیر سید الوزراء ادام الله تعالیه حاصل ست که رقم تجاوز
برین هفوات وعثرات فرماید کشید وذیل عفو ومغفرت برین
زلات ومزلات فرماید پوشید القصیدة الغرّاء لقد ترک ربع
القلوب خرابا مهما ضربت بالاجر عین قبابا یتمن بها سحبا
فلما وردنها کفاهن سحفنی ان یثمن سحابا عذاب الثنایا
ان تبسمن عن رضا فان هاجهن العتب کن عذابا وما
طیب انفاس الصبا غیر انه تضمخ من انفاسهن فطابا ولا
عبق التفاح الا لانه تغلل من افواههن رضابا ورق

هر سه ترا بسه خوردن و کرا بسه نیز ان

نیم

نیم الفجر منهن حثها تثرن مضیفا او اجلن سحابا عجرن نقابا
کی تضن ملاحة فضاعفن ملحا اذ عجرن نقابا نری کل
ممدود السرادق حوله کعوب رماح یحتمین کعابا بکل حمی
الانف یصرف نابه اذا احد من بین العشیرة نابا شدید
کجلمود الصفا غیر انه اذا ما اذابته لحفیظة ذابا مجبة من ودق
مصرع الردی فصار لها دون الحجاب حجابا هم ذهبوا فاشوحش
القلب بعدهم فاثر بعد الذاهبین ذهابا فکیف سلوی عنهم
بعد ما اری الیهم سهو لاجمة وظرابا وقد کنت لا ارضی بعیشی
وان عد امر البعد ما بین الاحبة قابا ذروني فاني کلما هبت
الصبا صبوت ولا ارضی بان انصابا ابی الصدق ودی
الوزیر تکلفنی من الحب شیئا ادعیه کذابا ابی القاسم
المربی علی اهل هاشم خلائق منهم مرة وعذابا

قصیده را تمام
بنا ورده همه که مطالعه فرماید از یک بیت غرارت فضل کوینده
واجزالت لفظ ودقت معنی محقق ومصور گردد وحاجت باطناب و
اسهاب نیفتد واگر در شرح معالی ومعانی ذات معظم این جوانب
مکرم وو نیز بی نظیر که بدان ممتاز ست بخطی رود بمستراق

کتب جمع کعبه بفتح اول وضم ثانی میان او عقده ٔ ثا
کعاب جمع کاعب دختر
که پستان او بلند و باشد
که موی آن سر بر آورده
باشد پستان
طراف جمع طرف
کوه و بلندی

محظور

ر وضة الخزن بفتح الف از الخزن
در هر جا غلط بر الارض
وضة عجب را تهم خلفان
کر وضة الخزن
رشتها اهم
ه لهم
الوزرائی 2

صحبات

عقد بین بسته داران
تضمخ لطخ الجسد با
با الطیب حتی کاد یغشی
ق ا

اوراق پیاتن نرسد و هیچ اطناب و اسهاب اشکال آن ملکه
مشرح جزوی از اجزای آن مقرر نگردد و درین ایام که قحط سال
فضل و فضائل ست در روزگار رجائی بر حقد اهل آداب و ارباب
هنر کمر بسته و کوکب اصحاب صناعت در مهاوی هبوط منزل
گشته و جهل استیلا یافته کمال فضل و علو همت و سعت صدر و عزارت
بحر و یمن نفسیت و صدق لهجت و شرف ابوت و استماع عرصه
و رزانت قدر و سجاحت خلق و رزینت طبع و خصائص کرم و محا
و محاسن مشیم این صدر فاضل مفضل و این خواجه مقبول مقبل عذر
خواه روزگار و عیب پوش ایام آمده ست و اهل تمیز در هوا جراین
حرفت و طنابر این مشقت در ظل ظلیل او اکتنان ساخته اند و بر
حرز حریز و حصن حصین اهتمام او کرکیه و کمینه از محاسن ذات او
آن ست که در تواریخ و انساب و احوال امم و مواقف و مغازی
ملوک عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده ست و در این فن
متبحر و در بیان کشته و بر تصاریف احداث واقف شده و رای او
بمباشرت این فن متانت یافته و بتجارب ایام مرتاض شده
و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آئینه روشن کشته که عکس اسرار و غور

۱ اظهار

افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعله آفتاب پیش
او واضح و لایح باشد پیت ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل امثال داده پار قادر بحکم بر همه کس آسمان
صفت فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار و را برا گر زدست تو
یک خاصیت نهند دست تهی برون نجهد هرگز از چنار و دیگر
خصلتی از خصائل حمیده و خصائص پسندیده او آن ست که لجه ابصر
از عمر او که امداد آن بهتدا در روزگار متصل با وضایع نماند و اگرچه معظم
اوقات او بحفظ مهمات ملک و مصالح مسلمانان مصروف باشد و
چون لحظه فراغتی یابد بمطالعه کتب و مجالست فضلا و مؤانست حکماء و
بحث از دقایق علم و نکت حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان
و ابدان استیناس جوید و ایام و انفاس بدان مستغرق دارد
و اگر دعوی کنم که مقوس چنبر فلک بر چنین صدری سایه نیفکنده ست
و در ربع مسکون در مرتبع مسند وزارت چنان وزیری نشست
بلاغات بیان و شهادات عیان مثبت شود و بدلائل متین و
حجتهای مبرهن مسجل گردد عربیه وَلَوْ أَدَّعَى أَنْ لَيْسَ
فِي النَّاسِ مِثْلُهُ فَلَا تُنْكِرُوا أَوْ كَذِّبُونِ بِوَاحِدٍ و هر کس که

بکاشان که مقرّ عزّ و مطلع سعادت و منشأ سیادت او ست رسیده
باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خانقاه و مخاطین
کتب و آن اخایر ذخایر و غرائب غرائب و قماطر ذفاتر و
نفایس تفاین و اعلاق اوراق که آن جایگاه جمع ست مشاهده کرده
و بر دار المرضی و داروهای یمن و انواع ادویه و معاجین و نفقهٔ آن بر
فقراء و مساکین اطلاع یافته دانند که علوّ همت بر ابواب خیر و تحصیل
علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حد بوده ست و بر قدرت باری
تعالی استدلال کنند که جانی در جوانی و عالمی در عالمی و هشتی در سری
و بحری در بحری بعینه توانند کرد سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض
جمیعاً منه ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و بر ان نکته واقف شوند
که لا یستنکر ان یجمع العالم فی واحد لاجرم همین نقیب و برکت
نصیحت او پادشاه عادل صلاح عالم الغ بارسلان اغر الله انصاره
روزگار دراز در فرمان روائی و کامکاری و فراغ و رفاهیت
گذشت و ملک پادشاهی برجوزداری و تمتع یافت و امیدها بکامها
چنان ست که سنهور در مقتبل جوانی و عنفوان اقبال و ریعان
عمر و فاتحهٔ امرست و خطا او فر و نصیب اکثر از عمر و ملک و کامرانی
و فرمان دهی باقی ست سالهای دراز اعزّه و اولاد و اشبال

او که قرة العین ملک و جگر گوشهٔ دولت شد در ظل ظلیل و سایهٔ لوای
میمون او روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند و تا ابد
صدر وزارت و منصب ملک او بدین صدر کبیر و یگانهٔ زمانه و
آفتاب گرمت و دریای موهبت و عالم عقل و جهان کرم و
فضل منوّر و مزین باد انشاء الله تعالی انّ المال الله اعمّا و المعالی
و ذلک ان یطول له البقاء اکنون بتوسّر مقصود آییم و بر
کتاب آغاز کنیم بعون الله و توفیقه و هو حسبنا و نعم المعین

ذکر امیر ناصر الدّین سبکتکین و مبدأ کار او

امیر ناصر الدّین سبکتکین غلامی بود ترک نژاد مخصوص بفضل الهی
آراسته بامن سلطنت و پادشاهی روزگوشش چون شیر عرین
عنف کاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف هنگام داد چون
بادجهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و
شریف همت چون دریا که در دهش از کاهش نشناسد
و در تهور چون نیل که از شیب دراز نپرهیزد و رای او در
حوادث چون ستاره رهنمای سیاح او در مفاصل عدو
چون قضا کرده کشای اثار نجابت و شهامت در شمائل او

۲ علم و

۲ برسه باسه

سبکتکین بنعم پدران خود
از قرار ضبط صاحب الآثار
نام پدر سلطان محمود است
و در بعضی از تواریخ
معتبره نام پدر سبکتکین
نوشته اند و در بعضی دیگر
نوشته اند که نام پدر
سبکتکین نوح بود و نوح
ملقب بود
۲

روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا
ابو الحسین خازن کفت امیر ناصر الدین در عهد سلطنت منصور بن
نوح سامانی با ابو اسحق بن البتکین که صاحب جیش خراسان بود
بخدمت بخت او رسید بنجارا موسوم بحجابت او و مدار کار دولت
و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم بدو مفوض بود و ارکان دولت
و اعضاد آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از
انوار عنایت و هدایت او در تصاریف امور ملک مقتبس و مغترف
چون ابو اسحق ابن البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت آن
نواحی بدو باز بشد زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقریر
اعمال بر رای رزین و اندیشهٔ صائب و فکر ثاقب ناصر الدین
سپردند و چون ابو اسحق بغزنه رسید بمدتی نزدیک سپری شد
و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او کسی نبود که شایستگی
پادشاهی داشتی الضار و اعوان و انصار او آمدند و بندهٔ او محتاج کشت
یکی که سرداری ایشان را او مترشح باشد و هر کس که اختیار کردند
بتجربه عیاری کامل ندانست تا همکنان مجتمع الکلمه و متفق
شدند که اهلیت و استحقاق سروری و خصائص فتری جز

سبکتکین

شانزده

محمد بجریم و قتل عام
الت بعون و خطه غزنین
و سبکتکین که بران بزرگ عمل
عامل کشته و محمد تنها
کردن و محمد بلغش

اول و کرم یکی از مشاهیر محمد منجم الله ع

ناصر الدین

ناصر الدین سبکتکین را نیست و باتفاق بریاست و سرداری او
رضا دادند و بر کفایت و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند و امیر
ناصر الدین همکنان را در کنف رعایت خویش کرفت و بمصالح و منافع
همه قیام نمود و در حق هریک بر وفق حال و فراخور احوال و مرتبت او
تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس روی بجهاد کفار و قمع
اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام
و معبد اوثان و اصنام بود و الغز و ساحت و همواره بر آن
اطراف و اکناف می تاخت و شر و شرک که از آتش خانهای آن
نواحی زبانه میزد بر خرم شیخ آبذار می نشاند و معابد و معاهد
آن خاکساران برباد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد
مسلمانان را در حرز امان میکرفت و مشرکان را در کنف
هلاک کرفتار میکرد و میان او و طوائف آن لاعین و مردهٔ آن
شیاطین کارزارها رفت که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باقی
خواهد بود و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف آن اثقال و مقاساة
آن اشغال بروحی مصابرت و مثابرت نمود که قوت بشریت از
آن قاصر باشد و جز بمدد لطف و تایید ربانی تمشیت نپذیرد و

tarikhema.org

همانا که ابیات عمرو بن اطنابهٔ انصاری حکایت حال و نمودار اوال
و افعال اوست شعر اَبَتْ لِیَ عِفَّتِی وَ اَبَی بَلَائِی وَ اَخْذِی
اَلْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّبِیحِ وَ اِجْشَامِی عَلَی الْمَکْرُوهِ نَفْسِی وَ ضَرْبِی
هَامَةَ الْبَطَلِ الْمُشِیحِ وَ قَوْلِی کُلَّمَا جَشَأَتْ وَ جَاشَتْ مَکَانَکِ
تُحْمَدِی اَوْ تَسْتَرِیحِی بوقتی که از مجاری آن اسفار را سپار میکرد
و از سر گذشت آن احوال اخبار سیر مینمود بر لفظ مبارک راند
که بوقتی با آن مدبر در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد
و وفور عدد متظهر بودند و ما در مقدار از ایشان کمتر بودیم
و مدت مجاهدت دراز کشید و اهبت و سازی که داشتیم نماند
و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و مدتها در مضایق آن شدت
و مخانق آن کربت بماندیم و رؤس آن اشیاع و وجوه آن
اتباع از نایافت قوت و سکر زندگانی مشقات میکشیدند و طریق
مصابرت بر آن غصه و مشابرت بر آن محنت پرسیدند چاره
نداشتم الا آنکه با من بقایای قدری لپ که از بهر ذخیرهٔ منطبخ
داشتم مانده بود اجتماعت را در آن مشایم و مشارک کردم
و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن میساختم تا حق تعالی نصرت داد

الاجشاء کالتجشم التکلیف

جشأ علیه الفقر ارجاشت

الشیخ المعروف بالمشهور قید المجهود والمقید بالمشیخة هر دو بر یک معنی

لپ

بلغه بفتح با تبلیغ به معنی

و وعدهٔ که در اعلای کلمه حق فرموده است بانجاز رسانید و آن
ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند
و برخی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و
همچنین ابو الحسین خازن از حسن ترتیب و تدبیر او حکایت
میکند که در بدو کار که بمنصب امارت موسوم شد فصحت حالی
و اکر خواستی که در یک نوبت امرای دولت را مهمانی
کند از رایب خاص خود تواند ساخت با شرائط انام و
قیام تو نستی نمود و بران حکمت ترجمهٔ روزکار میکرد تا
عرصهٔ ولایت و ایالت او منفسح شد و بر مقدار زیادت حال
و مال در انفاق میفزود تا حضرت او کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال
شد و خاص و عام و لشکری و رعیت معمور الانعام و مشمول
اکرام گشتند

نظم

نَفَسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِصَامًا
وَ عَلَّمَتْهُ الْکَرَّ وَ الْاِقْدَامَا وَ جَعَلَتْهُ مَلِکًا هُمَامًا

و او
مردی که در عهد یمون او رو نمود فتح ناحیت بست بود و سبب او
آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود و دیگری بای نوزنام
این ولایت را بقهر از دست طغان گرفته چون طغان طاقت

ترجمه بفتح دوم و ازای هوز

این عصام پسر شهیرین حرث شاعر است و صاحب لغان منسوب زوزنی است
اصل سعد و در قوم خفه ترش فرمان بود
اصلاً و نسباً میگوید از زبان قوی
خود بجهد از قوت ذات خود
میان خلق منه و بزرگ
دارم که اندوه
رنج از زبانه
عیادت لغان
گفت این را بخیث

مقاومت

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروده

مقاومت نداشت ناچار آن ناحیت بازگذاشت و در کنف
اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت و از او مدد خواست تا او را
خویش از دست او بیرون کند و خدمتها پذیرفت و قدری معین را
ملتزم شد که هر سال بر طریق حمل بخزانه معمورهٔ او فرستد و
بهر وقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او منخرط باشد و بمراسم
خدمات قیام نماید و فرزندی تنی او در خدمت موکب ناصرالدین
مقیم دارد و از انجا که ارتجیب طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود
این دعوت را اجابت کرده باسعاف طلبت و انجاح حاجت او
زبان داد و با لشکری تمام بظاهر لبت نزول فرمود و از جانبین
دران محاربت جدی بلیغ نمودند و امیر ناصرالدین از ثقب
لشکر خویش حمله کرد و لشکر حشم را در مضایق مخلات شهر بحث
و خلقی بسیار را از ایشان بزخم تیغ آورد و دیگران هزیمت شدند
و طغان با مقر ملک خویش رسید و بزبان شکر ایادی و حسن
اصطناع و یمن اصطناع ناصرالدین مکیفت و در وعده که داده بود
و خدمتی که پذیرفته مدافعت و مماطلت میداد اندیشه نقض عهد و
خلاف وعد میکرد تا دلائل غدر و مخائل مکر او ظاهر گشت و

طلبت نمبر مطلوبت

بهر بندر و نقوبت رسانیدن و ورود بندری کعبه در کار ع

روزی که در صحرا المجتمع بودند امیر ناصرالدین او را تقاضایی
سخت کرد و او جوابی نالایق داد و آن مقالت بجادلت کشید
و بدان رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصرالدین را
مجروح گردانید و چون ناصرالدین این بحفاظی مشاهده کرد دست
زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخمی عظیم بزد و خواست تا زخمی
دیگر زند لشکر در هم افتادند و غلبهٔ ازدحام فریقین مانع شد
ناصرالدین بفرمود تا اتباع و حشم او را ازان خطه برون کردند
و عرصهٔ آن ولایت از خبث و فساد آن غداران پاک گردانیدند
و مقدار یک ساعت از روزان نواحی مستخلص شد و طغان و
پای توز بناحیت کرمان افتادند و اندیشهٔ آن اعمال دیگر
در خاطر نگذرانیدند و امیر ناصرالدین را از جملهٔ فوائد آن
ناحیت ابوالفتح علی بن محمد البستی بود که در غارت فضل و فضائل و
کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دیر پای توز بود و چون
او را ازان ناحیت بتاختند ابوالفتح از او باز ماند و در شهر
متواری شد و ناصرالدین را کیفیت حال او معلوم کردند احضار
او مثال داد چون بخدمت پیوست او را بعزز و اکرام

ع فتح ل

این پاره روز یکی از زوار ک
ال ساقی نقل

نقل

ملقی گرد و بمحل مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعدهای
خوب داد و فرمود که هم بر آن موجب که در خدمت پای تخت بود
بسمت کتابت درین حضرت موسوم باشد و آن منصب بدو
تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد و شیخ ابو
بشنید حکایت کرد که امیر ناصرالدین مرا این سعادت از زمانی
داشت و بقربت و اختصاص خویش مشرف گردانید و
دیوان رسائل که خزانهٔ اسرار است بمن سپرد و اندیشه کردم که
این پادشاه هنوز بر احوال و اقوال من وقوفی نیست و بمعرفت
اماثت و اعتماد من غریب العهد است و مخدومی که مرا بوده است
موسوم است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یا حاسدی
تمویه و تلبیس کند نتواند بود که تیر افساد او بهدف
قبول رسد بخدمت او رفتم و کشم منتهای امنیت و عاقبت
مرتبت من مبنده پیش ازین نشانده بود که خداوند در حق من امید بیشتر
و مرا بدان درجه و رتبت کرم کرده اند اما بنده چنان صواب
شناسد که بچندی از حضرت اجازت خواهد و هم در کنف رعایت
پادشاه بموضعی دور تر که یقین افتد مقیم باشد چند انکه

مرموقا
معتبر محل مرموق
برموقوف
بمعنی مصدر و کاره
از کرکردن

قرب و درب و قرب
و قرابت هر چهار مصدر
قرب بفتح میانه بودن
بجایی بدرب دکتره
قرب در مکان و دو
در منزلت و در قرابت
و قرب هم در هر سه
معنی
تمویه جلوه دادن بر خلاف
واقع و تلبیس تقریب
و هم زدن کردن
و حرف بدکاران
بزدن
صح

خداوند از مدتی پیش کارهای تو یکبارگی فارغ شود و این ملک ارسوا
و نواب بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد انگاه بنده شرف
دست بوس یابد و مباشرت این منصب بروجهی کند که ارد و همت
و همت رعیت رعیت معرا و مبرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد
مستدیم و مستقیم امیر ناصرالدین را این سخن موافق افتاد و اشارت
فرمود که ترا نباید رفتن و آنجایگاه مستظر مثال ما بودن
تا چون از حضرت ما استدعا رود بی توقف روی بخدمت نهی
و بر این جمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان
گردانید و من روی بدان ناحیت آوردم و در منزلهای
بقعه بفراغی هر چه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد
که شبی در قطع ان مراحل و طی آن منازل بگیر کردم و همه شب
سمیر کواکب و سیر مراکب بودم تا لمعهٔ کهولت صبح در مفارقت
شباب شب پدید آمد و غرهٔ بام در صفحهٔ آدیم ظلام هویدا گشت
از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون بنماز گزارده بودم بیاض روز
حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی و حواشی
آن صحرا گشت زاری دیدم چون رخسار دلبران رنگارنگ و چون

۲ پیش صح

روضهٔ بهشت دل‌کشای آراسته چون پرطاوس و پر از آن سته
چون بزم کیکاوس آبی روان و کشتی فراوان و دشتی پرها
این بیت برخاطر گذشت شعر اَبُوکَمْ اَدَمْ مِنَ الْمَعَاصِیْ وَ
عَلَمْکُمْ مُقَامُ رَقَمَ الْجِنَانِ وعزیمت کوچ و مُقام در تردد افتاد
وکتابی باخویشتن داشتم برسبیل تفأل بازکردم اول سطر از
صفحهٔ این بود که وَاِذَا انْتَهَیْتَ اِلَی السَّلَامَةِ فَحُذَا ذِکَ فَلَا
تُجَاوِزْ باخود گفتم فالی ازین صادق تر و جائی ازین موافق تر ممکن
نگردد ولختی رحث و بُنه که در صحبت من بود بفرمودم تا بدانجانب
تحویل کردند و آمدت شاهوار دران بقعه در ظل ظلیل رفاهیت
غنودم و بر آن رُقعهٔ چون فرزین در ساحت امن و راحت
خرامیدم تا مشالی مُوشح بتوقیع عالی باستدعای من برسند بخدمت
شتافتم و از سیاست حضرت یافتم آنچ یافتم و بعد ازان دیوان
رسائل تا آخر عهد ناصرالدین بدو مفوض بود و در بدو سلطنت سلطان
یمین الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد چنانکه
فتحنامه‌ها که از انشای شایع و سدیض است و بطون رسائل
وکتب و سفاین بدان مُوشح و ار آستهٔ بر ذکر آن حضرت مقصور

المقام بضم المیم وفتح القاف بمعنی اقامت و ماندن در جائی

و در محاسن و مفاخر آن دولت محصور است تا وقتی بسببی از
اسباب از آنحضرت برمید و بدیار ترک افتاد و در آن غربت
فرو شد و چون امیر ناصرالدین را آن نواحی مستخلص گشت نائبی فرا
گماشت و نیت غزو قصد ار مصمم کرد ذکر فتح قصدار
و این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن مواضع بخصافت آن
قلاع معروف و بخبث ان نواحی و بقباع مشهور و گمان نبست
که مجال حوادث ایام در آن محال محال باشد و دست تصاریف
روزگار بدامن آن نرسد و ندانست که پادشاه مقبل همی فلک در
شست کرد و نسر طایر را بناوق قهر بدست آرد ناشبی
ناگاه چون غنچه بام بخندید و عروس صبح ارنق قیر گون بیرون
خرامید بالشکری جرار بر امن ناگاه در آمد و اورا در قبضهٔ اسار
و خسار گرفتار کرد شعر فَاَخَذَتْهُمْ اَخْذَ الْمُقْتَدِرِ عَزِیْزٍ
عَجِلَانَ نَشْوَتُهَا لِقَوْمٍ تُزَّلِ وحالت او در صباح آن غارت
چنان بود که گفته‌اند شعر اِذَا خَرِسَ الْفَحْلُ وَسَطَ
الْمَحْجُوْرِ وَصَاحَ الْکِلَابُ وَعَوَتِ الْوُلْدَانُ پس اریحیت طبع و
کمال کرم و کرمت ناصرالدین چنان اقتضا کرد که اورا بنوا

قصدار بضم قاف و کران صاد و دو بات مشهور است که الان آنرا قندابل گویند و آن نزدیک بهنجف غربی است

فاخذته در نسخه دیگر فاخذتها مرکور است که این بتاء تانیث بهتر است قبل از ان مردی در زرقان بدیگفت شکار گرزنان او دعای عشه برانان کند قال یا ابنیزه الله یعلم ما بقیاتی وما دسّ لها دسّها المثل وانی فاخذتها اخذ الخ

اقوی بهشتی

دستنویسی از کتاب تاریخ جهانگشای جوینی

و آن ولایت بروی مقرر داشت و جمل معین فرمود که سال بسال
بخزانه میرساند و سکه و خطبه بر آن دیار بلقب میمون ناصر الدنیا
و آسمه بدارد و چون امیر ناصر الدین خاطر از کار فصید
پرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بدیار هند آورد و بقمع
ملاعین آن دیار و مدافعه آن کفار مشغول شد و از یقینی صادق
و منبی صافی در تحری مطلب رضای ربانی مکابدت آن مجاهدت
میکرد و بر مصابرت با آن شدائد مثابرت مینمود تا قلاع و
آن اطراف که در سیح ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود
و رایات حق در آن نواحی طلوع کرده مستخلص و مستصفی کرد
و پاران خطه و بلاد آن بقعه پیشتر در حوزه ممالک خویش گرفت
و چون چیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهدت
نمود و بیضه مملکت خویش هر روز در تقصان یافت و هر لحظه در ملک
خویش رخنه تازه و خللی بی اندازه بدید مضطرب شد و در
آن غصه بی آرام شد و متصور گرد که اگر در این مهم عظیم و ملم جسیم
و تهاون جایز نشمرد و روی بمبالغت و مدافعت نهد ملک
موروث برباد آید و از این واقعه هائل جهان بر او تنگ شد

مکابدت تحمل مشقت
مصابرت آن
شدائد
مثابرت
مواظبت
مستخلص و مستصفی
تحفف بدیه
و پاران خطه
مستقر و تخیر

و جز مکافحت و مکاوحت چاره ندید و ارکان دولت و اعیان
مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد و با لشکری انبوه روی
بدیار اسلام نهاد و خواست که بقوت و شوکت خویش اعمامی
کشد و ثلمه در حنیفه که از قهر و قوت احزاب دین و انصار اسلام
در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود بر گیرد و جراحتی
که از تیغ آبدار ناصر الدنیا بکفار و فجار آن دیار رسیده بود مرهمی
نهد و هیهات یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله
الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و همی آمد تا از لمغان گذشت
واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت سواد و غلبه حشم و اجناد
سر در سکرت امانی محال و دل بر از سودای وصال سعر
ولیس بأول ذی همة دعته لما لیس بالنائل لیثم للج عن بلوغه
وتغمره الموج فی الساحل چون امیر ناصر الدین از آن حال
آگاه شد بسیج کار کرد و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بپرون آمد
و روی بمدافعت او نهاد در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو ولایت
بهم رسیدند و نوبتها مصاف دادند و از هر دو جانب در
ممانعت و مماسعت و محاربت و مضاربت هر انچ در خیر در

لمغان بروزن مرجان شهرست از نواحی غزنه نزدیک نغرنه

اللج غمر لجه

بقیه در ورق بعد

وامکان بود مبذول داشتند تا روی زمین ازخون کشتگان
لعل فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار
و بسته اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله دران واقعات
اثرها نمودند که افهام و اوهام از کنه آن قاصر آید و قوت
بشریت ازان متقاصر گردد و دران حدود بدان طرف که مخیم
آن ملاعین بود چشمهٔ آبی بود چون آب چشم روشن و صافی
که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذورات در
چشمه انداختندی صاعقهٔ عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف بر
خواستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه عکس را طاقت مقام
نبودی امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی از قاذورات در آن چشمها
انداختند حالی ظلمانی عظیم در آن حوالی پیدا گشت و روز روشن
تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از هریر زمهریر
سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدابر را طاقت
طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند و چیپال رسول
فرستاد و زنهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در
حال فدیه بدهد و هر سال حمل لایق بخزانهٔ معموره فرستد و

که امیر ناصرالدین کند در ممالک او و التماس چند مربوط بفضل
و دیگر ملتمسات که فرماید مبذول و نافذ دارد امیر ناصرالدین
از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاک او بود بدان راضی شد و چیپال
که اطراف آن کار فراهم کرد و اولیا و حشم خویش را بحضرت
اعیاء تمکنات حضرات وی بهرات و به سلطان یمین الدوله محمود تن در داد
و ابای عظیم کرد و گفت این جا دیه جز بقهر بخلاص نتوان رسانید
و مصانعت و مدارنت کار مردان نیست با این مناقیس از حمیت دور باشد و لایق عزت
اسلام نباید وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ
وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَن يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ رسول چیپال نومید برگشت
و صورت حال اعلام کرد و با لشکر که در تخییب سواحل و تکدیه
آمال ایشان مشافهه شنیده بود باز راند چیپال خبر بعادت
و مراجعت رسول و تضرع و زاری چاره ندید رسول را باز فرستاد
و گفت نظم چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار داد
ز پیکار به بدان شان میاور ز پیکار کی که از جان بکوشند
یکبارگی و خلاصهٔ پیغام او آن بود که شما تجربت هند شنیده اید و
دانسته و اگر در وقت احتمال عار و شدت اضطرار از

مرگ نرسند و از هلاک باک ندارند شعر وَرَكِبُ حَدَّ السَّيْفِ
مِنْ اَنْ يَضَيْمَهُ اِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَزَحْلُ
بنشینیم چون کار بنام آید و تنگ برآتش چون کباب و در
میع چو زنگ و اکر استناعی که میرود در مصالحت و مهادنت
سبب طمع غنیمت اموال و اَفیال و جواری و ذراری ما است
چون کار بمحک رسید و از درجهٔ خلاص و نجات طمع منقطع
هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از خزائن و ممالیک و مناطق و
صامت جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و کید بکمر را بدست
خویش بعقل آوریم چنانکه حاصل خر خاک و خاکستر نماند
اَلنَّارُ وَلَا الْعَارُ وَالْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّنِيَّةُ چون امیر ناصرالدین
این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان مصداق این کلمه
مید انست حطّا و فِرِغُوات اسلام و انصار حق در مواد عت
و مصالحت دید پس بین الدوله محمود در استعطاف کرد و سفیر
شد تا از سر اشقام برخیزد و حالی بهزار هزار دینار شاهی
و پنجاه مربط فیل بر طریق خدمه از وی راضی شود و او
چند فرزه قطعه شهر از شهرهای هند و چند قلعه در ثغره مملکت خویش

باز گذارد و جمعیرا از خویشان و معارف و وجوه لشکر خویش بنوا
بدهد تا از عهدهٔ این مشروطات تقصّی کند و از خدم و حشم منصور
جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و قلاع را بتصرف خو
گیرند و بر این جمله عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند و خون
چپال چند مرحله برفت و بمأمن رسید و در اسطه مما لک
خویش قرار گرفت طبیعت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد
داشت و مخالفت اغاز کرد و کسانیرا که بر سبیل خفارت و از
برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط در صحبت او بودند بر
و اخراب خویش که بر درگاه ناصرالدین بحکم نواقایم بودند محبوس
کرده و چون این خبر بناصرالدین رسانیدند مقبول نیفتاد
و از جانب انکاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت و مکر آن کافر
لعنت ظاهر گشت و حقیقت غدر او از حجاب سُبهت بیرون آمد
آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد و عزم انتقام مصمم گردانید
روی بولایت آن کافر غدار نهاد و هر کجا میرسید از ولا
او بهنپ قهر متلاشی میکرد و عمارتها می کند و میسوزانند
و کفار و فجار آنولایت را بقتل می آورد و ذراری و اطفال

حاشیه: بهم تقدیم معنی خار / راهنمای رستم مازندران / شفرة السیف دم بهتر تر / و تیز بران فی القاموس / شفرة السیف حدیده / حاشیه: حاصل رضاست براد / از ناطق حیوان و داخل / دخال و صهیل و غیرها است / و مراد از رضاست تجاوز / امیران است از روم / و دنیا و غیرها

حاشیه: کمر و در نسخه

حاشیه: خفارت مشتقه جوار / و دادن و ایمن نمودن

حاشیه: بر بیه اصحاب

حاشیه: بی صبر و در دفع

حاشیه: اهل دنیا و دانی رستم

حاشیه: ذرایت

حاشیه: فرضه

حاشیه: نافرود و ط / و سهوره باز

و اولاد هیرد کی میگرفت تا نواحی لمغان که معمورترین ان نواحی
بود مستخلص گردد و مستصفی شد و دیگر نواحی ازان دیار بستد و مغاید
و بیع و کنشتهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنهاد
و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح باقاصی و
ادانی جهان رسید و ذکر آن مساعی در همه عالم منتشر و
مشهور شد و کافه اهل اسلام بدان شادیها نمودند و مسرتها فرمودند
و در کنف نصرت و اقبال روی بحضرت عزه آورد و شعر

وعاد الی حلب ظافرا کعود الخلی الی العاطل وچون جمال
انحال مشاهدت کرد و ممالک خویش بر شرف زوال دید و اعوان
و انصار خود را طعمه سباع یافت پشیمان شد و در حارهٔ ان محنت
سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص ان کار عاجز آمد
و جز اصطبار و طلب یار دوی ندید و جز حرکت المذبوح چاره
فریاد دنا مها باطراف بعثت و استعانت کرد و قرب صد هزار
سوار جمع آورد و قصد بیضهٔ اسلام اغاز نهاد و چون امیر ناصر الدین
از معاودت او خبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح رایات
اسلام باستقبال او روان کرد و پذیره شد و الق

۱۷

تعالی که وعدهٔ که در نصرت اسلام و اعلای رایت دین فرموده است
قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ
صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وچون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک
شد امیر ناصر الدین مستنکر وار بر پشته برآمد تا کیفیت سپاه و
اقدار ان اعادیه ملاعین مطالعه کند دریائی دید بیکرانه و لشکری چون
مور و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد
و چون گرگ که از سوا در همه چیره تر شود و کمات آجاد و حمات
انجا و خویش را جمع کرد و همه را به تشریفات کرامانیه و مزید قطاعات
موعود گردانید و برقع و قمر آن مخاذیل تحریص و ترغیب
داد و همه از سر یقینی صادق و رغبتی تمام بپیچیده کار شدند و
دلها بر احراز مثوبت غزو و نیل درجهٔ شهادت قرار دادند و امیر
ناصر الدین بنفسه مودکر بر سبیل مناوبت با پنصد نفر از مردان کار
روی بدیشان نهند و در کشش و کوشش مجهود خویش بجای
می آورند و چون ابلای عذر خویش کرده باشند و بمقدور خود
وفا نموده با پنصد نفر دیگر بجای ایشان بایستند و هم بران سبیل مش
گیرند مثال او را امتثال نمودند بران موجب پیش گرفتند

۱۸

تا آن کافران را بشکوه آوردند پس یکبارگی
جمله حمله کردند و خلقیرا از ایشان بقتل آوردند
و دیگران روی بهزیمت آوردند و او ایشان را
داشتند از عُدّت و عَتاد و ساز و سلاح بگذشت
شد و آن ولایت بازگذاشتند
سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا
و بعد از آن آدم در سر
کشیدند و ازان ولایت طمع بازبریدند و راضی
شدند که ایشان را در قضای ساکن خویش
امنی مقامی باشد که از تعرّض اهل اسلام
آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایات بکلّی در
ممالک اسلام افزود و بسعادت دعوت حق ارادت
و بحسن کفالت و یمن ایالت ناصرالدینی مشرف
گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن
نواحی شد و اموال و ارتفاعات آن بادیه
دیوان او آمد و جماعت افغانیان و خلج که

صحرانشینان آن بقاع بودند در جمله حشم منصور
ناصرالدینی منحصر شدند و در کنف رعایت و
اهتمام او آمدند و همه بندگی و مطاوعت
او را کمر بستند تا هرگاه که محتاج مَدَد بودی در
مهمّی از مهمّات ملک آوردی یا غزم غزوی
محقق کردی هزاران سوار ازایشان در خدمت
رکاب او مستعظم شدندی و متابعت رایی و
مشایعت رایت منصور او واجب شناختندی
و چون ازین مُهمّات بپرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه
خراسان و دیگر ممالک مثل ماوراء النهر باو
استغاثت کرد و مدد خواست تا لشکری را
که از دیار ترک بمراحمت او آمده بودند و او را
از بخارا که دارالملک و مستقرّ سریر سلطنت
او بود براندند و در مملکت موروث او
طمع مستحکم کردند جواب بازدهد و ملک او را

در نصاب خویش مقرر گردانند امیر ناصر الدین
از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات
همیون او نهاده بود بر خود واجب شناخت
این دعوت را اجابت کردن و چنان پادشاه سرا
که از خانه قدیم خویش بنا استحقاق از اعاج
کرده بودند نصرت دادن و بملک خویش باز رسانیدن
و حشمان او را مقهور باز داشتن و حقوق ضایع
اسلاف او باعانت و اغاثت مقتضی داشتن
و این ذکر بر صحایف صفحات روزگار باقی گذاشتن
لاجرم حق تعالی آن مساعی حمیده سبب
ثبات دولت او و اعقاب او گردانید و وفا
و فوائد و عوائد آن سعی بدو و فرزندان او
باز گشت و آن مملکت در دست مخلفان او بماند

وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

ذکر آمدن

ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور
و او را از دار الملک بخارا برانگیختن

در شهور سنه خمس و ستین و ثلثمائه امیر سدید منصور بن
نوح سامانی وفات یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت
خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر پسر او
امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در
مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود و متحلی بفر الهی و فرح و شکوه
پادشاهی و خصائص جهان داری و چون بر تخت مملکت قرار
گرفت درهای خزائن بگشاد و ذخائر اموال و نفایس آعلاق
و اعراض که اسلاف او بتدبیر و تقدیر وزرای بزرگ
فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم
خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع چنانچه فراخور حال و
او بود متشریفات گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه
نواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و
گردن جهان سر بر خط فرمان او نهادند و به الفتیا دامت
دولته اجرا و استعداد جستند و ابو الحسن سیجوری صاحب جیش

ولکن

و لشکر کش خراسان به نیشاپور بود ممکن در امارت سپاه
و ایالت حشم امیر نوح بن منصور کس بدو فرستاد و او را خلاف
خویش در رسیدن نوبت سیاست ملک بدو وو راثت خانه قدیم
و بیعت کافهٔ لشکر بر پادشاهی او آگاهی داد و او را بانواع الطاف
و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات زیادات موعود
گردانید تا او نیز اندران مبایعت مساهمت نمود و بامارت
و سلطنت او همداستان شد و وزارت بر ابوالحسین عبید الله بن احمد
عُتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت و کمال کفایت و در
خویش آن مملکت در سلک نظام آورد و آئین عدل و انصاف
بگسترد و اولیای دولت را بر حفظ مصالح آن ملک مستقیم و مستدیم مداومت
و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت
در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت و
بالتزام حمل و اتاوت و اقامت رسوم خدمت استادگی کردند
و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب
و عزت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آنجانب نگاه
داشتی و بشرائط مرافقت و مصادقت در تحری مراضی و توخی

موافقت

مطالب و مبانی آن حضرت قیام نمودی و در ملتمسات و مطالبات
که از اطراف رفتی دقایق ایجاب و انجاز منظور داشتی و کاه
از انواع تحکم آنحضرت متبرم شدی و عظم همت و فرط اباء او
غالب آمدی و ازان مواخذات و مطالبات استکاف نمودی
اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بکمال بصیرت در خوانم
لجاج و شائبهٔ مخالفت یاد آوردی آن و سایر امرا را بحانب سلامت و حفظ قانون مسالمت لکین دادی و طلبت
نوبتی سر کشی را بمقود عقل و کفایت رام کردی سعر
وَلِلْحِلْمِ خَيْرٌ فَاعْلَمَنْ مَغْبَتِهِ مِنَ الْجَهْلِ إِلَّا أَنْ يُلْتَمَسَ مَنْ ظَلَمَ
و احمد خوارزمی از جملهٔ خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود
هر سال حملی مستحقان صرف کردی و بمصاحبت استحقاق و مطالبات
استیجاب رسانیدی حکایت کردکه در نوبتی که از خراسان
می آمدم بر عزم حج چون بخدمت حضرت عضد الدوله رسیدم
بر قاعدهٔ معهود بخدمت بارگاه وی شدم توقیر فراوان نمود
و از احوال ملک خراسان و انتظام امر آن دولت در ضمن
اهتمام و کفف کفالت و عهد مدبر و وزارت شیخ ابوالحسین

کاهکاه نه

توقف طلب

عتبی استکشاف کرد واز مجاری احوال ومنازل آشغال او
تعرفی فرمود وگفت اکراز الحضرت خدمتی فرموده اند بالتماسی
کرده عرض باید داشت تذکرهٔ که شیخ ابوالحسین فرامن داده
بود مشتمل بر ملتمساتی معین بوی دادم ودران جمله هزار جامهٔ
عنتری بود مطرز بالقاب امیر سدید ملک منصور ولی النعم
ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیر المومنین وپالصد جامهٔ
مطرز بالقاب شیخ جلیل ابوالحسین عبیدالله بن احمد وپالصد جامهٔ معلم
باسم حسام الدوله ابوالعباس تاش چون این تذکره مطالعه کرد
خشمناک ومتغیر گشت وعنان تمالک ومماسک از دست او بر
وروی فرامن کرد وگفت اگر پسر عتبی بر ملک خراسان اقتصار
کردی وپای در دامن سلامت کشیدی واندازهٔ کارنگاه داشتی
اورا وصاحب اورا سودمند تر آمدی ازین تکلفهای نالایق
که بر ما می کند اما باد بخوت بیشهٔ آبدار را در دماغ او پرورن کنیم و
پالش ستم اسبان نامدار خاک از مفرق چون برانگیزیم و
آن اطلال ومعاهد آن اعمال مقصد شیران خدم ومنتزه
دلیران حشم خاص کنیم تا او قدر خود بشناسد ودر مخاطبات

حضرت ما بر طلب چنین فضلها اقدام ننماید ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة
وهم صاغرون احمد خوارزمی گفت مرا از هیبت او قوت از
اعضا برفت وبرخواستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم
وبا ستشعار وخوفی هر چه تمامتر خود را بوثاق انداختم چون
موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد مرا باز خواند وتالف و
تلطف بسیار کرد واکرام وترحیب تمام نمود وگفت تذکره که دادی
مثال دادیم تا بتمام رسانند ونخواستیم که بدین قدر شیخ ابوالحسین
غباری بخاطر رسد ووحشتی باذرون او راه یابد باید که ضیاع را
حاضر کنی وبروفق مراد وحسب مرتا دآن جاها بفرمای چنانکه تا
وقت بازگشت تو تمام کرده وپرداخته بتو سپارند گفت چنان
وآن جاها بر آن موجب که ملتمس او بود بفرمودم وچون
بازگشتم با دیگر محمولات ومضافات بخارا رسانیدم و
ابوالحسین عتبی در علو همت ووفور کرمت وکمال فضل وفضائل
واستجماع اسباب معالی ومعانی از اقران خویش قصب
السبق ربوده بود وافاضل جهان وشعراء عصر در مدایح

السبق ن

tarikhema.org

او مبالغها بود در ثنا و اطراء و قصاید و مدح پر و خشد علی
الخصوص ابو طالب مأمونی که در مدح او بسی اشعار خوب
بنظم آورده است چنانکه میگوید شعر هذی عزائمُ عتبی تفترق
بین الجحاجم والاعناق ان عنبا ذو همة ملأ صدر الدهر ان برزت
من صدره لم تسعها الارض مضطربا اذا انتضی للردی او للندی قلما
اجری به سحبا او جحفلا لجبا یثنی الصعید صعارا والندی سقما
اذا تهلل للمعروف او قطبا کتائب منصورة ملکیة
یؤیدها عتبی عزم موید بجزم نجلی تخلفه البیض ظلعا
اذا امر الشیخ الجلیل سیوفها هوت سجدا للدین رکعا
یعود بها وجه الخلافة ابیضا بابیض من آباء عتبة اروعا
ولجام گوید در مدح او شعر واعتب الدهر اذ عاتبته بفتی
من آل عتبة نقاع وضراد کأنما جاره فی کل نائبة
جار الاراقم فی آجام ذی قار تجری مکارمه فی لا وفی نعم
فالناس فی جنة منه وفی نار و ابو الحسین علوی در مدح او
گوید شعر کأنما الدهر تاج وهو درته

برطاق کلب ملعون علیه اللعنة
ابن الکیا ب از اولاد
مأمون عباسی علیه
ما غرارت فضل و فضائل
بخت و مذکور ایعصر
با صباحت فضل و اصطناع
منظر و بلاغت بیان
دیبای در اوان خرد کم
عارض از بواد خط تحطط
نشره بعد از نوزاد معارف
کرده در پیش صاحب عباد
آمد در ایام دولت وی از ری
کرد و در زمانی که بتهمت سوء
اعتقاد رخت کرد پیش
ابو الحسن سیمجور آمد و پیش
صحبت متهم خرد
و او را ایام را گرامی کرد و پس
از چندین سال گاهی تمام نفت کرد
بجای او در حضرت آل
سامان رجاء یافت
و داشت
الجام نقابی در قصیده آورده است که
ابن تاج الوجیع ابن قرع
اللهم ب و او قرآن
از رشاء بن الکیا ب رسید
بخارا در ایام همینه بود

والملك والملك كفت وهو خاتمه والبحر والبر والآعلام اجمعها
والخلق والفلك الدوار خادمه وامیر حاجی بزرگ ابو العباس
تاش داوند او در بلابست آن شغل آثار خوب ظاهر
گردانید در تالف اهواء و استمالت دلها و مراعات
طبقات لشکر نیز مضا نمود و در انجاح حوائج و تجزی اطماع همت
مبالغت واجب دیده و همکنان را سعة و شفقة هوای خود
گردانید و شیخ ابو الحسین عتبی در ترتیب و نشیت کار و اعلای
درجات و ارتقای مرتبت او جد تبلیغ نمود و ابواب اصابات و فوائد
و عوائد بروی گشاد تا او بخزائن و ذخائر بسیار مستظهر شد و اسباب
پادشاهی و لشکر کشی متوفر گشت چه ابو العباس تاش از
مماليك ابو جعفر عتبی بود و بخصائص عقل آراسته و بوفور رشد
و کیاست متحلی و آثار نجابت و انوار شهامت در شمایل و
مخائل اولایح و بتادیب و تهذیب و ترشیح خواجه خویش مهذب
الاخلاق گشته و ابو جعفر عتبی او را لایق امیر سدید منصور
نوخ دید و توجه پیش وی برد و چون نوبت وزارت بشیخ

از آن این نقیره ان است
الشیخ ابو کالیجار من ملاحی
و اکثاری لکن الخطأ
بذکر کیا الشیخ اشعاری

این ابو جعفر از بصر که
پدر ابو الحسین علی بن
و بعضی گفته اند یکی از اجداد
اوست
العتبی منسوب الی عتبة بن
غزوان فتح بلاد العرب

ابو الحسین عتبی رسید او را از بطانهٔ خویش شناخت و بمن نامه
و حسن رای و ایجاء و کمال فطنت و زرانت او اعتماد تمام فرمود
و او را در معرض اشغال جسیم آورد و بمنصب بزرگ برسانید تا
بزرگان جهان بمکاتبت او را التزام نمودند و بسمت حاجب
او التزام کردند پس امیر حاجی بلایق داد و او هم چنین از ممالیک
منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و مواقف
مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکیده و وسائل حمیده مستدرع
و مستدرع و لشکرکشی خراسان برابو الحسن سیجور مقرر گشت و او
در صیانت رونق ملک و حمایت بیضهٔ دولت جد تمام نمود
و امور الحضرت بمشارکت و مشاکلت و موافقت و مطابقت
ایشان در نباهت قدر و نفاذ امر و علو رتبت و طراوت
حال بعیوق رسید تا عین الکمال اثر کرد و بچشم رخم ایام و لیالی
روزگار روی در تراجع نهاد و اساسی چنان مؤکد و قاعدهٔ
بدان ممهد بدست حوادث واهی و مستدعی گشت

شعر
اِذا تَمَّ اَمرٌ دَنی نَقصُهُ تَوَقَّعْ زَوالاً اِذا قیلَ تَمَّ

مبدأ و هن و فاتحهٔ خلل که در ان ملک ظاهر شد بجهة کار سیاستان بود

ذکر حال سیستان خلف بن احمد پادشاه سیستان

بود در شهور سنه اربع و خمسین و ثلثمائه بسیج حج کرد و خلافت
خویش در ان اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود و در
غیبت او طاهر لشکر خلف را بفرغیث و قلاع و خزائن او بازداشت
گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف باز
گشت مملکت خویش سوزیده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته
دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از و مدد خواست تا
بمعاونت و تقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص گرداند
کرد اند منصور التماس او اجابت مقرون داشت و جمعیرا
از حشم خویش برصوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او
بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معارض او بکنند طاهر
چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت بازگذاشت و
بانسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن گشت
و اعوان و انصار را که از حضرت منصور آمده بودند از سر استقباء
باز کرد انید پس ناگاه طاهر بر سر او تاخت و او را شکسته و
منهزم بجانب غزنین اندر احت خلف دیگرباره از سر اصطرار روی

بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استعاث و استمداد
بتضرع بسیار نمود و منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز
و اعتناء بهمات او مبالغت کرد تمام واجب دید و لشکری
جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با ان لشکر بسیستان
رسید طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در
مخالفت خلف قایم مقام پدر شده و معاندت اغاز کرده
و بجهتی از حصون سیستان اسطها رو اعتضاد ساخته خلف اورا
در حصار کرفت و بکرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت
و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند
و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد
و از سمت عصیان نقادی جست و بطاعت و بندکی تظاهر نمود
و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهد و از تعرض جماعت محاربان
ایمن کرداند تا بخدمت بارکاه مستعد شود و شرف دست
بوس حاصل کند منصور عذر او مقبول داشت و بارسال
و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش
متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی سیستان بقاعده معهود

ورسم مألوف باز رفت و برین حال سالیان بسیار بکذشت
تا طغیان نخوت و نشوت برمزاج او استیلا یافت و حق
اندولت فراموش کرد و در انقیاد وظایف حمول و اتاوات
بحضرت بخارا تقاعد و انبساط نمود و او را بمثله و مخاطبات
مستحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف
تنبه فرمودند و او در سکرت طغیان و نشوت عصیان بر عادت
خویش مستمر و در افاقت و ایناس رشد و تسدید بصیرت متقصر تا
حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و جماهیر انجاد بجزا
بمخاصمت او فرستادند او را در قلعهٔ ارک محصور کرد ایشان
مدتی مدید در آن محاصرت بماند وزیر ابو الحسین عتبی بر تواتر
میرسید و ارکان و اعضاد دولت را بر کفایت ان مهم
تحریص میکرد و هیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذر بیرون
نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمیشد و سالها بر تاج ان کار
بسته بماند که مصاعد آن قلعه با فلک همراز بود و با فلک همدم او از
سطح او سمک سماک می بسود و دیده بان او بر مزمهٔ ملک میشنود
و شهاب از اوج شرف او میتافت و سحاب در حضیض او

تواتر و در افاقت

تکرت سر و بهر و دیگش

در کرگ بروزن عمر نام موضعی است بسیستان

رتاج بکسر اول تخ در بزرگ بسته که در را در او کوبند، بند دیلقه در را بر تاج بروزن حاجه کویند

جایهٔ مهلهل می بافت شعر مِنْ كُلِّ عَاصٍ اَلْقَلَّتَيْنِ كَأَنَّمَا
يُرَوَّى عَلَيْهِ مِنَ السَّمَاءِ يُسَلَّمُ وپیرامن او خندقی عمیق بود که آبستهٔ
در مجاری آن بپایاب نمیرسید و دو نیم را در مخالص آن پای کل فرو
میشد چون نهنگ سوار و پیاده را فرو میبرد و چون اجل
برخورد و درشت القاء میکرد شعر تَنَهَّالُ لَا إِنْسَانٌ فِي جَنَبَاتِهَا
مِثْلَ الْفَرَاشِ عَلَى شَفِيرِ النَّارِ وَيَكَادُ يَبْلُغُ أَفْوَارَ تَمْتَامِهِ
مِثْلَ ابْتِلَاعِ الرَّمْلِ لِلْأَمْطَارِ وَخَلَفَ بِفُنُونِ زَرَقٍ وَضَرْبٍ
حِيَلِ مُحَاصِرَانِ رَا تَشْوِيشِ مِيدَادَ وَهَرْ جَا كَهْ مَقَامْ مِيسَاخْتَنْدَ
سُوَيْهَاى پرْ مَارْ وَكَرْدُمْ دَرْ فَلَاخَنْ مِيَنْجِيخْتَ بَدْ لِيشَانْ مِى انْدَاخْتَ
وَ از مَأْمَنِ لِيشَانْ كَمَنْ مِيسَاخْتَ وَبِشَبَاشْ چُونْ بَرْ لِيشَانْ
مِى تَاخْتَ تَا مُدَّتْ هَفْتْ سَالْ بِدِينْ حَالْ وَرْ مُقَاسَاةِ آنْ
سَدَّ آمَدْ وَمُعَامَلَاتْ آنْ مَكَامَدْ گُذَرَا نِيدَنْدْ وَمَرْدَانْ از كَارْ
بَازْ مَانْدَنْدْ وَامْوَالْ وَخَزَائِنْ وَحَرَائِبْ وَمَرَاكِبْ وَرَكَائِبْ وَسِلَاحْ
سِيرِى شُدْ وَآثَارْ ضَعْفْ وَآمَارَاتْ عَجْزْ لِشْكَرْ خُرَاسَانْ شَائِعْ وَ
مُنْتَشِرْ گَشْتْ وَرَوْنَقْ سَامَانِيَانْ از آنْ پَسْ رُوِى در نُقْصَانْ
آوَرْدْ وَنِظَامْ كَارْهَا گُسَسْتَهْ شُدْ وَشِمَاتَتْ حُسَّادْ وَتَجَاسُرْ

باطنز رسید و هر لحظه دمی تازه و هر روز خللی نو بجواشی مملکت
راه مییافت و هر کاریرا غایتی است و هر حالیرا زوالی و هر
دولتی را اشقالی يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
وچون ابو الحسن سیجوری فساد آن کار و کساد آن بازار مشاهده
کرد بازمانه غدار یاری نداد و عنان مناصحت بگردانید و
در حفظ مصالح ملک و قیام بشرائط حفاظ اهمال و اخلال
پیش گرفت و در دفع تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم و
تلاطم امواج هموم تغافل و تخاذل پیشه ساخت شعر
كُلَّمَا أَنْبَتَ الزَّمَانُ قَنَاةً رَكَّبَ الْمَرْءُ فِي الْقَنَاةِ سِنَانًا
تا ابنای دولت و انشاء حضرت زبان وقیعت هم دراز کردند
و در ترتیب و تقریب مجال فسیح یافتند و گفتند اما را شاید
و عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بر هیچکس از ضیاع
و بندگان ظاهرتر نیست که بولیسر سیجور و امیر سدید منصور بن نوح
در ترشیح و ترجیح او بر دیگر خدمتکاران مبالغها نمود و خراسان
که خلاصهٔ بیضهٔ دولت و نقاوهٔ حوزهٔ مملکت ست بدو ارزانی
داشت تا وقت نجوم محن و هجوم فتن نایب احد و رکن اشد

او باشد و در قضای حق آن نعمت جان و سر وقایه ملک و دارائی
و مخلفان او کند امور کز کفران نعمت اغاز کرد و در رعایت لوازم
حقوق و صیانت رونق سر بر اعضاء پوشیده واغماض نمود بعزل او
مثال باید داد و اعتداد و نان پارهٔ او بدیگری دادن که
بکفایت امور و سد ثغور و موافقت جمهور قیام نماید و از
حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر
خراسان روان کردند و چون این مثال بابو الحسن سیجور رسید
شطبت و غرور زمام تمالک از دست او بستد تا جوابهای
عنیف داد و بکلمهٔ عصیان مجاهرت کرد و بمثال حضرت
التفات ننمود پس در خواتیم کار نظر عاقلانه واجب دید و
اندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی موهوم و خشم دارد
و در ایام شیخوخیت رقم کفران و وصمت عصیان بر خویشتن
کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض
متاعب و مصاعب آوردن و بلاء بمغناطیس بخود کشیدن
و زبر بکان چشیدن کار عاقلان نیست اولاد و اعضاد
و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد و بانواع نصایح و

۲ ارشد کان ج دولت

۲ و سعد دشمن او برحم الله و له تمام مقرر داشته ج

ابواب مواعظ ایشان را تلقین داد و گفت شعر

وَاَنَّ اَمیرَ المُؤمِنینَ وَفِعلَهُ لَکَالدَّهرِ لا عارٍ بِما فَعَلَ الدَّهرُ

و با هریک مقرر کرد که رضا بقضای جلت عظمته والزام سمت مذلت
از ولی نعمت خویش چون متغمتن سلامت باشد و توابع آفات و
لواحق مکاره ازان تولد نکند سزاوارتر از انکه حوشین را
پذیرهٔ بلا و سر اسیمهٔ عناساختن و پهلو در دیوار فشه مالیدن
و رسول را باز خواند و بر گذشته پشیمانی نمود و پوزش ها کرد
و عذرها خواست و گفت من نهالی ام که آن پادشاه نشانده است
و آن را باب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف
اکرام و حجز انعام او نشو و نمو یافته و در چمن اقبال او رسته
کشیده و بار و بر شده اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد و امید
ان نعمت و اعداد آن منت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور
باشد و اگر از بیخ براندازد و هیئهٔ الش سازد دران معذور
و مغفور بود رسول را بر جملهٔ طاعت باز گردانید و از عرصهٔ ملک
خراسان برخاست و بر جانب قهستان تحویل کرد منتظر
انکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند فرمودند که بجانب

ملک الدهر ملک مقدر

قهستان معرب کهستان است زیرا که جبال سیمان و سیاه کوه و جرات و دیگر سیستان و اصفهان و فارس کوهستان است والله اعلم

سیستان باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقده در ذنب
در هم افتاده است و آن مهم که چون جذر اصم در شکال اسکال
بمانده بکیاست و شهامت و حسن اضطلاع کفایت کردن
و آن لشکرها را از مضایق غربت و مغالق کربت خلاص دادن
ابوالحسن سیمجور بسیستان رفت و میان او و خلف اسباب
مودت و مواخاه و محبت و موالاتِ قدیم مؤکد و ممهد بود
چون آن جایگاه رسید در سیر کبیر البوی دی فرستاد و
بر سبیل مواطاه اشارت کرد که مدت مقام و اقامت ایلب
در این ولایت امتداد یافت و خللهای بسیار در اطراف
مملکت روی نمود و چون آنچ در آن منافست میرود و دو سبرو
برای حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود برباد آید و نخاک
فرو شود دسی هدر ماند و رنج بی برگردد و طریق آن است که از
این مقام برخیزد و بجانب دیگر تحویل کند تا من این لشکرها
بهانهٔ سبیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون
برم و چون عرصه خالی شد انچه صلاح وقت باشد اشارد
اختیار پیش گیرد خلف آن نصیحت بشنید و مقبول داشت و

اتم عدد را کوینه کوگر صحیح برداشته باشد جذر عدد آن عدد را کوینه گویند که چون در نفس او ضرب کنی ان عدد دیگر بوجه تحقیق حاصل آید چون دو که در دو ضرب کنی و ضرب تو چهار حاصل آید پس جذر چهار دو باشد چنانچه خبر نه نرست و معلوم تست که اصم تعذر ندارد الا بوجه تعریف انهم در نخست اشکال دارد

دانست که آن سخن از سر خلاص و اخلاص
میرود و از حصار ارک برخواست و بقلعهٔ
طاق رفت و ابوالحسن سیمجوری و اولیای
دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت
بردند و فتح نامها بحضرت و بر طرف روان
کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور
مزین کردانیدند و روی بجانب خراسان
نهادند و شرح آنچه بعد ازین حالت میان
خلف و حسین بن طاهر ظاهر شد در موضع خویش
باشباع رسد و ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی
و تقدس

ذکر حسام الدوله تاش و انتقال رعایت شکر با او

پس حسام الدوله تاش را
به نیشابور فرستادند موسوم سپاه سالاری

برخاست

منصب

وسرداري لشکر و زمام حل و عقد و بسط و قبض
و ابرام و نقض بدست حزامت و شهامت او
دادند و فائق خاص را از بهر معاونت و
معاضدت بوی بازبستند و نصر بن طرخشاده
و جمیع از وجوه لشکر و امراء و معارف
دولت در متابعت رایت او روان گردند
و بخزائن و مراکب و اسلحه و اسباب
سپهداري او را مستظهر و مزاح العلة
گردانیدند چون به نیشابور رسید بساط عدل و
انصاف و رحمت و رافت بگسترد و امور
دواوین و قوانین در سلک نظام آورد
و رسوم جائره براند احت و اطماع متأکله
از ضعفا و رعیت کوتاه کردانید و در
زعامت جیوش و تقدیم و تاخیر در مراتب
و مقادیر و اقامت مراسم ریاست و
سیاست و شرائط قیادت و سیادت

باقی

یادداشت

مزاح العلة در اکثر نسخه که نقل و بهانه از آن برطرف کرده آمده باشد و در نسخه ازاح الله العلل فی التکلیف یعنی زایل فرماد بهانها و عذرها را در تکلیف

باقصی الامکان رسید و در این عهد شمس
المعالی قابوس بن وشمگیر و فخر الدوله
ابو الحسن علی بن رکن الدوله بویه تخت ایشان
افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و
مؤید الدوله واقع شده بود

حکایت حال قابوس و فخر الدوله

وسبب این حال آن بود که رکن الدوله را سه پسر
بودند که هر سه اهلیت پادشاهی داشتند
عضد الدوله و تاج الملة ابو شجاع و مؤید الدوله
بویه و فخر الدوله علی و ممالک عراق و خوزستان
و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در تدبیر
دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یکرا
طرفی معین بتعیین فرمود و بر آن عهدنامه
وثیقتی نبشتند بر آن موجب که صابی در کتاب

این قابوس از اعدای عضد الدوله بود و در حضرت او زیادت بود که بوشگیر را گرفت و زیرا که دشمن گیرد صبر از ادوت میدانشت و دران مزلع یاری و مددی نیافت ناچار سر بفرمان نهاد که از عواقب کمک نیز داشت و کمک میخواند که بوسیله این صاحب ابراهیم بن هلال که از صاحبان قلمرو بود و در حضرت عضد الدوله بود شاعر نصر معروف بود و دران دربار بمعبری بیار رسانید که در ماه بهار کشور را رضفال دوازده دانش دراز (نما) حفظ کرده بعض در ضاعت

شرح داده است چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله
در ولایت که بنام فخر الدوله بود منازعت کرد ملک را منحصر
گردانید و لشکر او را بفریفت و روی بولایت او نهاد و تا
بصرف خویش گیرد و بدار الملک همدان مقیم بود چون مسافت
میان هر دو نزدیک شد معظم سپاه فخر الدوله غدر کردند
و پیش عضد الدوله رفتند و در زمرهٔ حشر او منحصر شدند و او
از این حالت بهراسید و از خشونت جانب و شراست طبع
و نفاذ کلمت عضد الدوله بیندیشید و نه پس مدتی بود تا بختیار
که ابن عم او بود بر دست لشکر او شهید گردیده بود
و از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم خویش
در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی
قابوس بن وشمگیر پیوست و باهتمام و حمایت او التجا ساخت
و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب او اهتمام
مورد او بهمه غایتی برسید و مقدور و مملوک خویش در
مصالح و مناجح او بذل کرد تا ملک قدیم که شریف ترین
نفائس ست و عزیز ترین رغائب عرضهٔ مهمات و وقایه دا

ا و کرد

او کرد و پیمان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله
بشمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخر
الدوله را بخدمت ایشان باز فرستد و بر سر آن پدر و کار
بسیار کردند از خزائن اموال و کرائم حمول و طرفی از ممالک
خویش کندو باز گذارند و او را مستظهر گردانیدند بموا
و عهود بر اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباک و اشتراک
در مهمات و ملمات شمس المعالی جواب داد که در شریعت
مروت و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و اخفار حق
وفود حرام ست و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه
زادهٔ بجائی پناهد و از انجا توقع وفا و حفاظ دارد و انگاه
جفا چند و با او غدر کنند و بحطام دنیاوی بفروشند و
در حفظ جاه و صیانت جان او بجان نکوشند و مرا خود
در میان فرقهٔ جیل که وقت حمیت بسر بازی کنند
و گاه حمایت از بیخ دریغ ندارند بجا این معنی میسر شود و
اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جزان نباشد
که قابوس را ناموس برود و از شغلهٔ زبان بلکه از لمعهٔ

اخفار بمعنی نقض عهد و حق ست و همزهٔ افعال در اینجا زیرا که خفر بمعنی عهد لیش ست و زنهار و داد و حق ست

سنان کبلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون
این جواب بعضد الدوله رسید خشناک شد و عزم مقاومت
و مکافحت قابوس مصمم کرد و بمؤید الدوله نبوشت که اینها
منابعیت ساخته باید کرد و روی بمحاربت قابوس آورد
و مددی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و لشکر
کار بدو فرستاد و از ری بیرون آمد و با لشکر بسیار از ترک
و عرب و دیلم روی بجرجان نهاد هر کجا رسید از ولایت
قابوس خراب کرد و عمال دیوان خویش بر سر ولایت فرستاد
و بالتصرف گرفت تا بابَسْتر آباد نزول کرد و شمس المعالی
مبادرت نمود تا کرکان که دار الملک او بود از تعرض
ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله برسید صفها بیاراست
و خون از تیغ چون باران از میغ بارید گرفت و عرصهٔ کارزار
از خون کشتگان چون لاله زار شد

نظم

بوقت کرّ و فرّ از گرد و خون و مشعله گشته
هوا نیل و زمین لعل احمر کوه رو شاد
پس شکست بر لشکر چیل افتاد و خود را در میان پیشها ندانست
و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناخت و قابوس بقلعهٔ از فلاع

جرجان

خویش رفت و بجز این دو فایز انجا یکاسر شد و ایشان
غربت بساحت و به نیشابور رفت و فخر الدوله در راه استقبال
بدو پیوست و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان افتاد و بحضرت
بخارا نامه بنوشتند و از احوال خویش اکاهی دادند و بوقتی که
ایشان را بجرجان جوار و از حضرت آن حضرت در اغاثت ملهوف
و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هر یک رفته
بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملک موروث و خانه قدیم
اعلام دادند و انکه راه امید اغاثت و ارتیاش بجز
بعون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت متصور نیست و تشفی
و تلافی خلل جز بمظاهرت و مضافرت آن دولت ممکن نگردد
نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و التزام
مواجب حقوق وفادت و قیام بشرائط اهتمام و حمایت
و بجام الدوله تا ش مثال فرمود تا مقدم ایشان را مکرم
دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هر یک مبالغت
واجب بیند و ایشان را بملک موروث باز رساند و بجواب
خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله

استوناوند که
استونا نیمه شهرست
در راه ری و اسپوردار
نزدیک بیشابور
است

جوار کسی جستن دست پناه
بکسی دادن

از زینهاری پروبال برآوردن
و دیگر شدن حال

تمرد کردن

تاش آن مثال را امتثال نمود و بر آن منهاج که فرمان بود
پیش گرفت و ایشانرا خدمت بسزا کرد و لشکرهای مشرق را
جمع آورد و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا اوّل
جرجان که دار الملک قابوس بود متخلص گرداند و خاطر از
مهم او بپردازد پس روی بکار فخر الدوله آرد و فایق را زود
تا بر راه قومس بجانب رَی روانه شود و مادّهٔ مَدَد و اَعوان و انصار
مُؤید الدوله منقطع گردانند تا او چون پس و پیش لشکر بیند و از
جانبین دل مشغول شود ضعف دل و وهن حال او زیادت
گردد و چون فائق دو مرحله عنان بر آن راه برفت تاش پشیمان شد
و لشکر خویش و لشکانی که در جمعیت و انبوه و حشم او آمد
از حزم و احتیاط و تنبّه و تیقّظ دور شناخت چنان صواب
دید که فایق را باز خواند و باز آید و آرهم رسیدند و در لشکر
و لشکانی مجتمع و منفق شدند و چون بکرکان رسیدند مؤید الدوله
در شهر رفت و در احکام دَرْ و دیوار و بارو احتیاط تمام
و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم
در آن حادثه پای بفشردند و سر بازیها کردند و دست برد

قومس بیابانی هموار و جلگه است طولاً و بیابانی با رواز جبال طبرستان و قهستان است عرضاً و از خندقهای رزنگ قومس بسیار است رویهمرفته دشت است

زراد در آن قصبه بیت در زیر جوین

نمودند و در آن مصادمات روی از صدمهٔ شمشیرها بتافتند و چون
نفس پیش اجل باز مید و یدند و بنوک تیر و سِنان موی مشکافتند
و حربهای ایشان دران محاربات چون قضایع که لد و چون
زمانه عمر خوار بود چون مدت مقام لشکر در کرکان امتداد
یافت قحط برخواست و مادّهٔ قوت که مَدَدِ حیات بود بریده شد
و کار بجائی رسید که نخالهٔ جو را با کل همیز میکردند و بدان سد
رمقی مینمودند و عُسرتی آورده است که سن نامهای آن لشکر
دیدمی از آن همیز در میان آنها درج کرده برای اعلام حال و
شکل معیشت خویش چون مداد سیاه و سیاه بودی و چون
بطاقت رسیدند از حصار بیرون آمدند و مصاف دادند
فخر الدوله بر میسرهٔ لشکر خراسان مقابل علی کامه بایستاد که
صاحب جیش مؤید الدوله بود و بیک حمله او را از جای برکرفت
و هزیمت او با سترابا درید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را
مَدَدی دادندی ان مصاف شکسته بود و آن دست برده ها
از روی منافست و حسد تماشا کردن نمودند و رَک بازکرفتند لاجرم
فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناب لشکر خراسان که بغارت

مشغول بودند عظیم کردند و همه را طعمهٔ شمشیر ساختند و در قلب ابو العباس
تاش ابو سعید شیبی بود و طایفهٔ از لشکر خوارزم که تیر ایشان
چون اجل از مقتل خطائی کرد خللی بسیار از لشکر دیلم بر دست
ایشان هلاک شد و ابو الفضل هروی منجم با مؤید الدوله تمواجی
کرده بود که در آن مواقعه صبر نکنند تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد
پس عزم جبک کند و جد تمام بجای آرد اگر فتحی بمراد برآید
که خوب و اگرنه خود را و لشکر را ازان مضیق بقضا افکنند و
بقضا رضا دهد و مؤید الدوله این سر پنهان میداشت
و استعداد کار میکرد تا وقت موعود و زمان محدود در
چهارشنبه از رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه با جمهور لشکر
بیرون آمد لشکر خراسان پنداشتند که بر قاعدهٔ روزهای
دیگر جالشی میکنند چون جملگی از حصار بیرون آمدند دانستند
که امری ست جد و خطبی ست اید و حدی حدید و بأسی شدید
لاجرم آتش حرب برتابش آمده و آسیاب طعن و ضرب
در گردش و با فواه می گفتند که مؤید الدوله در سر فائق را
فریفته و او را بتحف بسیار و هدایای فراوان از راه برده

تا در

تا در وقت موعد مساهلی کنند چون بوقت معاد لشکر دیلم
حمله بردند فائق پشت فراداد و حسام الدوله و فخر الدوله در
قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر شرق
شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی چیره دست آمد فخر
الدوله کفت مقام ازاین بیش صواب نیست چه خصم سیلا
یافت و قوت کرفت و ما کس نماند پس پشت فراداد و
پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخائض فرو ماند و بکل فرو شد
چندانکه در استخلاص او کوشیدند فائده نداشت پیل را بجای
فرو کذاشتند فمن نجی برأسه فقد نجی برخواندند و لشکرگاه
با خزائن جهان و رغائب بسیار و نفائس بیشمار و ممالیک و موالی
فراوان و انواع غلات و حبوبات بازکذاشتند و بایستادند
رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کیفیت حال
بحضرت بخارا نوشتند و ازاین واقعهٔ صعب و حادثهٔ منکر خبر
دادند و از بخارا ایشان را دل کرمی دادند و بمدد و معاونت
موعود کردانیدند و صاحب کافی الکفاة اسمعیل عباد مشیر
با قطار و امصار ممالک دوانید و با طراف و اعطاف

اسمعیل ابن عباد را صاحب کافی میخواند ازانجهة که صاحب وزیر مؤید الدوله
ابو الفضل محمد الدوله بود بوکالت از آنکه
خود بمنصب وزارت و نشستن
بجهة آنکه در حال صبا مستوفی صاحب
و یار مؤید الدوله بود تا آنکه

جهان فسحتها مهاروان کرد و شعرا و افاضل دهر در وصف آن
حال قصائد غرّا و معانی عذراء اختراع و اقتراع کردند و شاعر
بجکی در مؤیدالدوله میگوید شعر

ما هال غیرک فی هیجاء ملحمة ... مذکورة آل ساماران وما فاقا
فاکتب لمن بخارا آمنة فلقد ... غادرته عند قوم النائمین نفاقا

و ابوالحسین جوهری در صفت آن پل که در کل بماند قصیدهٔ مطوّل
انشا کرده است در اصل کتاب مکتوبست و ابوالحسین عتبی لشکر
ها را از اطراف خراسان و ماوراءالنهر باز خواند و همکنان را بر دو
میعاد کرد که انجا یکاه مجتمع باشند تا او بنفس خویش حرکت کند
و باصلاح آن و هن و تدارک آن خلل بذات خویش قیام
نماید و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل باز برد و توجّه
بن منصور او را خلعتی کرامانه داد و ساز وامانت و آلت
سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت و خواجگی جمع کرد
و چنان بود که گفته اند اِذَا انتهی الأمر الی الکمال عاد الی
الزّوال چون کار او در علوّ شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال
و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد و آن خلعت

سبب

سبب خلع ربقهٔ حیات او شد و بیان این سخن آن ست که ابوالحسن
سیجور غزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت
میکرد و همیواره با قایق در تقریب و تقبیح صورت او فصلی میپرداخت
و بزندق و تمویه در افعال و حال او سعی میکرد تا قایق جمیع از
غلامان سدیدی بر قصد او تحریض کرد و ایشان دران با
یکدیگر مواضعه کردند و مواقفه بستند و فرصت انتهاز و اغتنام
او نگاه داشتند تا بوقت امکان ارکار او بپردازند ابوالحسین
ازین حال آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال بنوح بن
منصور انها کرد او جمعی از خواص حذم خویش بر وکاشت تا
بر سبیل حقارت ملازمت می نمودند و او را از مکامن حضوم صیانت
و حراست میکردند تا شبی از شبها بر قصد سرای امارت بمرقب
نوجی ازان طایفه برعقب او روان شدند و او را بزخمهای پیاپی
و ضربهای بی محابا بخش کردند و جان او را که حشاشهٔ کرمت
بود بربودند و فضائل ذات بی همال او را در خاک بخشند
و جماعتی که حارسان او بودند بکمر بخشند و او را بستهٔ ملا
و خشهٔ عنا کردند چنانکه گفته اند شعر

حقارت را بانچه منصور حقارت را
و حق الامان
و ضربهای
کمر قتل
مع

كُلِّيه وجرّبه ضياع وابنى بلحم امرئ لم يشهد اليوم ناصره

واو را برشارع غرقه خون بكذاشتند وكشته انكاشتند پس اورا
بباغى كه نزديك الشارع بود نقل كردند تا بامداد بران موجب كه
از حضرت فرمان رسد پيش كيرند سحركاه چون نسيم صبح بردويد
بناليد باغبان زود بدركاه دويد ومژده داد كه خواجه را بيافتيم
با فيست جميع او فتادند واورا در عمارى بفهندز بردند وبرمرده
از اطبا بروحكاشتند تا اورا معالجت كنند وبهيات كه كار ارد
طيب رفته بود هم درزمان روح تسليم كرد وعرصه جهان از جهان
معانى ومعالى خالى كذاشت ووزارت براو ختم شد ودكر
ملك خراسان مثل او وزيرى نديد ودرمسند حكم چون او خواجه
ننشست ودرهيچ تاريخ مذكور نيست كه كسى را از وزراء آن مآثر
مآثر ومحامد مذكور وكمال صباحت وفور سماحت وسياست
درسياست جمع بوده است وابوجعفر جامى درمرثيه او ميكويد

شعر لهفى عليك ابا الحسين عين ومنك بكل عين
جرّعتنى غصص الجوى واديتنى يوم الحنين

وبعضى افاضل عصر درزيارتكاه او نوشته بود بشعر

مرّ على قبرك اخوانكا وكلّهم قد هاله شانكا
فلم يزيدوا على قولهم عزّ على العلياء فقدانكا

وحسام الدولة تاش وشمس المعالى قابوس وفخر الدوله
علي در نيابت بوزير انتظار وصول او چشم براه ميد اشتند و
براميد بتقويت وانجاد ومعونت وامداد او روزكار ميكذاشتند
ابو نصر عتبى كه صاحب بريد نيشابور بود حكايت كرد كه روزى
حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسيدم امراى
سه كانه را مجتمع ديدم خلوت ساخته ورايى ميزدند وتدبيرى ميكردند
كه معاودت ان حرب وكفايت ودفع آن خصم برچه وجه پيش
كيرند چون مرا ديدند ترحيب تمام كردند ودرآن مشاورت مرا
امين ساختند ودرخواستند كه من بتازكى احوال ايشان
بخواجه اينها كنم وصدقت واستظهار ايشان بمعاضدت او
معلوم كردانم والتماس كنم تا درفهم ايشان راه مطاولت
ومماطلت نسپرد ودرتجهيز عساكر وتحصيل فراغ حال ايشان
مسارعت نمايد شمس المعالى قابوس ازان ميان روى
فرامن كرد وكفت بدان صدر نويس كه الحرب سجال ومحاربت

همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت
اعتماد نیست کارها گاه در عقده تعذر فرو بندد و مرادها در
حجاب ناکامی بماند و امانی در پرده خیبت متواری شود باز
آن عقده با تحلال رسد و آن مراد بحصول پیوندد و ان اما
بجهول رسد و ان مرا و بنجاح مقرون کرد و مردم بیشمار
بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبند و بصبر و تجلد
بمقصود رسند و عاجز میان عجز فرو ماند و مراد و مرتاد در تحیر و تردد
ضایع گرداند و ابیات متنبی بر طریق تمثیل در آن مکابدت
تضمین کن شعر

وَذٰلِكَ خَدِيعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِيمِ إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرٍ مَرُوعٍ
فَلَا تَنْفَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرٍ حَقِيرٍ
كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرٍ عَظِيمٍ ابو نصر عتبی گفت از عذوبت الفاظ و حسن سیاقت سخن او بر بعد غور و غرارت تجر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال ذکای او بشناختم بر عقب این حال خبران رزیت مقلق و آوازه آن قضیت محرق برسید و کار ایشان درست

شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن و اکتیاب از لوا ج ان مصائب بر دلهای ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی این خلل و تدارک اختلال بکند حالی از موافقت و مرافقت ایشان باز ماند و روی بحضرت نهاد و جانبا نرا تبع کرد و بعضی را بدست آورد و مشله کرد و بعضیرا در اطراف جهان متفرق گردانید و وزارت بر ابو الحسن مزنی تقریر افتاد و لطاق او از اغتباق آن منصب تنگ آمد و بموجب ان تغلل استقلال شوانست و در اثنای این حال ابو الحسن بن سیجور از سنیستان باز گشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فرصت و تسویش لشکر و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بر لشکر خراسان و بخارا افتاده است سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد ابو الحسن مزنی او را بران حرکت تعنیف و تعییر بسیار کرد و بر تضییع و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برباید خاست و بطبرستان که در اعتدال است مقیم شدن و لشکر به پسر خویش ابو علی دادن و او را بر صوب سیستان گسیل کردن

مقابله به

۲ و صحبت ع

بکرم کراهیه و بفتح اصل و عزم و بفتح و طبیعه کار ص ۳

عظیم بکسر اول و فتح ثالث بفتح اول و بکون ثانی هر سه وزن یک حذو زیک

منله کفتن از رودکی قصاری و به از زبه مرتع

مزنی منسوب است بری قبیله مزنیه از قبائل اعراب ع

تا هم الطرف باخر رساند و خللی که بتازگی حادث شده بود تدارک
کند و باد غنیس و کیخ رستاق بزیارت در اعتداد او فرستد و
موعود کردانیدند که چون صدق طاعت داری و صفای عبودیت
در خدمت کاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود
انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب مکانت
و تمهید اسباب حرمت درباره او متضاعف گردد و چون
حسام الدوله تاش بخارا رفت ابو علی بن سیمجور عرصه خراسان
خالی یافت فرصت نگاهداشت و با فائق طریق مراسلت
و مکاتبت و موالات و مواخات پیش گرفت و او را بمجانبت
تاش دعوت کرد و بمتابعت رایت و رضای تقدیم و دعا
او و التزام این الفت و اعتضاء بر این غضاضت باکبر سن
و قدمت حقوق برخاندان آل سامان تعیر کرد و بموافقت
و مرافقت خویش و اتحاد ذات البین تلویح و اشارت
دعوت سمع القیاد یافت و چنان بود که گفته اند لفوة صادفت
قبیسا و میان ایشان مواثیق و عهود مؤکد رفت و اتحاد
صادق ظاهر شد و ابو علی عمال تاش را که بر سر

بار غنیس و کیخ رستاق هر دو از نواحی خ

لفوة الانبل سریعة التسلق لعماء الفضل و قبس کاشر الظلم الرفیع الاثالة این مثل است و ازو برای اجتماع و اتفاق و نوباهم بودن

و اندک سیاری که از و طرف حاصل نرسد این است که مادهٔ فتن طمع و عمارت نیز باله جود

اعمال

اعمال خراسان بودند بگرفت و هریک بمواقفات و مصادرات
سنگین تشتت کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان
بود بستد و هر دو روی بمروها نهادند و بعصیان مجاهرت کردند
و بار تفاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار
لازم شد دفع ایشان کردن و غرم کفایت مضرت و معرت
ایشان از ولایات و رعای خویش مصمم گردانیدن در
خزاین بگشاد و نفائس ذخائر و رغائب اموال و اسلحه تر
جمهور لشکر تفرقه کرد و از نخبار را بیرون آمد و بانل نسط نزول
کرد و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند و در اصلاح ذات
البین و تسکین نائرهٔ حرب و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و از
مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و مناوات
تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و
بلخ فائق را و هرات ابو علی را بر این جملت معالجت افتاد و در
بر سر ولایت خویش رفت و ابو بکر خوارزمی در تسکین ابو علی
با بالت هرات میکوشید سعر

عَلَوْا عَنْ أَنْ يَهُنَّا عَنْ هَوَاهَا وَكَيْفَ تَهُنَّا الدُّنْيَا جَمِيعًا

بر سر ولایت خویش رفت

وخامت ناگوار اثر وخیم

وخامت شر سرایت

رقیب سر انجام

تحذیر تر تنبیه

مناوات مباغضت و معاداة

مناوات انصاف نمود

مناوات معارضه

این ابو بکر اصلش از طرخان است

در خوارزم نشو و نما کرده بود

لیکن از رک و فاضل و ادیب

شاعر بود بنیاحیه بیهق و او را

از بکر طرخان و از بکر طرخان نیز گویند

بناحیة من الدنیا اخواها. وحسام الدولة تاش بمرو
آمد و بوقت نهضت از بخارا مزینی را از وزارت معزول کرد
بود و جای او بکد خدای خویش عبد الرحمن پارسی داده چه مر
از بطانهٔ ابو علی و فایق دانسته بود و میل او بجانب ایشان
شناخته و مداهنهٔ او در کارشان و اعضاء بر حرکت عصیان
ایشان مشاهده کرد و چندانکه او بر و رسید که خدای او را جواب
باز دادند و وزارت بعبد الله غریر تفویض کردند و او بمضادت
و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود و همواره بر مناصبت
و مکابدت و مشاجت و مباغضت ایشان اصرار مینمود و
چون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت و قیادت
معزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر ابو الحسن سیمجور
مثال داد و چنین فرمود که حدوث و هن و فترت و دبور
طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای و سوء تدبیر
وزراء بوده است و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل
نتوان کرد و از حضرت مثالی بتاش فرستاد و خطابی
که زعمای لشکر و سپهداران ملک را بودی باطل کرد اند

روی بر

غزو یعنی بغین معجمه
و زای معجمه پدر
این عبد الله است

و القاب بران جمله که در عهد امیر حاجی بود ایراد کرد
و فرمود که از معرض امارت برخیزد و از واسطه خراسان
احتساب نماید و به نسا و اپیورد رود و با عتماد او خویش کرد
و برایالت این دو فرزند پارهٔ اقتصار کند و بمال و ملک
آن و اسم حجابت که قدیما او را بوده است قناعت نماید
چون این مثال بتاش رسید بدانست که حاسدان مجال
تقریب یافته اند و کیدت خصمان منفذ رسیده است و
خواسته اند که اساس وحشتی و فاتحهٔ کربتی بنیاد نهند
که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او
رسد و موجب تقریق ذات البین گردد و سوابق این خدمت
و سوالف این دولت او باطل و مضمحل شود وجوه لشکر و اعیان
حشم را بخواند و آن نامه را بر ایشان عرض کرد و گفت
شما عادت من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و
طویت و کیدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه
مشاهده آمد و آنکه از بهر ثبات دولت و صلاح
ملک او در مدت امارت و زعامت بر شما بشرائط مصاحت

و اپیورد در نهرند
در نواحی
خراسان

قیام نموده ام وقضای حق همه بقدر امکان کرده ومقدور ومیسور
دریغ نداشته وهمت بر تحصیل مباغی همه گماشته وتمنا نرا
درکنف اشفاق واشبال باعزاز واکرام جای داده و
دراین حال که رای پادشاه درباره من متغیر شده وشغل من
بدیگری مفوض فرموده مرا جز امتثال وارتسام اطاعت رویی
نباشد وهریک ازشما مرخص ومخیرست درباب خویش هرکدام
که صحبت ما اختیار کند عزیز ومکرم ست وبحسن کفایت وعاطفت
برقدر فسحت وسعت امکان حال مخصوص وهرکه را اختیار مفارقت
از هیچ جانبی نباشد وداعی همت جماعتی درین حال مهلتی خواهند
تا با اتباع خویش مشاورت کنند وجواب از سر بصیرت
وایقان وتحقیق باز رسانند ودر دیگر مجلس حاصل سخن همه ان
بود که

شعر

وَقَفَ الْهَوٰی بِیْ حَیْثُ اَنْتَ فَلَیْسَ لِیْ مُتَاَخَّرٌ عَنْهُ وَلَا مُتَقَدَّمٌ

نظم

تا من نشوم بخاک درستی پست کوته نکنم زدامن مهر تو دست

وهمه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت وملازمت تو اختیار
نیست ودر معاشرت ومباشرت ایام وکرم وسرد وگرم

طریق موافقت ومرافقت فرو نخواهیم گذاشت

شعر

وَمَا الْاَخُ مَنْ یَکُوْنُ لَنَا زِمَامًا اِذَا مَا غَیْمُ دَوْلَتِنَا یَجُوْدُ
وَلٰکِنَّ مَنْ یُسَاعِدُنَا اِذَا مَا تَغَاوَرَنَا الْاَسَاوِدُ وَالْاُسُوْدُ

وبالتماس قصه بحضرت بنوشتند واز حقوق متاکد وذرایع متمهد
حسام الدوله یاد دادند والتماس کردند که نظام الفت واجتماع
ایشان ازشت وبتفریق صیانت فرمایند وآبروی ایشان
در محامات ومحافظت بروسایل مرعی وسوابق مرضی او نگاه
دارند ودر منصب وشغل او راه تغییر وتبدیل باز ندهند عبدالله
غزیر چون این لمعه بوی رسید از اصرار بر لجاج واز استمرار بر
شراست ومناقشت جواب بنی شافی مداد وشکرها را نامه و
وایشان را بتغریر ومنوه وموا عید زور بفریقت گراب

بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و

ایشان رزق ودروغ او دانستند وبخاطبات ومکاتبات
والتفات ننمودند وجد ایشان در عصبیت واطاعت تا بیش
زیادت شد

شعر

تَسَلَّیْ بِاُخْرٰی غَیْرِهَا فَاِذَا تَسَلَّیْ بِهَا تَغْرٰی بِلَیْلٰی وَلَا تَسْلٰی

ذکر بازگشتن

فخرالدّوله بولایت خویش و موافقت او باحسام
الدّوله تاش[2] وچون تاش ازدرجرجان ببخارا رفت
مؤیّدالدّوله وفات یافت و پیش ازان محاربت که سرش
داده آمد میان مؤیّدالدّوله وفخرالدّوله خبر وفات عضدالدّوله
بدو رسیده بود واز خوف شماتت اعدا و احتراز ازدل
شکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت واولیای دولت در
اختیار کسی ازدودمان ملک که پادشاهی رامتر[3] شح
باشد مشاورت کردند اختیار بر فخرالدّوله افتاد چه او در
آل بویه بکبر سن واستکمال آلت پادشاهی واستعداد سمت
سروری ممتاز بود واز روی وراثت واستحقاق متعیّن
صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد مُسرعان را دوانید و
نامها بنوشت وبعد از تعزیب وفات برادران اورا بملکی
خالص وصافی از شوائب بی منّت مخلوق ومقاساة حزونت
تهنیت کرد وبرادر او خسرو فیروز بن رکن الدّوله را
بخلافت ونیابت او نامزد کردند تا از خلوّ منصب ملک
وعطلت سریر پادشاهی خللی حادث نگردد فخرالدّوله

مبادرت

مبادرت کرده از نیشابور در زمانی اندک بجرجان رسید
وجمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند وازصدق
موالات و مجاملات در ربقهٔ طاعت و تبعیت او منتظم گشتند
و او مملکت خویش بحکم استحقاق ووصایت وممالک برادر را
بحق وراثت بالتعرّف گرفت وَكَذٰلِكَ يُؤْتِي اللّٰهُ الْمُلْكَ
مَنْ يَشَاءُ وَيَنْزِعُ مِمَّنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْفَعَّالُ لِمَا يُرِيدُ والو بکر
خوارزمی در قصیده که مشتمل است بر مرثیت مؤیّدالدّوله وتعزیت
وتهنیت فخرالدّوله داد سخن داده است

شعر

رُزِئْتَ اَخًا لَوْ خُيِّرَ الْمَجْدُ فِي اَخٍ ... مِنَ النَّاسِ طُرًّا مَا عَدَاهُ وَلَا اسْتَثْنَى
وَقَدْ جَاءَتِ الدُّنْيَا اِلَيْكَ كَمَا تَرَى ... طُفَيْلِيَّةً قَدْ جَاءَتْ قَبْلَ اَنْ تُدْعَى
طَبَتْ بِكَ عِشْقًا وَهِيَ مَعْشُوقَةُ الْوَرَى ... فَقَدْ اَصْبَحَتْ فَتْنًا وَعَهْدِي بِهَا اَمْسَى
وَلَمَّا رَاَتْ خُطَّابَهَا قَرَّ كَنْهُمْ ... وَلَمْ تَرْضَ اِلَّا زَوْجَهَا الْاَوَّلَ الْاَوْلَى
وَلَمْ تَتَأَهَّلْ فِي الْكُفَى وَلَمْ تَقُلْ ... رَضِيتُ اِذَا مَا لَمْ يَكُنْ اِبِلٌ وَمَعْزَى
عَلَى اَنَّهَا كَانَتْ جَفَتْكَ لِبَدْلَةٍ ... فَخَلَيْتَهَا حَتَّى اَتَتْ تَطْلُبُ الرُّجْعَى

وابوالفرج بن سَیّره در مرثیهٔ مؤیّدالدّوله قصیده میگوید
چند بیت ازان ایراد کرده میشود

شعر

فَلَوْ قَبِلَ الْفِدَاءَ لَكَانَ نَفْدِي ... وَإِنْ جَلَّ الْمُصَابُ عَنِ الْتِفَادِ

وَلَكِنَّ الْمَنُونَ لَهَا عُيُونٌ ... تَكِيدُ لِحَاظُهَا فِي الِانْتِقَادِ

فَقُلْ لِلدَّهْرِ أَنْتَ أَصَبْتَ فَالْبَسْ ... بِرَغْمِكَ دُونَنَا ثَوْبَ الْحِدَادِ

إِذَا قَدَّمْتَ خَاتِمَةَ الرَّزَايَا ... فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكَسَادِ

وجمام الدولة تاش رسول فرستاد و نوشته بود مشحون بشکر باری تعالی بر عوائد لطف و لطائف کرم که ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کار ما بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جوابی بنوشت و بحصول مقاصد و وصول بمستقر عز و انقضاء روزگار محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب و مراد هنیت داد و در تضاعیف آن مکاتیب از مجاری احوال خویش و کید حسّاد و همال حقوق و اصغاء و ایجاب که از حضرت بخارا نمایم حضوم او رفته بود و سعایت ایشان بموقع قبول افتاده و منصب او جرح شده بندگی ایراد کرده و بث شکوی نموده

الزَّعْم بالثلث الكره والزل

نسخه کهه

فخر الدوله

فخر الدوله بجواب آن فصلی مشبع نبشت و در خلوص وداد و صفای مودت و اتحاد باطنی هر چه تمامتر سخن راند و گفت آنچه ایزد عز و جل بفیض لطف خویش ارزانی داشت ارمانک و خزائن و دفائن و غیره آن حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و عدت و لشکر در لمع نیت راه یکی و انقباض مسدود نباید داشت و بدانچه سانح شود در حادثات اقتداء از انواع مقدورات التماس کردن چه ما را امکارم و ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشته منسی نیست و کمینه عمر بشکر ان نعم و قضای حق ان کرم قیام نمایم و مملوک و موجود خویش در مصالح انجانب صرف کنیم هنوز خویشتن را قاصر و مقصر شناسیم و ابو سعید بشپی را که از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود باکرام و احترام هر چه تمام تر تسییل کرد و قرب دو هزار سوار ترک و غز بر طریق مدد با گلی که لایق بود در صحبت او بفرستاد و چون به نیشابور رسید عبد الله بن عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست و هر دو در مولات و مشایعت

عدت سازد برک

در حوالت و خواهش

کلید بعم رفع کرده و فرستاده و نامزد کردن فرستند

تاش التفات کردند و تاش روی بنیشابور نهاد و چون بزد
رسید ابوالحسن سیجوری پشتی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار
نشسته چون تاش رسید ابوسعید شبیبی و جمعی که از مقیمان نیشابور
بودند و منتظر قدوم او بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر
فرود آمدند و چند روز جالشها و جنگها پیوستند و بر عقب
آن دو هزار سوار دیگر از لشکر دیلم برسید بدد تاش همه مردا
کار با ساز و سلاح تمام و چون ابوالحسن سیجور از قدوم
ایشان خبر یافت وقوت و شوکت ایشان دانسته بود
و درایت و تجربت ایشان در دخول مضایق و افتتاح
مغالق و تدبیر کارها و تسخیر حصارها شناخته تا شبی از شهر
بیرون آمد و در پردهٔ ظلام راه انهزام گرفت و لشکرها را
خبر شد بر عقب ایشان روانه شدند و از احمال و اثقال
ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر درفت و
بجانب شرقی نزول کرد و ابومنصور ثعالبی از برای خود در
ان واقعه میگوید شعر قُلْ لِلَّذِی اَنَا فِی هَوَاهُ غَلِیلُ
صَادَ الْفُؤَادَ بِصُدْغِهِ الْجَعْدِ هُوَ صَیْدُ عِنْدَ الرَّاحِ کَالْ

الجیش ملاحبه وهغازله
وفلانا فی درست حیاتی
بعیزانی وبیت وشوخی
نسوان

را انجیش الخلیق وهلاق هذا اصلاً ۱۲
سترا بس

قلیبانی

قَلْبُ ابْنِ سَیْجُورَ اَحَسَّ بِتَاشِ وهم او گوید شعر
اِنَّ الثَّنَاءَ مَضَی بِقُبْحِ فَاشِ وَاَتَی الرَّبِیعُ لَنَا بِحُسْنِ رِیَاشِ
وَمَضَی ابْنُ سَیْجُورٍ بِقُبْحِ فِعَالِهِ وَاَتَاشَ اَبْنَاءُ الْکِرَامِ بِنَاشِ
وتاش از نیشابور مکاتبت بحضرت بخارا روان کرد و در استصلاح
حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استقالت از عوارض
زلات و استعطاف و استعفاء از سوابق عثرات تضرعی
هر چه تمامتر میکرد نظم نعوذ بالله اگر خود چنان بودی
طریق عفو چرا بسته شد درین معنی شعر اَتَی اَسَاءَ فَکُنْ اَنْتَ اَحْسَنَ
وَاکْشِفْ بِعَفْوِکَ عَنِّی کُرْهَ الْخَجَلِ فَالْعَفْوُ کَالشَّامَةِ السَّوْدَاءِ مَا حَسُنَتْ
اِلَّا اِذَا اُظْهِرَتْ فِی وَجْنَةِ الرَّجُلِ وعبدالله بن غریراه
العاقل ولقائم ازان معاذیر و اعراض از مضمون ان طوامیر
پیش گرفت و در تسویل و اغواء و اغراء نوح و مادرش
که کافلهٔ ملک بود و مبالغتها مینمود و تقریر میکرد که تاش
بدیم التجا کرده است و بمعارضان این دولت پناهیده
و بر قصد این ملک و خاندان تیز کرده و اگر در این باب تهاونی
رود و آنچه سزا و جزای او باشد تقدیم فرموده نیاید

۱ خاکپای له

انه متشدید المیم و تخفیفها
علامة تخالف اسکدان
الزن هی فیه فاشر
فال وهو بالهم
تیز فال
گوینده
ص ۳۲

تعزیت این ملک بباید داشت وطمع از این بباید برید تا نرخارف
تمویه وتلبیس وزور وغرور او فریفته شدند وزمام ان کار بدست
تصرف او باز دادند وصلاح وفساد آن حادثه بدو بازگشت
وعتبی میگوید من بوقتی این دو بیت ازان ابن المعتز دران ایام بردو
انشاء میکردم
شعر
شَيْئَانِ لَوْ بَكَتِ الدِّمَاءُ عَلَيْهِمَا عَيْنَايَ حَتَّى تُوعِدَانِ بِذَهَابِ
لَمْ تَبْلُغَا لِلْمَعْشَارِ مِنْ حَقَّيْهِمَا فَقْدُ الشَّبَابِ وَفُرْقَةُ الْأَحْبَابِ
وقت دو بیت دیگرست هم براین وزن ازان مرد رودی
شَيْئَانِ يَجْرَحُ ذِكْرُهُمَا رَأْيَ النِّسَاءِ وَأَمْرَةَ الصِّبْيَانِ
أَمَّا النِّسَاءُ فَمَيْلُهُنَّ إِلَى الْهَوَى وَأَمْرَةُ الصَّبِيِّ يَجْرِي بِغَيْرِ عِنَانِ
وانصاف این ست که در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشت
وانچه گفته ست از سر بصیرت وبمقتضای عقل ووفق حکمت
گفته ست مصحح بشواهد عیان ومسجل بتصدیق اختبار و
امتحان ومحال ست که دایه را مهر مادری تواند بود یا عمرا
رحمت ورافت پدری یا مزدور را شفقت دوست وبار
دیگر وبا وزیری اگرچه بکفایت موصوف باشد وبکیاست معروف

در قانون سیاست وحراست ملکی بملکی غالب مستبد
تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد وبحزم وزراست
ممارزت تاش کار ابو الحسن سیجور فروگذاشت ودر حسم مادهٔ
فتنه اوسعی زیادت نکرد ومراقبت حضرت بخارا نمود تا کم
بروفق مدارا ان آتش فرو نشاند وانجانب را بدست آورد و
واصلاح ذات البین وازالت وحشتی که حاصل گشته ست و
رضای نوح بن منصور بوجهی ازوجوه حاصل کند تا جراحتی که بدلها
رسیده است بنکایت پذیرد وغباری که برحواشی خاطرها
نشسته ست برخیزد وایشان فرصت تهاون وتوانی او نگاه
می داشتند وباستعداد کار واحتشاد لشکر مشغول میبودند
وابو الحسن سیجور را بکرمان فرستادند واز امیر ابو الفوارس
بن عضد الدوله لشکر خواست او دو هزار سوار گزیده ازانجا
عرب بدو فرستاد وفائق باجمعی انبوه بدو پیوست وچندان
لشکر جمع شد که کوه وهامون برتافت
شعر
أَنْجَوْا حَيْثُ مَا لَاقَاهُ مَاطِلُهَا وَمَغْلَةُ التَّمْرِ فِيهِ آجِرُ الْمُقَلِ
وبالشاق روی به نیشابور کردند تا بتصرف گیرند تاش با لشکر

خویش پیش ایشان باز رفت و دست بر تیغ باز بردند بسامع
هوا را از اصطکاک مقارعات پر مشغله گردانیدند و بساطی
ملمع از خون دلیران بر دیباچه زمین کشیدند **نظم**

جهان بخیله دم اندر کشید چون لفظه — اجل کینه دمان باز کرد چون گاه
شده زخون یلان همچو پای کبک دری — میان معرکه سیمرغ مرگ منقار
و لشکر تاش در مدت مقام در نیشابور از تنگی علوفه و یا ضعف
قوت و تعذر اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بستوه
آمده و بسمت عجز و هزیمت راضی شده چنانکه خود را از غرقاب
آن محنت بساحل اندازند و از تشکنای آن وحشت بفسحت خلاص
رسند و تاش جازم شد که یک حمله دیگر که خاتمه کار باشد
ببرند و بجمعیت یا بنجاح اخر آن مناوشات بکند ابو الحسن سیمجور و پسرش
ابو علی پای پیشتر دند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت درآن حمله
بکوشیدند تاش روی بهزیمت خویش آورد و پشت چشم او مشرق
شد و سنگ ضعیف کشته و لشکر خصم از پی او درآمدند و حمله
کردند و او از سر اضطرار کریجه دمنهزم برفت و لشکر دیلم از مصادمت
او باز ماندند و خراسانیان بر امن ایشان فرو گرفتند و

حلقی

خلقی بسیار را بالقتل آوردند و دیگران را در سلسلهٔ اسار
کشیدند و بخارا فرستادند و چون بحضرت رسیدند ایشان را
بر شتر ان تمام و مذلتی عظیم بمیان بخارا برآوردند و مخانیث شهر
با معازف و ملاهی پیش ایشان باز آمدند و با سهتر او بجرت
اغانی و اهاجی می گفتند پس بمکنان را در قلعهٔ کهندز محبوس
کردند تا بعضی با سوء حال بقتاء رسیدند و بعضی ازاد و مطلق شدند
ذکر رسیدن حسام الدوله تاش بجرجان و
مقام ابو الحسن سیمجور به نیشابور بر قیادت لشکر

تاش بجرجان رسید و فخر الدوله سرای امارت همچنان ارا
بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و تجمل پادشاهی و خزائن
معمور و اوانی زرو سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب
بدو باز گذاشت و بری رفت و پنجاه هزار دینار و دو بار
هزار هزار درم و پانصد تخت جامهٔ قوهی با چندسر استران
تازی و استران زینی با سر افسار و زین زرو مضافات
آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و برگستوان
و سپرهای زرو شمشیرهای هندی و انواع و اجناس

۲ مروان مانند زنان با غایه و بی ازار

۳ قهندز مع معرب کهنه دژ است

۴ معازف جمع معزفه است که آلت غنا باشد مثل عود و طنبور و معازف آوازه خوان را گویند

۵ دفوف جمع دف است معروف است معازیل جمع منزل است یعنی رود زنان

اسلحه با حلی زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج
و معامله کرکان و دهستان و آبسکون و استراباد بجملگی باو
گذاشت مگر اندکی که در وجه عمارت قلاع و ازراق کوتوالان
و مستحفظان آن مصروف شود و تاش آن صلات و مبرات
بر طبقات لشکر خویش هزینه کرد و هریک را از انولایت اقطاعی
و نان پارهٔ معین فرمود تا حال ایشان بجرجان و دو فرسخی آن
رحال و ذخایر اموال بهتر ازان شد که بخراسان بود فخرالدوله
از بطرستان برنوآمد و حمول و انواع کرامات تازه میداشت
و از رغبتی صادق هر لحظه تحفهٔ نمودکی میکرد و هیچ چیز از مقدور
و میسور منافست نمیکرد و صاحب عباد باعظم همت و کمال
تحرق او در بذل اموال و انفاق و تشتت ذخایر اعلاق
آن مبالغت از فخرالدوله اسراف می شناخت و او را باقتصاد
و مجانبت جانب کزاف نصیحت میکرد

شعر

فَلا تُخْلِلَنْ فِي الْمَجْدِ مالَكَ كُلَّهُ ... فَتُنْحَلَ مَجْداً كانَ بِالْمالِ عَقَّدُهُ
وَدَبِّرْهُ تَدْبِيرَ الَّذِي الْمَجْدُ كَفُّهُ ... إِذا حارَبَ الْأَعْداءَ وَالْمالُ زَنَّدُهُ
فَلا مَجْدَ فِي الدُّنْيا لِمَنْ قَلَّ مالُهُ ... وَلا مالَ فِي الدُّنْيا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ

دهستان را حلی بود در سر حد
خوارزم که زبیده بنت منصور
بنا کرده و در قبهٔ میرهٔ بزرگ
کرده یکمن الان خراب است
آبسکون بضم باء شهر بقرب
بر ساحل دریای طبرستان چهار
فرسخ از استراباد و دو رست
و چهار ده فرسخ از جرجان
کوینده قبر را در ایوان این بنا
در ابی است و اینک آب دریا آنرا
فرو گرفته است هزینه بروزن
هزینه نفقهٔ و مصارف بمعنی
فرو گردانی و نفقه کردن
در و ذخیره ۲ و ل عمر و یک
اهل دعیال
مناقصه ضنت و بخل و حسد و
عداوة و بهارات ۲ الکرم
بر افشاندن ۲ تشتیت - ل

فخرالدوله روزی در جواب او گفت حقوق نعمت و سوالف منت
تا ش بر من چندان است که اگر من موروث و مکتسب خویش بجملگی
در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این پراهن که پوشیده ام
از اصلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم بقضای یک بار گرفت
از مکارم او وفا نموده باشم و از عهدهٔ یک عارفه از عوارف
او تقصی کرده و یک خسته از خسنات او حکایت کرد و گفت
برادرانم نوشتها بخراسان فرستادند و التماس کردند
که مرا با ایشان فرستند و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال
بر طریق حمل بسلطان فرستند و ابرزای خاص او مثل او
بذل کنند مقرون بر غائب عراق از جاههای فاخر و ایشان
نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و امصار و در تقبل خدمات
و تحمل رشوات بجائی رسانیدند که منفذ عذری و مجال رویتی
نماند و طباع ازان رحضت انخداع نیافت و چون خبر آن رسالت
و حقیقت ان مقالت بمن رسید روز روشن بر چشم من تار شد
و خواب و قرار از من برفت و امید حیات منقطع گشت نه طریق
برهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن و همه شب در سواس آن

محنت و وساوس آن وحشت مسایر نجوم و مساور وجوم لوذم
با دلی غمناک وچشمی نمناک وجانی برشرف هلاک مترصد آنکه نوبت
صبح محذور واقع شود و حادثه نازل گردد وقت استفار حاجت
تاش برسید و دستوری خواست و مرا بمهمانی دعوت کرد و
من متردد که گویا ضیافتی ست یا آفتی و ادبی ست یا موجب ندبی
و قربتی ست یا فاتحهٔ گریتی و شهیتی نمردم که شیع خدیعت برادرم
بهدف مراد رسیده ست و در ضمن احضار من کیدتی عظیم و فخوری
جسیم مدرج ست فرمودم مرکبی آوردند با قلقی تمام و
بی آرام برنشستم نه بنان را قدرت تمالک عنان ممکن و نه دست را
قوت تماسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم توقیر مجدد
و توقیر پیش از معهود فرمود و بلطف مجالست و فرط موانست
او اندکی استیناس یافتم و لوایح خوف و انزعاج بانحطاط رسید
و آن سوء الظن بزوال پیوست پس نوشتهای برادر را بمن داد
بخواندم و من داد مشحون بکید حساد و قصد اضداد و
بر دبیب عقارب و تضریب اقارب و کفت میخواستم که این
مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از مدارست آن فضایح و

دجوم جمع لوم لوذان بردن
و لوذ مصدر رم توانند بلوم
دحم و رجوم بمعنی سنگ
برحالت غلط و غیرس
و سزاوار ند هتلق ت
۲ دهشی آمد و بازگشت
۳ و مخافتی ج
۴ ادبه مثل مادبه طعام
که بازند و را زبرای
دعوت یا عرسی
و مثل آن

مرا طلبت
مهارت این قبایح معاف دارم اما راستی درمیان نهادن
و حقیقت حال اعلام دادن و غور جراحت آشکارا کردن و پرده
از روی کار برانداختن از همت و مهمت دور تر دیدم و بگفتن
دل و فراغ خاطر تو نزدیک تر شناختم و با یمان مغلظ سوگند
یاد کرد که تای موی تو بلکه تاری از جائه تو تهمه خراج عراق نفروشم
و اگر هرانچه در تحت تصرف من ست از ناطق و صامت و
و قطمیر در فراغ کنیسه یکیدیر گیسی از ممالیک تو برباد دهم هنوز در اکرام
مقدم و اعزاز مورد تو بعشر انچه در ضمیر ست از صدق مودت
و صفای محبت نرسیده باشم و اگر مملوک خویش تا غایت این
انگشتری که در انگشت دارم و این پراهن که پوشیده ام
در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد تو و اشقام از
منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق وفادت تو نگذارده
باشم و هرگز عیار این خدمت و غنیان این همت نکرده ام
تا حق تعالی ترا در ضمن اقبال و کنف سعادت مستقر عز
خویش رساند و توفیق نصرت و پیروزی ارزانی دارد
کسی که در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبت

بفتح نقطه و پشت حشره
قطمیر پوست نازک بر پشت
حشرهٔ خرما و شکاف دانهٔ
خرما و چیز اندک
ج

tarikhema.org

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۳۶۲

باشد کربی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعتی در عنبتی و رغبتی در بارهٔ
من این کرمت نموده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ
صنایع و عوارف تقاعد و تهاون جایز شمرم و راه اهمال
و اغفال پیش گیرم لا و الله بحق کعبه و روان رکن الدوله
که بنیان آن متاعی و کفران ان آیادی همداستان
نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نکردانم
علی الخصوص که قدرت مکافات و کمنت مجازات یافته ام و
تعالی یوفق معونت و کفایت مؤنت ارزانی داشته
و ربما جزت الاحسان مولیه خریدة من عذاری الحی مکسا
و ان یکن محکات الشکل تمنعنی فلی فیهم جزی و تنهال
و ما شکرت لان المال ترحنی ستان عندی اکثار و اقلال
لکن رایت فیحا ان نجادلنا و انا بفضاء الحی نجال
با انکه اگرچه بغایت جد و نهایت جهد بر سمم منبور فضیلت سبق و
تقدم در تقدیم کرم او راست و او در مرتبت انعام است و
من در مقام شکر و پوشیده نیست که رتبت مکافات پیش از
مقام مجازاتست شعر یا ایها الحبر المشکور من جهتی

خریده و خریده و خرود و زن
کره که مرد و زنی نرسیده باشد
و زنی بیمار یا جبا و یکوت دراز
و با او از اهسته و یقته

کحال و کحول
جاریهٔ متعمه که از جای خود
بدر نرود و از جلی خود دیگر
برخیزد

ما لنکر من قبل الاحسان لا بقلی جماعتی که مجتمع آن مقام
و مستمع ان کلام بودند از سیاقت ان فصاحت و ملاحت
آن ذلاقت تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق
و صدق وفا و اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروهٔ همم و
محاسن شیم او آفرینها گفتند و صاحب کافی بعد از ان
مفاوضات مراعات تاش و حفظ مصالح و مناهج اوقات
کرده و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نموده و تاش مدت سه سال
بجرجان بماند و همکی خاطر او بخدمت نوح بن منصور منصب تو
و بر مفارقت حضرت او متلهف و متاسف و از نعمت عفوف
و اهمال حقوق مستعفی و متفادی و جملکی همت بر آن بگماشته
که بکران وحشت زائل کند و از معرض همت و مذمت برخیزد
تا بخلع ربقهٔ طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب نگردد
و ابو سعید شبیر الفخر الدوله فرستاد و بر معاودت حضرت
بخارا معاونت خواست و او استفار بن کرد و به را نامزد
کرد و دو هزار سوار از انجا دو یلم در صحبت او روانه فرمود و

نصر بن الحسن بن فیروزان فرمان بنوشت نادر جمله حشم
منظم کرد و با مارت و زعامت ایشان قیام نماید و با تفاق
روی بحضرت تاش نهند و حکم او را مطیع و منقاد باشند
و بالی بسیار از بهر اقامت لشکر او روان کرد و اضعاف آنچه کرکان
مبذول داشته بود از خزائن و مواشی و سازو اهبت دز
جمله محمولات بفرستاد و چون ابو سعید شپلی بقومس رسید که
مقامگاه نصر بود با او همان رفت که با ابن الخضری در ضیافت
بنی تمیم و نصر بگریخت و راست او بشتیر فرا گرفتند و
و اجزاء او را نیز هم جدا کردند و لشکر او را در مضموره باز داشتند و
مفاتیح اثقاس برگرفت و اتش در زرد تا هکنان در مضیق ان
هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برگرفت و باقی
قوم و بقایای سیف بگریختند و بری آمدند و فخر الدوله از وصول
این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب و منزعج شد و بر عزم
استصار و طلب تار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از
جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال
نصر بدهند و چون بقومس رسید نصر بهنگ مرگ دیدو بهزار

کرده

۲ کل افعال متابعت را بایا و رایت او را و اجب شناسند ع

ابن الخضری عامر بن عبد الله الهلالی امیرست که از جانب معاویه بر بصره و نواحی
بر سبیت معاویه و نازل شد بر
قبیلهٔ بنی تمیم و ایشان را بنشاند
و انها را بخواند
و ایشان را ضیافت کرد و در خانه
و انگاه بشبانگاه بر ایشان
آن اتش برافروخت و بر ایشان
با او بود بسوخت و بلاد را
در تاریخ خود قصه دیگر آورده است

کرده و عقاب اجل پر و بال کشوده و چنگال تیز کرده جز رنهار
و اعتذار روی ندید تاش را شفیع ساخت و فخر الدوله چون
آن پوزش و تضرع دید بر شیخوخت او رحمت کرد و سوابق
قرابت در حق او بایجاب رسانید و از سر اشفاق برخواست و او را
آن جایگاه اهنگ محاربت برادرزادهٔ خویش بهاء الدوله بن
عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود
و با لشکری جرار روی بخوزستان نهاد و بدر بن حسنویه با
جمهوری تمام از حشم کرد در خدمت لواء و رایت او مجتمع بودند
و اعمال خوزستان بتصرف کرد و فیروزان بن حسن را
ببصره فرستاد تا بصره را نیز مستخلص گرداند و در عهد و اعتداد
او آرد چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامهٔ اهل بصره
بمظاهرت لشکر بهاء الدوله که در شهر مقیم بودند برخواستند
و بندهای اهواز بشکستند تا جمله صحرا اب برگرفت و راهها منقطع
شد و ایشان در آن وحول گرفتار گشتند و مخرجی نیافتند
و لشکری بسیار از موصل بجدهٔ اهل بصره آمدند و چون لشکر
فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بجبل ازان

مرصلی قلعهٔ دینار رزیده است در جانب غربی آن دجله

و شوانع ل

ناپدید و محو شده

۲ بجدهٔ ل

مخاصمات پردن انداختند و شکسته و منهزم تا پیش فخرالدوله
آمدند و از شدت آن حال و محنت آن اوحال حکایت و شکایت
پیش کردند و در عقب آن مطالبات ارزاق و اطلاقات و
وجوه اطماع اغاز نهادند و فخرالدوله از انبساط دالت و بسط
مقالت ایشان متبرم شد و باضعف و عجز و فرط جبن ایشان
و عار هزیمت و جور طبیعت تحکم نمودن و کار ناکرده را مزد خواستن
مستقبح و مستهجن یافت و اطراف آن مهم بر ظاهر هدنت فرانهاد
گرفت و بهدان آمد و از انجا بگازرونی بری نهاد و ایخال در شهور
سنه سبع وسبعین وثلثمائه بود و درین سال در جرجان و باتی
شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف بخانها
و کتاب او دران دیار فرو شدند و عقب آن تاش بعلتی صعب مبتلا
گشت و عمر او در آن غربت بآخر رسید و در حضرت شباب
و غصهٔ اغتراب و مفارقت اتراب دعوت حق را اجابت کرد
و در مدت مقام او بجرجان از احزاب و اصحاب او ظلم بسیار
بمردم جرجان که رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده
و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او

۲ آن بساط دالت و بسط مقالت متبرم شد خ ل

منتشر شد عوام شهر دست برآوردند و خشم او را وضیع و شریف
خورد و بزرگ پایمال مثل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر
از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز او بعد اقعاب ایشان فارغ
و بر فور خود را از نشکنای شهر بعضای صحرا انداختند و در
اختیار کسی که قائم مقام او باشد و استعداد امارت دارد
مشاورت کردند اتفاق کلمه بر خاهرزاده تاش افتاد و او را
در منصب امارت بنشاندند و خزانه تاش و اسباب برایشان
تفرقه کرد و از ذات الید خویش بدانچه کفت داشت بر یکرا
مراعات نمود تا همکنان راضی شدند و بر مبایعت او قرار
گرفتند و از شهر نفیر برخواست و مستغاث باسمان رسید
که اوباش شهر دست بغورات خراسانیان دراز کردند و در
فشک احرار و هتک استار از حد شرع تجاوز نمودند خراسانیان
از سر حمیت برنشستند و از راه بگرابآذر روی بمدافعت ایشان نهادند
و اراذل و اوباش کرکان بمحاربت ایشان از شهر بیرون
آمدند و چون پروانه خود را در آتش دمان انداختند
و آن لشکرها از کمین برون تاختند و کافهٔ آن جمهور را

۲ تقاول خ

در صدمت مراکب و زحمت مواکب لیت کردند و در شهر آفاقندند و
خلقی بسیار را زناب و اوباش بفنا آوردند و شکم کرکان از
چنبه کشتگان ممتلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعهٔ یزید بن مهلب
چنان حادثهٔ سفیاده بود چون کار از صد بگذشت ائمه و علما
و زهاد و صلحا و عباد شهرامان خواستند و قران مجدد را
شفیع ساختند تا نائرهٔ فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل باز
داشتند و با مضاربت و منازل خویش آمدند و در تدبیر
احوال و برحط و برحال خویشتن اندیشه کردند و رایهای
ایشان در آن قضیت مختلف شد خواص و خدمتکاران قدیم
میل خراسان کردند و لشکرسرای و حشم و لایتی خدمت فخرالدوله
اختیار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و همگنان را
استمالت کرد و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و اقامات مستقبل
و مستکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد
ابو علی عارض بدیشان رسد و اسامی ایشان در حریدهٔ
حشم ثبت کند و وجوه روات و مواجب ایشان مطلق گردانند
مقبول نداشتند وجبا اوطان و اشتیاق مساکن خراسان

یزید بن مهلب ما مرورندان
جانب سلیمان عبد الملک بیامد
خزاینان و وجوهان را فتح
کرد و فتح زیاد کرد و به
سلیمان نوشت که اما بعد
فقد فتح امیر المومنین خراسان
و دهستان و دزهها و قهستانها
و کنوزها و بیوت اعلاها
و قد کانت ممتنعة علی
شابور ذی الاکتاف و
کسرایان هرمز و عمر بن خطاب
و علی الکفاة من بعده حتی
فتحها الله تعالی لامیر المومنین
کرامة له و نعمة علیه و انا
باعث الی امیر المومنین عاجلا
اداءه من الاموال و
الرقاق و فطارا اوله
عنه امیر المومنین و آخره
عندی الی الله تعالی

زمام اختیار ایشان بستد و به نیشابور رفت و در رمرهٔ
حشم ابو علی سیجوری منتظم شدند و او در آن وقت امیر خراسان
بود قائم مقام پدر و لشکر و لایتی توقف کردند تا عارض
برسید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض بنوشت و وجوه
مواجب ایشان بداد و ایشان را باغازی تمام برنجی
برد و چون بحضرت فخرالدوله رسیدند ایشان را نواختی تمام
کرد و دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت
حقوق تاش و دیگری استظهار باستخدام و استکثار سواد
ایشان و چون استاد ابو علی بجرجان رسید و استیلای
اوباش و استعلای اراذل دید بقایای قومی که بر لشکر
خراسان دست درازی کرده بودند و مست غرور گشته و سر
ببطالت و بسالت برآورده بتلافی آن مشغول شدند و همگنان را
بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صعالیک و مفسدان
آن طائفه و کسی که در همه عمر آهنی بر دست گرفته بود یا بتجلی
و مستلحان تشبهی کرده بقتل آورد و بعضی را بر دار زد و بعضی را بر درخت
کشید و جمیع انثانیه کرد و قومیرا بتیغ بگذرانید

این ابو علیرا عارض گفتند
ازان جهة که لشکر را عرضه
میداد و عرض لشکر بدو
مقرر بود

مجلی فی لغة
الدعوان و اقدام کانه

وبهیبت وسیاست او آن کار صلاح یافت وفتنه ارباب
عَیث وفساد باخر رسید ذکر ابوالحسن سیجور
و اِمارت او در خراسان تا وقت وفات وی و
رسیدن منصب او به پسر او ابوعلی چون با تش
از هزیمت ابوعلی و فائق بجرجان رسید هر وقت در بر عبدالله
بن عزیز بوالحسن سیجور را بر قصد او تحریص میکرد و بسبب تقاعد
او از خطیب و ولایت گرگان و تغافل از کار تاش و اقتضاء
بر حوزهٔ مملکت خویش دلست می نمود او در این باب چنانکه لایق
شیخوخت و عادت حلم و وقار او بود کار می بست و بعلل تمسک
میساخت و مُدافعت میداد و می اندیشید که اگر بنا دی نهند
و با لشکر دیلم حضومتی کنند با تمام نرسد و مقصود دوی حاصل
نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد و حادثهٔ افتد چنانکه تاش را
بر در گرگان افتاد که وصمت آن عار و خلل آن کار سالها با
خواهد بود و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب اشعثه
شد و قواعد آن متداعی گشت و در سنه سبع وسبعین وثلثمائة
عبدالله عزیز را از وزارت معزول کردند و بجوار رحم افتاد

وجای او با بوعلی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا تمشیت
آن شغل بکند و خللهائیکه بحواشی ملک راه یافته بود زائل
گرداند قوت و قدرت او ازان مراد قاصر شد چه مشیر ولا
در تشبث متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و لشکر
بر تحکمات فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ
حکم و زراء نقصان پذیرفته و وقع برخواسته او را نیز معزول
کردند و وزارت با بونصر بن زید دادند و او مردی کافی و
کارگذار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفضل
الخطاب و تدبیر معظمات امور مذکور و مشهور و بر اقران و
وکفات عصر مبرز و بمدتی نزدیک دیگربار بعزل او مثال دادند
و ابوعلی دامغانی را باز سر کار آوردند و در این ایام ابوالحسن
سیجور را زمینها بورد بر سبیل تفرج بیرون شده بود و به بعضی
ستر ّات خویش رفته و کمیزکی که از جمله سراری بود با خویشتن
برده و در حالت مباشرت بمفاجات فرو شد و خبر وفات او
پنهان میداشتند تا او را بنزدیک آوردند و بشرائط عزا
قیام نمودند و پسر او ابوعلی جای او بگرفت و ریاست آل

نجن بتخفیف

سراری جمع سریه است
کنیزکی که با او جماع کنند
و از برای او خانه نیز
منسوب است بسر بمعنی
جماع است و فروج سیجور
در نسخه بدون همزه است
بفتح است خنا محمد دیفت

سیمجور زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و
هم بر طریق استحقاق او را مسلم شد و همکنان بتقدم او کردن
نهادند و همه استان شدند و کمر خدمت و مطاوعت در بستند
و از حضرت بخارا بهراة رانامزد فائق کردند و چون این خبر بابو علی
رسید بهراة رفت و بفائق نامه فرستاد و او را باحمال نواخت
حقوق مصاحبت و سوالف مودت و ممالحت بابواب معاتبات
در آن مکاتبت مؤاخذت کرد و گفت شوافع قدیم و وسائل
اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق خدمت ما چنان اقتضا کرد
که بوقت وفات او اکرار جانب آجانب و اغیار با ما مزاحمت
رفتی یا دیگری با قطاع و اعتداد ما کردن طمع کشیدی از ان
مدافعت از روی وفا و حق گذاری بر تو واجب شدی و از
جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقه ود تو در فتی این توقع
نبود که این جفا و منازعت در اعتداد مورث وحق قدیم از جهة
تو ظاهر شود و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو
منتشر گردد و بعد از مقاولات بسیار الفاق بر آن افتاد که بهراة
فائق را باشد و نیشابور و قیادت جیوش ابو علی و هر یک رو

بولایت خویش نهادند و از حضرت بخارا التشریف و خلعتی چنانکه رسم
اصحاب جیوش معتاد بود در روانه کردند و ابو علی گمان زد که برای
او فرستاده اند چون چند مرحله بپاوردند و بسرو راه رسیدند
و بجانب بهراة بردند مستقر فائق ابو علی را معلوم شد که سابقه
مواطاتی ترفته است و تخصیص فائق بدان کرامات متضمن قصد
و حذف اوست و متیقن شد که اگر ان کیدت بنفاذ رسد و آن
اندیشه بانجام پیوندد و از وی در دفاع و امتناع و محافظت
بر جاه و خانهٔ خویش فتوری پیوندد رایت او پیکبارگی نگونسار
شود و در استیصال و اضلال حال و اطفای جمرهٔ او و اهل بیت و
بهیچوجه محابا نزود و جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار
احتراز کرد شعر اِذا هَمَّ اَلْقَی بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهُ
وَنَکَّبَ عَنْ ذِکْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا وچون خبر یافت که فائق از
ابرهاه منفصل شد تا ختی کرد و میان هراه و پوشنج در اورسید
و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود فائق بهزیمت بمرورود افتاد
و طائفه از لشکر ابو علی بر عقب او تا پل مرورود برفتند و او
کار بود و بمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را ازان جمع

پوشنج کمر شعد میزکوه
قصبه ایست نزدیک هراة

مستقر

اسیر کرد و بخارا فرستاد و ابو علی بمرو رفت و بحضرت بخارا
فرستاد و بحقوق اسلاف و تو قر بر شرائط عبودیت و تشمر بر
لوازم خدمت و تکاثر باقارب و موالی خویش توسل ساخت
و التماس کرد که منصب پدر بروی مقرر دارند و شوافع قدم
و ذرائع اکید که سیمجوریان راست بر دولت آل سامان مهمل
نگذارند و او را از زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم بیرون نیندازند و
تضریب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند چیزی
که موجب نفرت و ناامیدی او باشد جایز نشمرند نوح بن
منصور کلمهٔ او بسمع رضا اصغا نمود و ملتمس او بایجاب مقرون
داشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعدهٔ اسلاف براو
تقریر کرد در اصل عتبی مذکورست و او را عما و الدوله لقب داد
و او باحصول مراد به نیشابور آمد و بتهذیب و ترتیب آن اعمال
و تدبیر و تقدیر آن اشغال بروجهی خوب و آئینی محبوب قیام نمود
و بر استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و
مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدرت
و جاه و حشمت او زیادت میشد تا او را امیر الامرآء المؤید

من السماء لقب دادند و ابو بکر خوارزمی و بدیع همدانی
در مدح او قصائد غرا پرداخته اند در اصل کتاب مسطورست
و چون کار او در استیلا و استعلا بغایت رسید جملگی بلاد و
خزاسانرا بتصرف گرفت و مال و معاملات آن را برأی
خویش موزع گردانید و نوح بن منصور را و استدعا کرد تا
بعضی ولایات را بتدبیر دیوان خاص کذارد التفات ننمود و
جواب داد که این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع ست و وجوه
دیوانی مستغرق اقامات و اطماع ایشان فرا نرسد
و عرصه ولایت بمواجب ایشان وفا نمی کند و حاجتست
که حضرت بمزید نان پاره دیگر انعام فرمایند و طرفی از ارواد
ممالک باعتداد ما اضافت کنند و در اثنای آن حال میان
طاعت و عصیان مما ذقی میکرد و مخاصمتی در پرده مصادف
میبود و ابو علی بنفسی را باستخراج وجوه و استخلاص اموال
فرا داشت تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطهٔ خراسان
با شر بغارتید و رعیت را بممکن و ناممکن مطالبت کرد تا خون
در رگ وضیع و شریف بنگذاشت پس ذکرهٔ بتعرف او

بدیوان

ابو بکر طبری و ابو بکر
طرفی نیز گویند

نهبان یا بتصرف

موزع

بعضی

مما ذقی

مخاصمتی

مصادف

بنفسی

استخلاص

بدیوان عرض کردند و او را بگرفت بدست سیستان جانی باز
داد تا آنچه داشت بستدند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب
بارها قتی هرچه تمام تر هلاک کردند و بهرون بن ایلک بغراخان
ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مباسطت مستحکم
کردانیدند و عقود موالات و مصافات مؤکّد کرد و در سر با او موافقت
مینهاد که ملک آل سامان را برخود قسمت کنند بخارا او بگیرد
و هرآنچه ورای جیحون است او را باشد و آنچه ازاین همه جیحون است
ابو علی را مقرّر دارند و هر دو بمعاضدت و مساعدت بکدیگر
قیام نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم
کرد و با اینهمه بسیار قصد بخارا مصمّم کردانید و همچنان بود
که گفته اند شعر یُحَمَّدُ سَلُّوا سُیُوفَ مُحَمَّدٍ وَضَحُّوا بِهَا مَا مَاتَ آلُ مُحَمَّدٍ
و ابو علی همچنان بشعار و دعوت
نوح تظاهر مینمود و در ولایت خویش خطبه و سکّه بنام
او میکرد و از سمت غدر و کفران نعمت تجافی مینمود و
معرض ملامت و مذمّت برمیخواست و چون فاتحهٔ آن مختت
پیدا شد و جمعی از معارف ماوراء النهر بلذّت استطراف

مترجم کی را گویند که حاکم او را معین کند بجهة دیوان مالیات و بیت المال و مشاهد که جایگاه وقف هم بجهة آن از برای وی مقرر دارند و این نام او را معمول گویند هرون بن ایلک خان ملقب بشهاب الدوله و خلیل الدوله و اسم وی در میان ترک بغراخان است در اصل بمعنی و شرح آن همچنان مذکور است پس بغراخان پسر ایلک خان و آن ایلک خان غیر آن ایلک خان است که بعد ازین بخارا را بتصاحب می کند چنانچه مفصّل آید حرّره الله تعالی آمین

بلغات ق

و استجداد مائل شدند و از تطاول و تمادی ایام آل سامان ملالت
نمودند و تعصّب و هواداری بغراخان برخواستند و در تصویب رأی
و تشیید عزم او سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملک بازمی یابند
و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار وقوف
می یافت تا باسپیجاب رسید و نوح بن منصور آنج حاجب را باده
هزار سوار و عیون انجا بمقابلهٔ او فرستاد و میان ایشان لشکر
سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام غبار و تلاطم اظلام ابار تاریک
شد و ستاره تاری در ظلمت آن روز از کلّهٔ خفا سر برون آورد
و صحرای معرکه وحوش و طیور را بساطی پر فائده و سماطی پر مائده
گشت و آنج که عماد ملک و عمدهٔ دولت بود با جمعی از اکابر و روءسای
عساکر گرفتار شد و طمع خان در ملک خراسان و سر بر آل سامان
باستحکام پیوست و حرص او بر تجرّان اطماع و توزّدان بقاع
زیادت شد ذکر فائق و حالت او و هزیمت آن از
ابو علی بمرو رود فائق چون از مصاف ابو علی هزیمت
شد و بمرو رود افتاد آنجا یکاه مقام کرد و باصلاح
حال و سدّ خلل و ترتیب ساز و اهبت حشم مشغول شد و چون

۲ اسپیجاب قصبه ایست از قصبات بخارا

آنچ سعب آنج است علم شخصی است از کبار غلامان آل سامان ع

بعد از ع

کار او نظام گرفت و نبود شدروی بنجارا نهاد بی آنکه از حضرت
اجازت خواست یا استطلاع رای کرد و نوح را ازین جرأت
گمان بد افتاد از بخارا بیرون آمد و آنج و کمتوزون را که حاجبان او
بودند با سایر لشکر بمناصبت او فرستاد او را بشکشد و
اصحاب و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل هلاک کردند و فائق
چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت و بحیلتی خود را از مخلب اجل
بیرون انداخت و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و بعد از چند
روز بترمذ رفت و بخان نامه نوشت و در اغواء و اغرای او بر قصد
نوح و استخلاص مملکت او فصول پرداخت نوح بن منصور بوالی
جوزجان ابو الحرث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید
ابو الحرث بوشنجی بسیار رفراهم آورد و بجنگ او رفت و فائق
ارسلان نامی که با جزر سالار معروف بود با پانصد سوار کرنده
از ترک و عرب پیش او فرستاد و چون کرک در رمه آن بوشنجیان
بقصا آوردند و اسبان و سلاح و مراکب ایشان بستدند و با
غنیمتی وافر ببلخ آمدند درین حال طاهر بن الفضل ناحیت
صغانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بستده بود

۳ در اصل عینی مرقوم است که نوح از بخارا بیرون آمد تا فضاء بهله که قریب بیست فرسنگی دارالملک سمرقند است در اصل کتاب بدین مضمون مسطور است که این حال طاهر بن فضل ملک صغانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بستده بود و این طاهر از احفاد ایلک خزانیان است در جلالت قدر و نباهت ذکر و شهامت رای و رصانت و هشیاری سخن در نظم و نثر بدین ابو المظفر از ملک خویش منقطع شد و بجانب فائق پناه برد پس وی بفرمان او رسید و بمدد و اعانت او در خلع نوح و استخلاص مملکت او فصول پرداخت نوح بن منصور بوالی جوزجان ابو الحرث فریغونی مثال فرستاد الخ پس این اوصاف که مترجم از برای ابو المظفر یاد کرده همانا اوصاف طاهر مزبور است و مترجم در مرجع ضمیر هو که در اصل کتاب مسطور است اشتباه کرده و بدانکه حذف و تصحیف در کتاب مترجم دائر شده است والله اعلم

عصمت

و در ولایت او نشسته و ابو المظفر چون از ولایت منزعج شد با تمام
فائق التجاء ساخت و از او مدد خواست فائق حق وفادت او
و بزرگی خانه و جلالت قدر و جاهت و نباهت ذکر و آنکه
از امرای خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضائل ذات
متفرد بود با کرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت او
بفرستاد تا او را بمقر خویش باز رسانند طاهر چون خفت حال
و قلت اعوان فائق و خلو عرصه بلخ بدالنت طمع در استخلاص بلخ
با حشم خویش بصار بلخ آمد عامه شهر برون آمدند و جنگ
آغاز کردند و یکی از جمله اعراب طاهر را بشناخت او را بطعنه از
مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکر
او از حالت او خبر یافتند منهزم شدند و هریک از جانبی جان
بیرون برد و چون کار آنج حاجب بر آن حالت افتاد که
شرح داده شد او را اسیر بر گستان بردند یک نجار را از
نظام بنقاد دو دهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت
بشکست و سریر سلطنت را حامی و حارسی نماند از سر اضطرار
فائق را استمالت کردند و تا خدمت تخت و ملازمت حضرت

عصمت نژاد که حضیر فضیر نیک کاتب نسخهٔ اصل عبد راقم سطور را دارم مرجع ضمیر ب هریک را دارد و حوزه اسم ابو المظفر او را بشناخت منزعج از اختیار کلمه است

خواندند وچون بدرگاه رسید آمد او کرامات والطاف درباره
او مبذول داشتند وباسازو اُهبتی تمام بسمرقند فرستادند تا
بحراست بیضه دولت وحفظ ثغور ملک قیام نماید چند انکه بدان حدود
رسید بغراخان تاختن آورد وفایق بی توقف وتعرّف حال
منهزم شد وریخته تا بخارا آمد واصحاب سلطان که با او بودند همه را
عرضهٔ شمشیر کرد ودردم اژدهای بلا نهاد

شعر

تَرَكَ الأَحِبَّةَ أَنْ يُقَاتِلَ دُونَهُمْ ... وَنَجَى بِرَأْسِ طِمِرَّةٍ وَلِجَامِ

وهیچ کس شبهت نکرد که کرختن فایق از سمرقند از سر مواطاتی بود
بود وجنبت باطن وفساد دخلت وبغی بر ولی نعمت او را بر آن
داشت که آبروی ملک بریخت وخانهٔ قدیم دولت برباد داد
ونوح از حدوث آن مشکل مبهم ووقوع آن حادثهٔ معظم هراسان
ومضطرب گشت وشهر را باز گذاشت وجائی متواری بنشست

ذکر آمدن بغراخان بنخارا ورفتن ملک نوح بن منصور
وباز آمدن او بنخارا بعد از رفتن بغراخان

بغراخان بنخارا آمد وفایق باستقبال او رفت ودر جملهٔ خواص
او منتظم شد وبتکثیر سواد وحصول درز مرهٔ آحاد وجمع وسپاه

طرز تحفه. اسب جواد

مواطاتی ظ

عبارت اهل عینی در معنی این عنوان مطابق است با این ترجمه وآن اینست ذکر ورود بغراخان نخارا وهجرة الرضی عنها والمغضوف علیها الیها بعد حصول بغراخان عنها بکل نظر بعنوان دیگر که بعد من آید که در ذکر رفتن بغراخان از نخارا ومعاودت ملک نوح بنخارا پیدا شد این عنوان مشتمل است بر لفظ وباز آمدن بنخارا از اکر نمود

نمود وهمانا سالهای بسیار ارباب مناصحت ومخالصت میان
ایشان ممتد ومؤکد بوده چون بغراخان برسریر ملک قرار
گرفت فایق اجازت خواست تا بلخ رود ومعاملات آن حدود
وابواب المال از بهر خزانهٔ او محصل کند وخطبه وسکه بشعار دعوت
او در آن اطراف ونواحی مقرر گرداند براین قرار دستوری
یافت وبجانب بلخ روان شد ونوح فرصت نگاهداشت واز
مستتر خویش منکر وار پیرون آمد وارخیون کذر کرد وآمل
نزول کرد وجمعی از ممالیک او بانجا رفته بودند ومتحیر وسرگشته
چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند وحیاتی تازه
نو بمکان او در احترام واحسام ایشان ظاهر گردید وازین
جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند تا سپاهی تمام فراهم
آمد ونوح وزارت برابو علی سیمجور مقرر کرد وضبط انقدر
از ممالک وممالیک باقی بود بدست او باز داد واو در تدبیر
وتقدیر آن مهم متحیر ومبتلا شد واز طریق انتظام وانتساق
آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشتت خصوم بود و
لشکری بسیار جمع شده ووجوه اقامات وتعهد ایشان تعذر

داشت عبدالله بن غزیر را از خوارزم باز خواندند و بر سر منصب وزارت
فرستادند و ارنبدء نجوم فتنه و هجوم محنت بما وراء النهر
نوح با بو علی سیجور نوشتهای نوشت و او را بنصرت خویش و قضای
حقوق نعمت و قیام بمجازات بیضهٔ دولت دعوت میکرد و او
دران باب بقولی کاذب و مواعید عرقوب وفا نمود و رامفرو رسیدا
و بعذر اختشاد و استداد کار روزگار میکشید تا پس از
مینا بور بسرش رفت و از انجا بدیدی مدید بمرو شد و منتظر وصول
بغراخان و مترصد وعدهٔ سعادی که میان ایشان رفت بر قسمت مملکت
نوح میبود و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رای و تزیین
این اندیشه و تصویب این حرکت مبالغت میکردند و دروی
میدمیدند که دولت آل سامان باخر رسیده است و ایام
اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ادبار
و علامت خذلان هر لحظه ظاهر میشود و فتقی نو و وهنی تازه
حادث میگردد و دیر است که کفته اند سعادة الغاجز دل
چون مدت اقبال گذشت و نوبت دولت باخر رسید
معاونت و مصاحبت نوح موجب مذلت و مثمر مکث باشد

این ابو علی سیجور پیش از آن
حال ملعب بود بعهد الرئیس
ملعب نیز بزیادت دال
امیر الامراء المؤید محمد بن ایلکی
والمعتمد علیه بجای ذکر کرده
ع

وچون نوح بآل شط رسید با بو علی فرستاد که انتظار
از حد گذشت و کار بغایت رسید و دشمن طفر یافت و خانه
از دست رفت وقتی است که شرائط حفاظ و لوازم قضای
حقوق قیام نمائی و در مظاهرت دولت و مضافرت
با سلاف و گذشتکان اقتدا کنی چه امید معاونت از دگر
جوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و معاونت
تو حاصل نیست و از جملهٔ نوشتهائی که درین باب از حضرت
نوح با بو علی نوشته اند این فصلی است از انشاء ابو علی و ما
وَإِنَّمَا تَحْتَاجُ الدَّوْلَةُ إِلَى عُمَّادِهَا إِذَا قَصَدَهَا مَنْ يُنَازِعُ فِيهَا
أَوْ نَادِهَا فَاللَّهَ اللَّهَ فِي هَذِهِ الدَّوْلَةِ فَقَدْ جَانَكَ مُسْتَنْجِدَةً
إِيَّاكَ لَا إِيدَةً بِكَ و ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق
لئیم مستمر و قساوت دل پیش گرفته و صلابت پیشانی
پیشه ساخته و حیا و وفا برانداخته و بوقاحت و جفا تظاهر نموده
و بزیادت التماسات نامعهود و اقتراحات نامحمود در میان
آورده و درخواسته که از حضرت ملک نوح خطاب او
بر مخاطبت اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان اسلاف

که بروی اصدار افتد میان کنیت و لقب جمع کنند و دلی امیر المومنین
بنویسند و این رسم خاص ال سامان بود و هیچکس دیگر را زهو
جهان ننوشتندی و ملک نوح این مقررات را بایجاب مقرون
داشت و در نوبتی که ارسطاطالیس نامی از خادمان نوح بر سیاست
پیش او آمده بود و از این جنس التماسات شنید و بسخط و بحکم
او در آن محاورات بدید گفت این ملک امروز را نر اضطرار
بمثابتی ست که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند در
مذارد اما پس از امروز فردائی هست و احوال روزگار بصدد
انتقال ست تو آن کوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده
دارند و بتکلف می باز کوبند حاضران آن مجلس از زیرکی
این کلمه وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها بر
این محنت بریان شد و ابو علی هم بر آن غوایت و عمایت
مصر و مستمر لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را
بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مخذول گردانید
و او را بتخت ملک و سریر سلطنت باز رساند و غدر و مکر
دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و

ذکر رفتن بغراخان از بخارا

ذلک علی الله بعزیز

و معاودت ملک نوح به بخارا

بغراخان انهوای

بخارا متاذی شد و بخوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان
قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلتی صعب گرفتار شد
و معالجت خویش جز بهوای ترکستان نشناخت او را
در عماری بر صوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست از تعقیب
باذناب لشکر او دراز کردند و خلقی بسیار کشته شدند و راه اجتیاز
او بر منازل چشم غز بود و غز آن چند مرحله بر عقب او
میرفتند و تقاضات لشکر را می کشتند و رحل و ثقل را تاراج
و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد و خون او
بشارت بملک نوح رسید روی باستقرغز و سر بر مملکت خویش
نهاد و اهل بخارا بوصول او شادمانیها نمودند و باستقبال
رکاب او خورد و بزرگ از شهر بدر افتادند و بمیامن طلعت او
چنان خرم شدند که روزه دار بطلعت هلال یا تشنه بسر بت
زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن با تدبیر دیوان
ملک نوح آمد و نهی و امر بر قاعدهٔ معهود و رسم مألوف نفاذ

سیروند مع
التفاوت بقدر آنچه از خاصه
و مثل آن ساقط و در بخشه شود
چون او را نگذارند و بند و
بخسبانند و مراد اینجا ضعفا
و عاجزین عکر نه که گویا از
عکر باز افتاده و در بخشه
و ساقط شده اند
ح

یافت و مادّهٔ فتنه منقطع شد و چون ابو علی بیک بسیجور رسید که کار ملک بنظام رسید و احوال ملک او با تمام پیوست و دندان طمع او بزمان فتور و ایام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و نفش مراد بر کعبتین روزگار کژ آمد و نیز توقعی که از بغراخان داشت با نجاز مواعید و بشرایط مراسلات که میان ایشان ممهد بود از مشارکت در ملک خراسان و ماوراء النهر و مشارطت بر مشاطرت بوفا نرسید و بغراخان چون بخارا را بگرفت خطاب او بر قاعدهٔ اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات اتحادی نمود و انگشت تحسّر و ندامت خائیدن گرفت و شعلهٔ رای او در ظلمت آن نازله فسرد و مرد و روضهٔ عیش او بصرصر حادثه پژمرده گشت و خواصّ دولت و حواریان حضرت خوشدل حاضر کرد و از چاره آن کار و مخرج آن محنت بر سبیل استشارت استطلاع کرد همگنان گفتند طینت آل سامان بآب کرم و لطف سرشته است و عفو و اغماض ملوک ایشان از زلّات بندگان و عثرات خدمتکاران بهمه ایام معارف بوده است طریق آن است که این مرهم هم از ایشان

مراسلهٔ مراطبه برابرات عموماً و دامر برحد تملکت حضرصا مراد اینجا مرشدان یکدیگر اورده اند و با هم بکار رفته آنرا

و این عذر هم از درگاه ایشان خواهی که درین غرقاب جان جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت جز بمین دعوت نوح بزمین فرو نشود باتیغ و کفن بزنهار باید رفت و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینه او شکسته است بمنقاش تضرّع و خضوع بیرون کشیدن و غباری که از جفای بر حاشیهٔ خاطر او نشسته است بنسیم تلطف و تألّف زایل گردانیدن و اگر تا این غایت تقصیری رفته است بخدمات پسندیده تدارک باید کردن و رسم خدمت و قانون عبودیت از سر گرفتن چه سر کشته را بهتر از سر رشته چاره نتوان بود و گناه کار را بجائی پسندیده تر از اعتذار و استغفار صورت نه بندد ابو علی این سخن را در میزان عقل راست یافت گزد اسباب خویش برآمد و از انواع متمولات تحفه نثار و حملی سنگین فراهم کرد تا بر دست سفیری چرب زبان بحضرت ملک نوح فرستد تا بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمیر او باز کشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای اباء زیر شست آرد باز بر مقتضای انحنم سوء الظن اندیشه

از هوای اباء و بگریزد

دیگر کون کرد و گفت بهیات دیرست که گفته اند مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ
لَمْ یَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا جائی که من هیزم جفا کشته ام خرمن وفا کجا
چنین رسم صنعیکه نهال خلاف نشاند تا مم ثمرهٔ موافقت برچیند و چه
توقع کنم و مارِ آزرده را در جیب گذاشتن و زهر بر کمان چیدن
کار زیرکان نیست و عاقلان گفته اند که پادشاهان چو
نهنگ باشند که دندان در شکم دارند و چون دریا باشند
که اگرچه منبع آن آب حیات ست و متضمن انواع جواهر و
منافع گاه موج بیک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فرو برد
شعر وَهُوَ الْبَحْرُ غَیْرَ اَنَّ فِیهِ اِذَا کَانَ سَاکِنًا عَلَی الدُّرِّ وَاحْذَرْهُ اِذَا هَاجَ
و فائق چون دید که سفینهٔ نوح بسلامت بر جودی فراغ گرفت
سکینت دل و طمانیت خاطر او برفت و از طغیان ان طوفان
خاریه نجات طلبید فترت رای و طمع خام و فرط وقاحت او را
بر ان داشت که پشانی بکار بازنهاد و روی بجار او آورد
تا بر سبیل تحکم و تغلب ملک نوح را بادست گیرد و سدّ
از تهور در پیش حملهٔ کراهیت او کشد ملک سری از لشکر
از خواص امرا و حجاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان

فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتیل بسیار افتاد
و طیور و سباع و نسور و ضباع را از کشتگان آن هاتم و
خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مائدهٔ بروا حاصل شد
و عاقبت فائق با فوجی اندک که از زیر شمشیر بخارائیان خلاص
یافته بودند از چنگال اجل پرون جسته هزیمت شد و چون حضرت
ابو علی بمجائی نشناخت و مهربی ندانست بمرو آمد و ابو علی
بمقدم او شادمان گشت و اتفاق و موافقت او عدتی
تمام و عهدی باحکام شناخت و بمکان او اعتماد و اعتضاد
پیوست و حضور او را سبب استغنا از استرضای رضی نوح
بن منصور دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده
بود بفائق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات البین
و موافقت جانبین وخلوص وداد و قیام بجواب اعداء و اضداد
مواثیق مؤکد رفت و باتفاق به نیشابور آمدند و بترتیب و ساز
و استکمال آلت مبارزت و استعداد در دزعیاد مشغول شدند
و ملک نوح چون وفاق ایشان را در فساد و شقاق دید
و اصرار بر اضرار شاهنشاه کرد و همکی اندیشه بر آن گماشت

tarikhema.org

که آن دو توسن عاصیرا بدست کدام رائض در زیر بار طاعت آرد
و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد و
این دو کرگ مختال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار
کند قرعهٔ این کار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد که از بزرگان
اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح عالم و اهتمام
بمناهج خلق و تقویت دین و نصرت کلمهٔ حق معروف و موصوف
بود ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و فضایح
اعمال ابو علی و فائق انها کرد و دوای آن علت و مساغ آن
غصت از تمکین دفاع و حسن اضطلاع او تلقید و او را بدفع این
مهم و رفع این ملم دعوت کرد و کفت راه امید از دیکر جوانب مملکت
و صنایع دولت مسدود است و توقع این معاونت و طمع این
مساعدت جز بقوت عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین
ابو منصور متصور نیست و احتمال این منت و امتنان بدین جد
از دیکران در حوصلهٔ همت نمی کنجد ناصر الدین با دلی مرتاح
و سینه با انشراح باسعاف و انجاح و قیام بمواجب اقرار
متکفل شد و از مهماتی کار رسالهٔ آل سامان غیرت آورد و

ابن ابو نصر احمد بن محمد الفارسی است

صنایع جمع صنیعت است و آن بد معانی نیکو را کویند از آن جمله یکی پرورده و احسان یافته نزد است و اینجا مراد همین است

ح

ط

۱۳۱ عتبة الکتبة

بر غدر و سفلکی ابو علی و نکث و کدورت اخلاق فائق انکار نمود و
بنصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست و بر
فور لوج کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق بمیامن طلعت او
بما وراء النهر آمد و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کش انتظار
وصول او و آن جایکاه بیکدیکر رسیدند و بملاقات موانست تمام
یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت نزول و مباشرت
زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا جوا
و ملک نوح عذر او را در این باب مقبول داشته لکن چون چشم
ناصر الدین بر طلعت مبارک ملک افتاد روعت ملک و شکوه
پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد فرو آمد و رکاب
نوح بوسید و نوح چند کام باستقبال او پیش باز راند و باعزاز
تمام و اکرامی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن دو سعید و
ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و کل مسرت در آمد و
خاص و عام بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور
و مسطور نیست و ملک نوح دست بصلات و مبرات بر کشود
و بانواع تشریفات و انواع انزال و اقامات او را و اتباع

اورا

انزال جمع نزل بضم یعنی طعامی که بجهة نزول مهمان فراهم کنند

اورا مراعات تمام فرمود حق مقدم او چنانکه لایق بزرگوارے
او بود بقضا رسانید و التماس کرد که چند روزی بهم او برد
و مضرت و مغرت آن دو کافر نعمت کفایت کند ناصر الدین
با هزاد تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را برحسب قدرت
و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که باغزنه رود
و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام نماید و باستظهار تمام
روی بمحاربت خصوم آورد نوح اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر
و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف الطاف
و انواع کرامات حق گذاری کرد و هریک بمقام معلوم خود رفت
و در اصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و
اهبت سفر سعی نمود و ابو علی چون بر این حال وقوف یافت
سر کشته و متحیر گشت و خورشید رای او در عقدهٔ آن وساوس
مدرجهٔ کسوف رسید و خفیر مه پر آن در به تفکر شاهراه صواب
گم کرد و این مسئله در میان احزاب و اصحاب خویش در شوری
افکند و از انفاس هریک اقتباسی میکرد و در طلب مخرج
ازین حادثه بهر مدخل فرو میرفت زبدهٔ استصواب و خلاصهٔ

کلمه

کلمه همه آن بود که با فخر الدوله راه مواخاه و موالات
پیش باید گرفت و مودت او را عروهٔ وثقی و جنهٔ واقیه
باید ساخت و پیروی از مخالفت او در پیش مخالفتا تمام باید
کشید تا اگر عرصهٔ خراسان از وجود ما تنگ آید بمهربی متین و ملجائے
معین مستظهر باشیم و صحیفهٔ دانش ایشان بر این قرار و اتفاق
ختم شد ابو محمد بر این سؤال پیش گرفت و ابو جعفر ذوالقرنین را
بدین سفارت تعیین فرمود و بر دست او حملی از تحف خراسان
و مجلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد و مثل آن از بهر
صاحب کافی ترتیب داد و در ان خطبت بوساطت و دلالت او
توسل ساخت و ابو جعفر حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب
کافی بردند و از زبان ابو علی بر سر آن عذر خواستم در
زبان من آمد که ما در حمل این بضاعت مزجاة بحضرت کافی
الکفات از اما نیم که خرما بهجر تحفه برد او جواب داد که ملی از
مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرما بهجر برند بر سبیل
تبرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی در تمهید قواعد
مودت و تاکید معاقد محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود

ستین کذا

ارجوزتین ذی الوزنین کذا

هجر با لتحریک دو جا را
گویند یکی شهری را که در بحرین
دویم مجموع بحرین را گویند
و اینجا مراد دویم است
و منه المثل لیس هجر کهجر
الا هجر ح

تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات
و مراسلات مسلوک شد و ان وداد با تحاد پیوست و مأمون بن
محمد که والی جرجانیه بود و ابو عبد الله خوارزم در وقتی بفضال
نوح از بخارا و ایام محنت او بدو تقرب نما کرده بودند و خدمتها
پسندیده تقدیم داشته و با موال و خزائن مدد داده ملک
نوح بوقت استعانت کار خواست که بقضای حق ایشان
قیام نماید نسا بنام مأمون مقرر کرده آمد و ابیورد در اعتداد
خوارزم شاه نشست و هر یک مثالی فرستاد و موشح بتوقیع
و هر یک از ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستادند
ابو علی نای مأمون را مسلم داشت و خوارزم شاه را
جواب باز داد گفت ابیورد در اعتداد برادرم محسوب و مکتوب
و تا عوضی از دیوان مقرر نگردد ابیورد مسلم نشود و بفرمود
تا کسان خوارزم شاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزم
شاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و ان انتقام
بستد و شرح آن حال در موضع خویش ایراد کرده آید انشاء الله
تعالی و در اثنای این حال رایات ناصر الدین سبکتکین بر

حسب

حسب میعادی که رفته بود برسیده با حشمی بسیار و لشکری جرار
و زینتی تمام و آلتی بنظام و در مقدمه لشکر او قرب دویست مربط
فیل که از ولایت هند غنیمت یافته بود و آراسته بر کستوان های
دیبا و اسلحه پشمال و در عقب آن بحری متواج و افواج در
افواج ملک نوح از بخارا بیرون آمد و بجوزجان رسید و ابو
الحارث فریغونی و شار رود دیگر امرای امصار بدو پیوستند و ناصر الدین
سبکتکین هم چنین نیز پیوست و لشکری جمع شد چون مور و ملخ بیعد و قع
چون ریگ بیابان بی پایان و ابو علی وفائق از نیشاپور کوچ
کردند و بهراة فرستادند تا آن خطه را از تعرض خصم نگاه دارند و لشکر آن
نواحی گرد فرستند کرمیش ملک نوح و امیر سبکتکین در مقابله ایشان تا بادغیس
بغ برسیدند و ابو علی رسولی فرستاد با میر سبکتکین و گفت
همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و گفته اند
الآباء قرابة الابناء و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم
بر منهاج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت
هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا
کند که در اصلاح حال و اطفای نائره فتنه سعی کنی و میان

شار یا دشاه غرجستان را
گویند چنانکه رازی و جز آن را
خافانی و فغفور در کتابها
فانی در دوم را قیصر و
عرب جمیع را قیل و یمن را
تبع گویند
ج
بغ ولایتی است میان
مرو و رود و هراة و بلخ
بدوی انوا لغوز گویند
و از ان ولایت است
امام صاحب
مصاع
بیع و دکاکین
ل

و ملک وسیطی عدل ماشی و سفیری مشفق و اگر با خیسار یا با اضطرار
از بن جرکتی متولد شد که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود غدر
آن نخواهی و آتش خشم فشانی و غبار کراهیت برانگیزی و آبی
بر کار زنی که ما اگر با دو غوری در سر داشتیم برون کردیم و سر
به بندگی نهادیم و بعد ازین پای از جادهٔ طاعت برون ننهیم
امیر سبکتکین این التماس مبذول داشت و بر کرد و رضای رضی
برآمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت در این
باب سخن راند تا شفاعت او بموقع قبول افتاد و ملک نوح نصر را
برخواست و ناصرالدین بدین بشارت با بو علی بنوشت که مراد حاصل
گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفته وی در گذشت بر قرار
پانزده هزار بار هزار درم که بحکم غرامت گناه و ارزش خیانت
بسه نجم بخزانه رساند و بعد از آن دقایق خدمت و شرایط بندگی
حضرت برقرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد و اصحاب ابو علی در
این باب بمشاورت کردند و التزام این فدیت باحصول سلامت
و خمود ثائره فتنه غنیمتی تمام شناختند و بدان راضی و بمداراة
شدند اما جماعتی از جوانان احداث از سر ترفق شباب و قلت

طرف نیشابور برود که صفت بعین از نیشابور ۴ فرسنگ است

نجم مرادف نوبت و وقت معین
و الطاف آن بر وقت مقرر
معین و وظیفهٔ نجمیه الاداء
که رسم عرب بوده حفظ او قات
سال را بنجوم اقواء می کنند
بیان آن این است که اصل
نجم آن گروهی باشد که
شایع شده است بر مطلق ستاره
عمرها و لبنارهٔ پروین خصوصاً
و در عرف اصل آن بیان شد
انکه گفته میشود اهل فلان دو نجم است یعنی دو شهر مثلاً پس نا بیده شد آنچه در الوقت معین او امتیاز دیجم نیز خواهد یافت
یا اصل عقدی یا شرطی و اصل این استعمال از نجم افواه خروج است و از آنجا که خروج نوبه یا بقسط نجمی است

تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار
تجافی نمودند و بلشکرگاه ناصرالدین دو ایدند و غلامیرا که شحنهٔ
مرابط افغال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که دران غفلت
یافتند بقتل آوردند و رسول ناصرالدین چون بازمی گشت بر قوچی
که طلیعهٔ ابو علی بود بگذشت زبان تحکم و تهکم بر وی گشادند و گفتند
خداوند کار تو در محال سعی میکند و بر باطل سخن میگوید و ما گفتیم
که تا این تنها در دست ما قائم ست بدین مذلت تن در ندهیم
و بسمت این مذمت راضی شویم شعر کنا بنو و بلیت الله لا تاخذ
مراغمة ما دام للسیف قائم و چون این خبر بناصرالدین رسید
در خشم شد و از ادبار قوم تعجب نمود و با بو علی فرستاد که جنگ را
ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت جز بفصل شمشیر بقطع
نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان سبز منقطع نشود و اگر
بظفر زین بندی که با فائق کرده مغرور گشته فردا بفضای صحرا
تا فعل بازی ما در رقعهٔ مبارزت بینی و اگر بکبثرت سوار و پیاده چون
رخ برافروخته ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افکن تا
شهسواری استادان حاذق مشاهده کنی پس ازان مقام

کوچ کرد

کوچ کرد و بعرضهٔ ازآن حدود که اشاعی داشت لشکر را عرض داد
و صفها را بپاراست و میمنه و میسره راست کرد و سدّی از
هیکل پیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود
در قلب بایستاد و جمعی از مردان که در محاربت مرک در جان
گیرند و کسانیکه در مضاربت سنان بدندان خایند در بنجق بداشت
من کل اذوع برقاع المنون له اذا نجرد لا نکس ولا نجد
بکا دحین بلا فی القرن من خشن قبل السنان علی حوبائه یرد
و ابو علی هم بر این منوال لشکرها راست کرد و صفها بپاراست
فایق را بمیمنه فرستاد و برادر خویش ابو القاسم را در میسرهٔ
بداشت و خویشتن در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند
فایق از میسرهٔ ایشان بر کرفت و ابو القاسم از میمنه میسره
بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم بر
افتد اما دار ابن شمس المعالی بن وشمکیر از قلب ابو علی حمله
کرد چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و مش
ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتلهٔ لشکر ابو علی
آورد و مردمان ابو علی چون غدر دار ائبدیدند از دیکران

حمد لله

الاروع امیب الیب برباع
بفزع المنون المرت تجرد
باجد لعفرات والقتال م غل
استلام النکس البضعیف
ر المقصد والنزل لاخیرة تجمه
لفضل الکبر والآنة ابلک
بالنجد ومطلق الفضل
والنکدة محمد لا نکس
ولا محمد ار لا ناکس دلا عاصه
شکر وله اطرس لا نکس
ولا نکد واطرس لا نکس
ولا وغد ار جبان
ناکثة برایه وابی
دوبت از ان تمام
از ان قصیده که دوبت

ابا سعید محمد بن یوسف طائی کفته است همه افراد آن چند بیت لم

سلوا از اقرار یکه زنجزر و بعضی از بهاولیان
بدکوه کریخته اند محمود دست کمزا مایلی

تا ایمن شدند و اندیشیدند که غدر او بموافقت جمهوری نباشد
نتوانند بود از این سبب دل شکسته شدند و ناصر الدین بهوا و
خویش حمله کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل شد لشکر
ابو علی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت
نهادند و متفرق شدند و هیچ کس کمنت توقف نیافت و امیر محمود
از عقبهایشان روانه شد و در هر که میرسیدند بجان میکردانیدند
و اسیر میکردند و آن لشکر از خزاین و کرائم اموال و سازو
اسلحه چندان بر نخیشد که اکر عشر آن وقایه عرض خویش
ساختندی و بر سبیل فدیه بذل کردندی آب روی بماند
و در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار جهان و
اطراف عالم متفرق نشدندی ابو علی به نیشابور افتاد و
جایکاه باصلاح حال و معالجت جراحات لشکر و ترتیب هیبت
مشغول شد تا پیش از آنکه لشکر غدر او رسد تدبیر مهمی
و تعیین مطلبی بپندیشد و ملک نوح و امیران سبکتکین و محمود
از بهر اتمام مراکب و رکائب و اهتمام غنائم و رغائب
دو سه روزی بهراة توقف کردند و ملک نوح امیر سبکتکین را

ناصر الدین

ناصرالدین لقب داد و فرزند و وارث ملک او محمود را بلقب
سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و امارت جنود
که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود و او با زینتی تمام
و لشکری آراسته و جشنی وافر دو کوکبهٔ عظیم روی به نیشابور
آورد و ابوالفتح بستی در وصف حال او گوید سعر

بِسَیْفِ الدَّوْلَةِ اسْتَقَامَتْ أُمُورٌ ... رَأَیْنَاهَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ
سَمَا وَحَمَی بَنِی سَامٍ وَحَامٍ ... فَلَیْسَ کَمِثْلِ سَامٍ وَحَامِ

ذکر او سیف الدوله ایراد کرده آید در سیاق تاریخ تا آنجا
که حق تعالی او را بذروهٔ معالی رساند و رتبت سلطنت ازرانی
داشت و نام او در اطراف و اعطاف جهان بسلطان
یمین الدوله و امین الملة شایع و مستفیض شد چون ابوعلی
از آمدن او خبر یافت روی بجرجان آورد بر امید میعاد
که میان او و فخرالدوله رفته بود در مشایعت و مرافقت
در مصالح یکدیگر و ابونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد
و صورت واقعه انها کرد و فصلی بصاحبکافی بنبشت در
اظهار استظاری که بمکان او داشته بود و اعدهٔ ایام

فی حاصل داشته او

و عمدهٔ روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباسطت او در حق
عظیم شمرده گفت ان المعارف فی اهل النهی ذمم دوستان
در وقت محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نکبت اند و زندو
حضمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانهٔ موروث و منصب
قدیم از دست رفت چون تو صاحبی کجا خواهم یافت که با او
نقشهٔ المصدور درمیان نهم و چون تو کافئ کجا طلبم که چاره فحت
با او اندکرد و مهری از حضرت آل بویه حصین تر و حبلی از عهدا ایشان
متین تر در روی زمین میسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان
در اطراف و اکناف عالم روشن ست چون آفتاب و جار
الازد مسکنة النجوم می باید که در حضرت فخرالدوله در باب ما
و اعتنا بهم ما انواع نصایح دریغ نداری و این غمخوارگی
و تعصب بحسن کفایت خویش در کردن همت او بندی صاحب
کافی این فرصت را غنیمتی تمام شناخته و پیش فخرالدوله
بکرات سخن رانده و گفت پسر سیمجور مرغی نیست که هر وقت
در دام افتد و مختصر مهمانی نیست که در اکرام و ایغاز و القضاء
رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت در آید

ملوک

المصدور انکه نکایت از
درد سینه و غم دل کند
نقشه کالنقاشه آهر
که مصدور از دان خود
پیرون آورد (ع)

ملوک عالم واصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق او
چگونه باد آرسد و در تجدید محل و تجلیل قدر او تا چه حد مبالغه را
تقدیم افتد و از عهدهٔ نام و ننگ او برچه وجه تقصی رود فخر الدوله
فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو هزار
بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معین وجوه
دارند که در مصالح لشکر خرج افتد و ابو علی و فایق آن زمستان
آن جایگاه بودند تا روی بهار پدید شد و مرغزارها بدمید و
موسم حرکت لشکر برسید و بوقت حضور ناصر الدین سبکتکین
و سیف الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد که رای ایشان
در حق عبد الله عزیز بر تغییر خویست و او را بدان متهم داشتند
که در خدمت ملک نوح در بارهٔ ایشان تقریبی میکند و در
اجتماس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی مینماید ملک
نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استشعار خوف و نکایتی
که بدین علت بدو رسد رحلت کرد و بجانب طوس رفت و خود
سیف الدوله از این حالت واقف شد بر عقب او رفت
و در استعطاف جانب او و برائت ساحت خویش و تقریر صدق

نیت در موالات و مطاوعت مبالغه نمود و ملک نوح مقدم او را اکرام داشت و دلنمونکها فرمود و عارضه ان و
بزوال رسید و عبد الله عزیز از خوف ان نسبت از میان
بیرون شد و با مرو رفت ملک نوح بعد از حصول رضا جانبین
و حدوث صفاء ذات البین بر اثر وزیر روانه شد تا بمرو
و از انجا بنجارا رفت بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش
قرار گرفت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله در نیشابور بساط
عدل و رافت و انصاف و معدلت بگستردند و رسوم محدث
و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافهٔ رعایا و
زیردستان را در کنف امن و راحت بداشتند و قواعد
ظلم و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام فتور و
آل سبکتگین حادث شده بود در جملگی مملکت خراسان منسوخ
گردانیدند و ابطال آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد
و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب بضاعت
روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه امن یافتند
و نعمت و خصبی تمام پدید آمد امیر ناصر الدین را عزم خواست

که یک

که یک مدت بهراه رود و عهد مطالعهٔ اسباب وضیاع و اقطاع
خویش تازه کرد اندر آنصوب روانه شد و امیر سیف الدوله
محمد بن ینال بورد در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن گشت و ابو علی
و فائق بفخر الدوله بنوشتند و توقع کردند که از ری حمل فرستد
تا در وجوه محافظات خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاملات
جرجان که از بهر اقامات ایشان مسلّم داشته اند از قدر کفاف
قاصر است ابو نصر حاجب جواب بنوشت بمکتوبی که صادر شده
بود بر رای فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزائن
ملوک بر مثال رود خانهای عظیم ست که غلبهٔ موج و غزارت آب
آن چشمها را پر می کند و مردم را شگفت می آید و از اکاریهٔ
جسیم و لشکری عظیم انکار ندارند و از منقسم آن غافل باشند
و مذ انند که بر جویهای بسیار صرف میشود و اجزای
آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضرورات و اکرها را
منحت و لایتی ست اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه
و انواع محافظات در مقابلهٔ آن ایستاده ست و اکرها او
مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی آن اعمال

با تدبیر دیوان خویش کرفتی و با دیگر ممالک ما مضاف گشتی
حالی بدانچه ممکنت بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر
زیادت توقعی هست که تعذری دارد عذر ما در آن باب
ظاهر باشد ابو علی و فائق ازین جواب کرفته و مستوحش
شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف
از صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند هر کس
بنوعی رای زد بعضی گفتند جرجان را بتصرف باید کرفت
و شعار دعوت نوح در این ولایت اظهار کردن و سکه
بالقاب او مطرز و منور کردانیدن و بدین خدمت بحضرت
او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن
و نامه نبشتن و بنصرت و معاونت او مستظهر شدن که اسلاف
ملوک آل سامان عمرهای دراز در آرزوی این ممالک بوده اند
و بر آن مال بی اندازه بذل کرده و لشکرها فرستاده و بر
امید استخلاص آن جانها فدا کرده و سرها بر باد داده
و بدین مراد و آرزو نارسیده ما را عفوا صفوا حاصل شد
و بی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست آمد نقد بنیه بدادن
و حاضر

و حاضر بغایب فروختن از مقتضای عقل دور است فایق بر ما
زد و گفت سبکتکین از نشابور برفت و محمود را طاقت مقاومت
ما نباشد و او بخراسان بیکانه است و لشکر بیکانه چون سیل
باشد که اگرچه هایل نماید زود بگذرد و عنقریب متلاشی
شود صحابة صیف عن قلیل تقشع طریقه یا آن است که نشابور
باید رفت و محمود را از آن ولایت و نواحی بیرون کردن
و ولایت متصرف گرفتن و ساکن و مطمئن گشتن که الطاف
باری تعالی در پردهٔ غیب است و روزگار بحوادث البتن
و بین ترقی صخرة و انحدارها فکاک امر و انجبار گسیا
و این ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان و دیه
و عفن است و لشکرهای العفونت این هوا استاذی شوند اگر
خصم ما را معاودتی باشد و ما را عجزی افتد چون هوا تیکسته
شود و فصل خزان برسد کرکان بدست ما عامهٔ لشکر را
این رای موافق افتاد و حب وطن و میل اهل و مسکن غالب
آمد و بر این اتفاق ختم کردند و ابو علی را از سر اضطرار
و لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمراد ایشان بمرا

التقشع زاب السحاب
عجم وبه اللغاء

وکی دیار
دیگر

شدن

شدن و در اثنای این حال خبر رسید که صاحب کافی که چراغی
بود در ظلمت آن حادثه و طبیبی در معالجت آن نایبه بجوار حق رفت
و دعوت مرگ را اجابت کرد ابو علی بدان سبب دل از مقام
جرجان برگرفت چه استظهار او بمکان صاحب کافی بود و او را
همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغه نمودی و فخر الدوله
بر معرفت قدر و اهتمام بنظام امور وسعی در تحصیل مراد و اغتنام
جوار و معاونت بر درک ثار و حصول مقصود او تحریض دادی
و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای عصر در مرثیهٔ او
قصاید بسیار نظم در آوردند ابو عیسای منجم گوید شعر

واللّٰه واللّٰه ما افلحتم ابدا بعد الوزیر ابن عباد بن عباس
ان جاء منکم جلیل فاجلبوا علی او کان منکم رئیس فاقطعوا اثری

و ابو العباس ضبی بر در سرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد شعر

ایها الباب لم علاک اکتئاب این ذاک الحجاب والحجاب
قل بلا رهبة وغیر احتشام مات مولای فاعذرانی اکتئاب
مات من کان یفزع الدهر منه فهو الان فی التراب تراب

و ابو الفتح بستی گوید شعر مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده

ابو عیسی برادر صاحب و ناظم
عصر و منجم او بود جلیل بود
ان کان منکم و دنی
فاقطعوا وذری فقط
جلیل را این جا نسبت
چه که بعد از صاحب ابو العبا
لقب برئیس وزیر شد بضمیمه
کلمه ابو عیسی لقب به جلیل
کریم

كريم يروي الارض فيض غمامه هنيئا لما تم واعتم بالعلى
كذلك خوف البدر عند تمامه وابو منصور ثعالبی گوید شعر
الا يا صاحب الدنيا الا يا عزة العليا
وشمس الارض فرد الدهر عين الجود واليمنى
اما استحيى ابو يحيى لقبض العالم الكبرى
لئن ختمت بك الدنيا لقد فتحت بك الاخرى

ابو علی از جرجان براه جوین رفت و فایق را در مقدمه برای
استمرار این فرستاد و محمد دینشابور هم پیوست و رو
بنیشابور نهادند چون سیف الدوله از این حال خبر یافت
سریعی بپدر دوانید و از حال رسیدن ایشان اعلام
داد و از شهر بیرون آمد با فوجی از لشکر که با او بودند و بر ظاهر
شهر خیمه بزد منتظر مدد و ابو علی و فایق تعجیل نمودند تا پیش از
آنکه پدر برسد دست بردی بنمایند سیف الدوله با آن
قدر لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان بازنشاد
و خلقی البشمیر درآورد و جمعی را در پای پیلان انداخت
و نزدیک برد که فتحی برآید اما ابو علی و فایق عصبه کردند و تقدیر

ابن ثعالبی از بزرگان اهل فضل و فضائل است و در هر صنفی تصنیف دارد و او در جامعه جوان کفشه دار و در ثعالب سرو خت بفلی فیر غیر دست داد چاپلوسی تملق و در اصل عنی مزرگ و دانیان جمادی محمد بن طاهر یا کافی الملک ما وقعت من مدح وذم طال مجالها وقاما بين قت الصفات ما يرتبك من احد الا وتزينه اياك تعجبن هذي نواعي على قد سبقك المحو العنبر تكن عليك العطايا قا الصلاة كما الجزء عليك الرعايا والسلام ما بت وخلدك لا بل كل من قلدك حواء بل الدنيا والدين بين الجود وسم مذمت ولا للسؤدد اسم ولا للجحفل هام القعاة وكالخوف اهدهم واستفظ اهد لما نام الملاعين

لا يهجم لناس بهم ان هم اشروا اهد ابن عباد يبشروا الى العلى
مع سليمان واحتمال الشالين اخوا امل او ليفاح جواد بارى

باری تعالی موافق مراد ایشان آمد و سیف الدوله زیادت
توقف کرد و حزم و صلاح در آن دید که روی بحضرت پدر نهاده و واثق بعلو حد و قوت طالع و سعادت بخت که خاتمت نصرت
قرین روزگار او باشد و عاقبت کار امداد ظفر و پیروزی
امام او آید شعر
اقتل ولا يضر بعد رمي وعلمت اني ان اقاتل واحدا
طمعا لهم بعقاب يوم مرصد فصددت عنهم والاحبة فيهم
ورحل وثقلی که از سیف الدوله
بازماند و چند مربوط فیل و بعضی از خشم بند در دست ابو علی
حاصل کشت و بدان مستظهر شد و سکستکی که در اسباب او حادث شده بود بدان انجبار یافت و آتش فتنه دیگبار مشتعل
شد و طمع در ارتیاش و انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی
از کفات اخراب و دهات اصحاب او اشارت کردند که عنان
عزیمت بامیران باید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار و هنی
که رسیده است باتمام باید رسانیدن و ایشان را از نواحی
خراسان براکندن فصول اقبال و قعود جد و خمود دولت او را
از استماع این کلمه و انتفاع بدین موعظت غافل کرد و ما به

بقیه ۴

بقیه ۵

بقیه ۶

بنشست وخود را بسمارا دبلد بزمین فرو بست ونکابث بخارا واسترضای
ملک نوح وطلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد ودر
دام بلا گرفتار شد وبامیر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد ودر عذر
گوفت ودر اظهار برائت ساحت خویش از ذلت این حرکت وجریمه
اقدام بران مجاسرت اطناب تمام کرد وحوالت آن جریره
بفایق ودیگر امیران کرد وگفت اگر زمام اختیار بدست
من بودی ودیگران در اغواء واغضای قوم سعی ننمودندی
هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی وپیراهن خطه
خراسان نگردیدمی وبرخلاف ناصر الدین دم نزدمی ویک قدم
فراتر نشدمی وازان معرض تقادی نمود وزنهار خواست
ودر التماس عفو واغماض وتجاوز باشباعی هرچه تمامتر
تضرع کرد وبدان معاذیر مکذوب واقاویل نامحسوب آثار
ضعف دل وخور طبیعت او ظاهر شد وطمع در مغالبت وتطاول
تا از آن او واتباع او باستحکام پیوست وامیر ناصر الدین
باطراف نوشتها فرستاد ولشکر را باز خواند وجمعی که دستوری
یافته بودند وبسر اقطاعات رفته بسبیل استعجال باخویشتن

گرفت

گرفت وابو نصر عرائی زید را باستدعای خلف بن احمد بسیستان
فرستاد وابو الحرث فریغونی را از جوزجان بخواند وبملک توخ
کس دوانید تا کار را مستعد باشد وعزیمت حرکت بامضا
رساند از جوانب مددها برسید ولشکرها جمع شد که از خجمت عذبا
رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند ودر
مداخل ومسارب زمین وحوش وسباع را وجوه مضارب
ومهارب متعذر شد شعر بجمع یضل الاکم ساجده
واعلام سلمی والهضاب لنوادر وبعد از واقعه نیشابور
فایق بطوس رفت ومفاتحات ومباسطات با امیر ناصر الدین
اغاز نهاد ومیلی بخدمت ومضامت جانب او فرانمود ودر
متابعت او مبالغت نمود وناصر الدین جوابی فراخور نفاق او
وغرور او نوشت وهم بران کمیال صاعی چند فزاید شعر
وبثنی علیّ واثنی علیه وکل بصاحبه یخبر
وامیر طوسی همچنان با ابو علی راه مجانبت پیش گرفت ومیان
نفاق ووفاق بایستاد وپهلو از مرافقت او تهی میکرد
ودر صحبت وموافقت او متردد می شد ابو علی ابو القاسم

فقیه را

۲ این اقدام وتجاهر فی اطناب الخ

الاکم جمع الاکمة

اطراف همین

فقیه را که از خواص او بود بدیشان فرستاد و ایشان را از عواقب
مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت این ساعت با قوت
و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مظاهرت
و مضافرت و معاضدت و معاقدت چاره نیست و علی التعاقب
سلسلهٔ جمعیت بنبایست گسست تا بوجهی از وجوه مخرجی
ازین حادثه بدست آید ابوالقاسم فقیه برفت و این نفرت و
وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک
عهدی و میثاقی از سر گرفت و با بوعلی بنوشت که هر چه زودتر
رحلت باید کرد و بدیشان پیوست ابوعلی بر صوب طوس
رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و بشر صفا و اتحاد
معهود رفتند و نزدیک اندرخ صحرای فیح اختیار کردند
و آنجا مقام ساختند و ابوالقاسم بن سیجور را از ابوعلی
باز ایستاد و به نیشابور بازگشت بسبب وحشتی که میان ایشان
حادث شده بود از آنجهت که ابوعلی ولایت هراة را از آن او باز
ستد و بغلام خویش ایلنگو داد ابوعلی از جفای برادر و تقاعد
او از نصرت و معاونت در حیان وقتی دل شکسته شد و

امارت خذلان داد بار شناخت و امیر ناصرالدین با کثرت آن
سواد و غلبهٔ آن احتشاد حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف بدین
باز زد حرکت لشکر او متزلزل شد شعر اِذا اَنتَ سِرتَ بَینَ مَشرِقٍ وَ مَغرِبٍ
تُحَرِّکُ بِقَطنَانِ التُّرابِ وَ نائِمُه وجوانان جانبین و احداث
فریقین آن روز تا شب در مناجزت و مبارزت بودند و چالش
میکردند و شب هر یک بمقام خود میرفتند و ابوعلی بارُوس خشم
مشاورت کرد و چاره کار پرسید و امیرک طوسی که بحصانت رای
موسوم بود و تجارب روزگار یافته گفت صواب آن است
که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی
آن مستظهر شویم و رجالهٔ طوس را بر ایشان اغالیم تا شبها
بر حوالی لشکر شیخون میبرند و مواشی و اسبان ایشان میبرند
و رحال و اثقال ایشان غارت می‌کنند و مدتها در
دران بگذرانیم تا بستوه آیند و بوشیی از ایشان متفرق شوند
پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی نافذ مصاف بدهیم و کار
با تمام رسانیم اذناب و اتباع قوم ازین سخن بسر باز زدند
و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوت

و قدرت تا باشد و ما بدین عجز تن درندهیم و بدین مذلت
همه استان نشویم لَیْسَ الْکَرِیمُ عَلَی الْغِنَا بِمُحَرَّمٍ وچون
دست هوا تیغ صبح از نیام افق برآهیخت مردان هر دو
لشکر و کردان هر دو کشور دست تیغ بهم آوردند چون در
موقف کار راشدند و شعلهٔ حرب باحتدام رسید از پیش
میسرهٔ ابو علی کردی برخواست امیر سیف الدوله محمود با
خلقی بسیار روعدهٔ ایشان را از آنطرف درآمد و ابو علی درمیان
هر دو لشکر خیره و تیره رای بماند و چاره آن ندانست که
هر دو جناح خویش را فراقلب گیرد و با تفاق بر قلب ناصر الدین
برنشد تا مگر فرجه یابند که از آن مضیق جان بیرون برند ناصر الدین
بحزمی متین و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد و سیف الدوله
در رسید و لشکر ابو علی را درمیان گرفتند و جویهای خون در
صحرای بلجمه براندند و فیلان جنگی بحز طوم سواران را در میربودند
و در زیر پالیت میکردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در آن
دران معرکه فنا کردند و ابو علی بن بغرا الحاجب و بکتکین فرغانی
و ارسلان بیک و ابو علی بن بوشتکین و آماسار بن سنجان روز

ولشکرستان بن ابی جعفر الدیلمی با طائفه دیگر از معارف لشکر
ابو علی در حبالهٔ اسر گرفتار شدند و باقی در حمایت ظلمت از میدان
و خفارت ذمام فرصت انهزام از مضیق آن مقام بدر افتادند
و سیف الدوله بر عقب ایشان میرفت و بحجت قاطع شمشیر ما
و انتصار از ایشان می ستد و بشهادات وحوش و طیور مستدل
میکرد بشعر فَلَوْ انَّخْتَ قِطْقِطُهَا سِرَاعًا تَکُبُّهُمُ الْمُهَنَّدَةُ الذُّکُورُ
آن روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدم
ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفهٔ ایام
و جریدهٔ اعوام باقی ماند و اگر رستم و اسفندیار آنحالت را
مشاهدت کردندی با داب سیف و سنان او اقدا ساختندی
و بر آثار دست و بنان او آفرین کردندی و از قوت و شجاعت
او داستان زدندی و ابو علی و فائق از آن هزیمت بقلعهٔ
کلات رفتند و این قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان و از
حوادث زمان درامان مرغ بر آسمانهٔ قصرش نکبت پرواز
نیابد و وهم در آستانهٔ رفعتش نرسد شعر

مُصْغٍ اِلَی النَّجْمِ اَعْلَاهُ وَحَافَتُهُ زُهْرُ الْکَوَاکِبِ ضِلْنَاهَا نُخَالُهُ

كَانَ أَبْرَاجَهُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ أَبْرَاجُهَا وَالدُّجَى وَقْفٌ عَنِ الْهِمَمِ

و امیرک طوسی ایشان را چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هریک بدیشان رسید و شرح دهند که ازان مهلکه خلاصی یافته بودند بدیشان پیوسته بودند و ابو علی چندفیل که بوقت واقعه ایشا بورکرفته بامیرک طوسی سپرده داشت ابو علی بن بغرا الحاجب و دیکر اسیران که در حبس ناصر الدین بودند بامیرک طوسی نبوشتند که ناصر الدین ما را خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد که همکنان را مطلق کردانند برقرار انکه چندفیل که در دست تست بخدمت وی فرستی و التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد و بدین وسیلت بخلاص ایشان توسّل سازد و ابو علی در تقدیم این بات و اسعاف این طلب نیز مبالغه کرد و فایق ازراه ابیورد در حرکت کردند و از تنکنای آن کوهستان بفسحت صحرا تحویل جستند و امیرک آن فیلان را بناصر الدین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرب کرد و چنان فرانمود که دران خدمت مستبدست و بر آن قربت متفرد و پیش ناصر الدین بموقع قبول افتاد و مکان او

بران

بدان سبب معمور کشت و ابو الفتح بستی در ذکران وقعه مکوید شعر

أَلَمْ تَرَ مَا أَتَاهُ أَبُو عَلِيٍّ وَكُنْتَ أَرَاهُ ذَا لُبٍّ وَكَيْسِ

عَصَى السُّلْطَانَ فَابْتَدَرَتْ إِلَيْهِ رِجَالٌ يَفْلِقُونَ أَبَا قُبَيْسِ

وَصَيَّرَ طُوسَ مَعْقِلَهُ فَأَضْحَى عَلَيْهِ طُوسُ أَشْأَمُ مِنْ طُوسِ

وچون ابو علی و فایق با بیورد رسیدند فایق برراه سرخس کوچ کرده بی استشارت و استعلام ابو علی و ابو علی کس بدو فرستاد و کفت اکر تو ارضجت ماملول کشتهٔ من بهیچ حال مفارقت ازتو نخواهم کرد و در حال سرّاء و ضرّاء و شدت و رخاء طریق موافقت و مرافقت تو خواهم سپرد چه تا این غایت هرحرکت که رفت باتفاق جانبین و تراضی یکدیکر بود و اکر تو اندیشه کردی یا تدبیری و مصلحتی دیدهٔ من تابع رای و متابع عزم تو خواهم بود و از انوار رشد و هدایت تو اقتباس خواهم نمود و انیک برعقب تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابو علی بدو رسید و بسرخس رفتند و از انجا روی بمرو آوردند چون ناصر الدین از ایشان خبر یافت سیف الدوله را بنیشابور بکذاشت و بکفایت کار و حسم مادهٔ ایشان متکفل شد و بر پی ایشان

برفت

ابو طریف الحاتمی ناصر الدین در عهد صبا بدان کرد که کرد در اسلام غنا اختار کرد در روز رفت رسول مشوله ناخ در روز رفت ابو کر در نشر کرفته شده در روز مرو شهر بایستاده در روز فضل غلامان زنان کرفت در روز قتل ع بعد الهم اورا لشکر خ در منت ف ابا هم خوانی و اورا در اول طاوس کفتندی بعد بجهه تحقیر ابو طریف ناصیه

برفت وایشان راه بیابان آمل شط برگرفتند بروثوق و استظهار
آن سواد ۵ اکه ناصرالدین باکثرت حشم وغلبهٔ لشکر بوادی غیر ذی زرع نتوانند
گذشت وبجائی که آب وعلف ناممکن است اختیار ۲ در آن صورت
نه بندد چون بآمل شط رسیدند اعتذار و تضرع بحضرت ملک
نوح از سر گرفتند وابوعلی آبوالحسن کثیر را بدین سفارت نزد
کرد وفائق عبدالرحمن فقیه را و هر دو برفتند و در استعتاب
و استرضاء ملک نوح جد وجهد بجای آوردند و گفتند هیچ لطیفه
از خصائص پادشاهان در مقابلهٔ رأفت و رحمت و کرم و
قبول معذرت نیاید و ملک را در این باب بانوار لطف باری
تعالی اقتداء باید فرمود که باکمال قدرت وعزت وجلال
کبریاء وعظمت بر جرائر وجرائم بندگان عاصی پرده ستر
فرو میگذارد و در عقوبت ومؤاخذت ایشان اهمال میفرماید
تا ایشان رشد خویش به بینند و بر قبایح وفضایح اعمال خویش
واقف شوند وچون از در توبت وانابت در آیند وبقدم استغفار
و اعتذار بایستند توبهٔ ایشان قبول کند وگفته وکرده ایشان
بنظر عفو ومغفرت ملاحظه فرماید ومنشور مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءً

بجهالة

بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحيم موشح
بتوقيع عفى الله عما سلف بدست ایشان دهد وپوشیده
نیست که ابوعلی وفائق دو بندهٔ حضرتند واگرچه سمت عصیان
دارند ودر کفران نعمت قدم گذارانند وخاطر منور ملک را آزرده
جای خویش بدیدند ومرارت سخط وغضب ملک چشیدند و انگشت
تحیر وندامت گزیدند وسزاوجزای خویش یافتند وقدر نعمت و
رضای ملک نوح بشناختند وبندگان قدیم وخدمت گاران مخلص
بر مثال کبوتران سرای باشند که اگرچه در فضای هوا پرواز کنند
وگرد جهان برآیند عاقبت بمسکن معهود گرایند وسر بانشیمن خویش
وانیک بآمل بر أمل رحمت ورأفت ملک نشسته اند وباغ
وکفن بزنهار آمده ومیکوشند اگرچه گناه مالبسیار است کرم ملک
پیش است واگرچه مجال عذر باشک است عرصه همت وسیع
فراخ است از آنجا که محتد کرم وعنصر پاک اوست امید است
که کرامت لا تثريب عليكم اليوم از زانی دارد وازسر
هفوات وعثرات ما برخیزد وباسر عاطفت ورحمت آید تا
بندگان سرکشته باسر رشته خدمت آیند وتقصیرهای گذشته را

بجدمت

بخدمت پسندیده تدارک کنند چون این رسالت ایراد
کردند سفیر فایق را بکرمفتند و در مطمورهٔ بازداشتند و رسول
ابوعلی را بنواختند و بردهی جمل کردند و فرمودند که حالی را
بجرجانیه رود و آنجا بگاه مقیم باشد تا ترتیب نان اره و اندیشهٔ
تشریف او بمضا رسانیده شود و نوشته بمامون بن
محمد که والی جرجانیه بود بنبشتند که مقدم او را مکرم دارد و باقا
مواجب و حوائج او قیام نماید تا آنچه مقتضای رای باشد در باب
او رفت درخشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و بملک
خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منتظر شود و ابوعلی را
گفت مقصود از ارسال تو بخط جرجانیه و التفاتی که بجانب تو
کرده اند تفریق ذات البین ست و آن که سلسلهٔ اتحاد و صولت
ما از هم فروگشایند و اگر بنظر بصیرت ملاحظه کنی و از حیا
که ما در ین ملک کرده ایم و جنایتی که بهر تمادی ایام انگیخته ایم
یاد آری پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض
آهن سرد کوفتن باشد و خود را بعقوبهٔ محال در دام بلا انداختن

صواب آن دانم که صحبت من فرو نگذاری و خود را در معرض
بیاوری و از جادهٔ تنبیه و تیقظ زانسو نگذری و بهدیهٔ
دخن مغرور و بمداجات و مدامنه دشمن التفات نکنی که
یغرنک ما تری من وجوه ان تحت الضلوع داء دویا
تقدیر باری چشم بصیرت بوعلی باز بست و گوش و هوش او
او از استماع آن مواعظ و الحاظ بدان نصایح گرساخت تا
مساعدت فایق فروگذاشت و راه مساعدت پیش گرفت
وکالباحث عن حتفه بظلفه خویشتن را بدست خو
در ورطهٔ هلاک افکند و بپای خود بدام محنت رفت

شعر

فلیس لامر شاءه الله دافع ولیس لامر حطه الله رافع

نظم چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و دران منزل از یکدیگر مفارقت کردند فایق از جیحون بگذشت
و با اهتمام ایلک خان متمکن ساخت و از بخارا بکبتوزون حاجب
بر پی او بفرستادند و بحدود اشتف بهم رسیدند و بی محابا
و مناوشه از یکدیگر بگذشتند و فایق پیش ایلک رفت و قبول
تمام یافت و بمکان معهود و محل مرسوم محظ شد و او را

برسالتی رفته بودم پیش از وحشتی که میان ایشان حادث شد
ابو عبد الله دراثنای نصیحتی که با بوعلی پیغام می داد این قطعه از
ابن المعتز درج کرد و گفت بدو تبلیغ کن تا قدوهٔ حال و قبلهٔ افعال
خویش سازد قطعه إذا أمكنتك فرصة في العديم
فلا تبتدئ شغلك إلا بها وإن لم تلح بأبها مسرعا
أتاك عدوك من بابها وإياك من ندم بعدها
وتأمل أخرى وأتى بها وابو علی این نصیحت از روی مقبول
داشت و دران مسئله که واقعه بود بران قضیت پیش گرفت
و بوقت نزول بلاء و حدوث محنت فراموش کردند
که بر دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد
نکیه نباید کرد و از ماری که زخم خورده نکایت او باشد حذر
باید نمود و تقدیر آسمانی این ابیات از خاطر او محو کرد تا در
سباع و منزل ضباع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم
و تیقظ فرو گذاشت تا چون ستره غریب شب در شهر
روز کشیدند از زمزمه نای و کوس زلزله در حواشی منزل
ابو علی افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه او بود فراگرفتند

واو

با انواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و بنظم کار و اصلاح حال
او متضمن و متقبل شد و ابو علی جادهٔ صواب کم کرد از رفیق خویش
و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیدهٔ بصیرت او بردوخت
تا از تفکر اوزار و سوء افعال غافل ماند و از محترق کورهٔ عالم خود
در محترق کورهٔ عنا و الم انداخت و این ابیات لایق حال او آمد

إذا أراد الله أمر بامرء ... وكان ذا راي وعقل وتجربة
وحيلة يعملها في كل ما ... يأتي ويمكره أسباب القدر
أعماه بالجهل وأعمى عنبر ... وسله من عقله سل الشعر
حتى إذا انفذ فيه حكمه ... رد إليه عقله ليعتبر

ابو علی در راه اجر جانیه چون بمرحلهٔ هزارسف رسید ابو عبد الله
خوارزم شاه نزلی بدو فرستاد و از تخلف از خدمت عذر
خواست و میعاد کرد که فردا بخدمت برسد و بمشافهه عذر تقصیر
بخواهد و بقضای حق خدمت قیام نماید و چون شب درآمد
دو هزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکامن اجام بوقت
ارتکام ظلام بر او شبیخون کنند و روی زمین از او خالی
نماند و ابو علی خشنامی حکایت کرد که بوقتی که پیش خوارزم

واو باجند وثاق بمرافعه آن قوم بایستاد واز یکی از آن حالیه
پرسید که موجب این غلبه وحامل بر این طلبه چیست گفتند خوارزم
شاه بگرفتن تو مثال داده ست اگر بروفق اذعان ولطف انقیاد
اجابت کنی لایق تر باشد ودر اطفای غضبی که در اندرون او اند و
وتسکین غصه که درکام او شکسته ناپید خلاص و وجه نجات تر با
واگر نه تراو اتباع ترا در کمند قهر گیریم وبنکال واذلال پیش
خوارزم شاه بریم ابوعلی از سر اضطرار کلیم ان عار در سر کشید
وآن حکم را منقاد شد وفرود آمد وکی که زعیم وامیر آن قوم
بود او را رد لیف کرد ودر وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان
سنه ست وثمانین وثلثمائه اورا پیش خوارزم شاه برد وتقریر نمود
اورا در قصری از قصرها محبوس کردند ودو حوه لشکر ومعارف
اورا گرفت وبجنان را در سلسله کشید وبند برنهاد ومنادی
بشهر برفرستاد که هر کس از اتباع ابوعلی که در این جایگاه توقف
سازد باباحت خون او رخصت دادیم وفرمودیم که کی را زنده
نگذارند واز این اغدار واندار همه چون حروف تهجی از کمد گیر
فرو گسستند وچون شرود واشال در مخارم سهول وجبال

شوارد واشال

تفرق

متفرق شدند حاجب او الیمنگو با جمعی از آن میان برون شد وبحرجانیه
رفت مامون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت
در نهاد او زبانه زد وقلق واضطراب حمیت بر او مستولی گشت
جمرات لشکر وانجاد خدم خویش را جمع کرد وایشان را با نوی
عظیم وطایفه که از بقایای خدم ابوعلی در ربقه متابعت الیمنگو
منتظم بودند پیش خوارزم شاه فرستاد تا چون طوق بر آن
شهرکات که نشیمن خوارزم شاه بود در آمدند وار هر جایی فوجی
کمین بگشادند وبه تیغ انتقام فرا بگرفتند وبعضی را بکشتند و
دیگران را آواره کردانیدند وخوارزم شاه را بدست آوردند
وقیدی که بر پای ابوعلی بود بر کعب او نهادند ودر یک لحظه
حالت هر دو شخص متبدل شد امیر اسیر گشت واسیر امیر شد و
ذلک علی الله یسیر وابوعلی را با کرام واحترام تمام بحرجانیه
بردند وخوارزم شاه را در لباس اذلال وکسوت نکال
بر مرکبی بستند وبحرجانیه رسانیدند ومامون با استقبال او
علی بیرون آمد ودر اجلال قدر وتجمل محل وتعظیم مکان
واقامت رسم تواضع وتقصی از عهده حق وفادت او از پو

اذلاله به در بازار اتباع
خوارزم شاه داده

پرون

بیرون آمد و بانزال و فرو اقامات بسیار و بخششهای کامل بدو
تقرب نمود تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد و همه خللها
منجبر شد و از بهر او دعوتی بساخت و میزبانی کرد که مثل آن
در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و شراب حاضر کرد و ابو علی مدتها
بود که از معاشرت و مباشرت معازف و ملاهی اعراض کرده
بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از شراب تجافی نموده چون
بجناب مأمون رسید و دلنمودکی کرد و به وسکانی در حد
او فرو آمد بستد و بنوشید و چون دوری چند بگردید و سرور
شراب اثر کرد خوارزم شاه را بخت بندی که داشت حاضر
آوردند و چندانکه با او سخن راندند و در ملامت او مبالغه کردند
جواب نداد و سر از خجالت برنداشت و آخر کار بیکضربت شمشیر سر او را
در میان مجلس انداختند و بیاض شیبت او بحمرت مجاجهٔ دماغ خضاب
خضاب کردند وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
و خوارزم مأمون را مستصفی و مستخلص شد و باندیر دیوان خویش
گرفت و با دیگر ولایت و مملکت خویش مضاف کرد و در
حق ابو علی و شفاعة در باب او بحضرت بخارا ابواب مفاتحت

مجاجه باران
خضاب کردن بمصدر خضب بخضب
باشد کما یفهم من مصباح المنیر
و انجه مسوف است خضاب
بکسرت که بعض عوام
گویند و اهم
خضاب بضم هم باشد لکن مراد
در اینجا بعض مضروب است

اغاز

اغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبه و انابه و اعراض از سوابق
وحشت مبالغه کرد و ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود
و تقدیم ملتمس او شتابی چون صحیفهٔ متمنّی اصدار فرمود و ابو علی را
پیش تخت خواند و اسرار فضای لوح خاطر او را بانواع امانی
بنگاشت و صحیفهٔ او را بمزخرفات غرور و تمنی محال پر کرد تا چون
پروانه پذیرهٔ آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد و
معجزهٔ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ در وصف
حال او ظاهر گشت و چون بخارا رسید عبد الله غریر در اتمام
معارف و حجات و کتاب برسم بقیت قدوم استقبال کردند
و چون بفضای سهله فرود آمد و زمین را بوسه داد و در
کوکبهٔ خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف خجالت و معرض
کفران نعمت سر در پیش انداخت ایلمنکو و دیگر قواد و برادران
و وجوه اصحاب او را فرو آوردند و بخدمت تخت بردند
و ملک بفرمود تا همگنان را بگرفتند و در قید اسار کشیدند و
دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند و سلاح
و مواشی همه بستدند و شاهین بخون او که در هوای کبریا پرواز

رکهار کردن

۲ در مجمع ع ابو علی ان هم ارزم فرستاد خ

۱ اغاز

میکرد و دوام مهانت و مذلت افتاد و توسن طبع او که
که سر از خنبر حکم گردون می پیچید بستهٔ عقال اعتقال گشت
و ملک کبر او که با شیر فلک مبارزات میکرد بر دست رو باه
مکر و خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که
در اوج معالی با نسر طایر مناقرت میکرد بنوحهٔ بوم ادبار در حضیض
خاکمذلت نشست یَرحَمُ اللهُ مَنْ قالَ وَاَحسَنَ المَقالَ شعر

إِذَا المَرءُ لَم يَرضَ مَا أَمكَنَه وَلَم يَأتِ مِن أَمرِهِ أَحسَنَه
وَأَعجَبَ بِالعُجبِ فَامتَادَهُ وَنَاهُ بِهِ النِّيهُ فَاستَحسَنَه
فَدَعهُ فَقَد سَاءَ تَدبِيرُهُ سَيَضحَكُ يَومًا وَيَبكِي سَنَه

و درین وقت ناصر الدین بمرو مقیم بود چون خبر واقعهٔ ابو علی بدو
رسید بلخ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان
بسرحد ولایت آمده است و عزم مغالبت مصمم کرده و عمال
آن اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذت نموده لایق شفقت
و خنو و مهربانی آن دانست که صنایعی که بتقدیم داشته باتمام رساند
و سعی که در نظم حال و ملک ما پیوسته بدین اهتمام مظهر گردانید
و یکباری از بهر دفع این خائن تخشم نمائی که این کرّه هم تو بدست

مناقرة منقار بهم زدن و زبان دراز با هم کردن مناقرة معارضه و مقاومة

غنا و شفقت خویش با نوکشانی ناصر الدین وجوه خاص و دعات حضرت
خویش حاضر آورده و غیب و هنر و خطا و صواب این واقعه را
کرده و درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشهای
مختلف کردند از همه اعراض کرد و از استشارت باستخارت
گرائید و عرق غیرت او نابض شد و قوت حمیت و عصبیت او
در اهتزاز آمد و نخواست که کاری که در تمشیت آن قدم گذارده
باشد بداعیهٔ فترتی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب بلکی نهاده
باشد بمعارضهٔ تقصیری منتقض گردد سر را پیش خواند و با طراف
و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زابلستان باشکرهای
مثله روان کرد و نهضت فرمود و بدیهی که او را بنیازی حوالت
میان کش و لنف فرود آمد تا لشکر جرجان و ختل و صغانیان
و دیگر اطراف بدو پیوستند و سیف الدوله محمود از نشابور
برسید با لشکرار آسته و جمعی انبوه چون ایلک خان از اجتماع
و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف
ناصر الدین فرستاد و رسالتی که مشتمل او بود ادا کردند
و گفتند ایلک خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است

نابض بمعنی متحرک است

زابلستان ۱۲

۲ نام ولایت در بدخشان

ازجهة انکه ایام و ساعات ما مصروف است بمجاهدت کفار ترک
وبند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمهٔ دین و قمع اهل شرک و
عناد و قهر حزب فسق و فساد و نوح در واسطهٔ مملکت مرفه
و ارتفاعات خراسان بر معارف و ملاهی و ملاذ و شهوات
صرف نمیکند نه اسلام را ازو مددی و نه در حفظ ثغری ازو
معاونتی لایق تر انکه این ولایت را ازو خالی کنیم و ابواب آمال
آن بر اعوان دین و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جملهٔ
حشم ما منتظم اند مصروف داریم و ما را بایکدیگر حشمت براند
و بنیاد خصومتی نهادن و اتباع خویش را در معرض خطر
آوردن که مضرت آن بما باز گردد و بقایدهٔ آن دیگری انتفاع
نماید از قضیت حزم و منهاج رشد دور است و من خود
مقتضای دین و طریق دیانت روا ندارم که همشیر که همه عمر
بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر بدان راه احتساب
و اکتساب حجت در روی اهل اسلام کشم و وزر و وبال آن
اندوزم مگر از سر ضرورتی در دفع مضرتی که رخصت شریعت
مقرون باشد لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا اَنَا بِبَاسِطٍ

يَدِيَ اِلَيْكَ لِاَقْتُلَكَ اِنِّي اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ
ناصرالدین جواب داد که ملک نوح پادشاه بزرگوار است و اسلاف
او را بر کافهٔ اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان و
امرای اطراف همه صنایع دولت و رباتب نعمت خاندان قدیم
و دودمان کریم او بیند و چون موالی و خدم او بر او بغی کردند
و راه عناد پیش گرفتند و بر من اعتماد کردند و بمن اعتضاد نمودند و
بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت از عرصهٔ مملکت او
زبان داده ام و ملتزم شده و اگر جان و مال و لشکرم در
و تعصب از بهر حفظ حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیاء و
اهانت اعداء او بر باد خواهد آمد جانب او را فرو نگذارم و با
دشمنان دولت او در نسازم هم از روی شرم و هم از طریق
فتوت دفع ضرر و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملک
و حوزهٔ ملک او در ذمت همت من واجب است و نقض را
مجید بذکر آن وارد فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰىهُمَا عَلَى الْاُخْرٰى
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتّٰى تَفِيءَ اِلٰى اَمْرِ اللّٰهِ ایلک خان چون این
جواب شنید مستعد کار شد و تیرهای یتاق با قطار ممالک و

ومنازل احیای ترک وقبایل حشم خویش بفرستاد ولشکری فراهم
کرد که کوه وهامون ازوی بجوش آمد وفضای جهان از کثرت
وجمعیت ایشان تنگ شد شعر جیوشٌ تَضِلُّ البُلقُ فی حَجَراتِها
یَرَی الآکَمُ فیها سُجَّداً للحوافِرِ وناصرالدین بملک نوح
مسرعان دوانید وکفت تجشم باید نمود وبر سبیل تعجیل
باید کرد تا بجواب حشم قیام نموده آید چه حضور رایات ملک را
فائده باشد یکی انکه اولیای دولت را بمشاهدهٔ جمال کریم قوت
دل وبشاشت طرکت وحرص مبالغت زیادت کردد دوم انکه خصم
از روعت ملک وابهت سلطنت وهیبت چتر همایون ضعف
حاصل شود ملک نوح با وزیر خویش عبدالله عزیز مشورت کرد او
بسبب بستی که در مقدمه یاد کرده آمد مستشعر وهراسان بود
نوح را کفت ناصرالدین را لشکری بی اندازه جمع ست وبجمل
وسازی فراوان وزینتی کامل دارد وتزاحم حوادث ورا
نوائب حضرت سلطنت را سازی لایق نکذاشته است
عنقاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در ابهت وعدت پادشاهی
بیشتر از ملک باشد طریق آن ست که کافهٔ ممالیک وامرا

حرزی بفتح حاء وسکون راء وبعد از یاء زاء معجمه
بمعنی حرز وحفظ وحرز کردن

یباب شاران

ومعارف حضرت وعامهٔ حشم بخدمت او پیوندند وفرموده او
تا همکنان مطاوع ومتابع رای او باشند وملک بعذری
تعلل سازد واز حضور استعفا خواهد وحکم او در مباشرت ان
کار وولایت آن مهم مطلق کردانند ملک نوح آن عشوه بخرید
وبزرق وستوذهٔ او مغرور شد وبراین موجب نوشته
بناصرالدین بنوشت ولشکر را بخدمت او بفرستاد ناصرالدین
وقوف افتاد که سبب آن امتناع وتقاعد تعذیر وتسویل و
تخییل ابن غزیر ست ومقصد ومقصود او درین باب ان بود تا
وی در استجماع لشکر واستکمال اسباب ومقاساة سفر و
معاناة خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را با بیست هزار
سوار ترتیب داد وبخارا فرستاد تا طوعاً او کرهاً ملک نوح را
بروی کار آرند واورا با جنبار خویش بازکذارند وابو نصر
بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد ودر صحبت این لشکر بخارا فرستاد
عبدالله غزیر چون ازین حال خبر یافت جهان بر او تنک شد
وذوالفقار بقراب سیفه الکیس برخواند وبمهربی التجا ساخت
ومتواری بنشست وابو نصر بن ابی زید بحضرت رسید ملک نوح

بر حکم

سغوذه نزد ترکان
دزدی بود

باسبعی که ناصرالدین
کرده ست در استجلاب

بر حکم ناصرالدین مزیدی بخشت وزارت براو مقرر فرمود و او
بکفایت و کیاست خویش بنظام آن قیام نمود و رونقی بامنصب
وزارت آورد و امور ملک باضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها
که بسوء التدبیر ابن عزیر حادث شده بود بر نیکوتر وجهی بجا
آورد و شعرای عصر را در مدح او قصاید بسیار رعایت بعضی در
کتاب مسطور ست و ناصرالدین بملک نوح نامه بنوشت و در
خیانت ابن عزیر و میل او بجانب ابو علی و مناضلت از جهة او
و اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر اینها کرد و خواست
که او را برای وی فرستند ملک این التماس را باجابت مقرون
داشت و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیر را بدست
آورد و او را و ایلمنکو حاجب ابو علی را بناصرالدین فرستاد
و او فرمود تا ابن عزیر را در قلعهٔ خرد نیز بردند و محبس اند احتند
که اگر در جواب خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی
بر او منغص گشتی و روز روشن بر چشم او تاریک شدی
وجهان بر او تنگ و مستوحش آمدی و در میان این حال
ایلک خان با قبایل و خیول ترکستان با عالی ماوراء النهر

رسید و بناصرالدین رسولی فرستاد و کلمهٔ مصالحت و مسئلهٔ
مهادنت از سر گرفت و او بحکم تقادی و تقاعد ملک نوح
از کفایت این مهم بصلح تن درداد و میان ایشان معاهدت
رفت که قطوان سدی حایل و حدی مانع باشد میان هر دو
مملکت و از جانبین بر این قرار مزیدی و مخالفت شرطی و نقض عهد
نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق
قدیم بر قایق مقرر دارند بر این موجب وثیقه مشتمل بر خطوط
و شهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی بایکدیگر
بنهادند و هر یک بولایت خویش رفت و ناصرالدین با ملیخ
آمد و سیف الدوله بیش بورق ملک نوح از فتنهٔ لشکر ترک و
دل مشغولی جانب ایشان ایمن شد و فارغ گشت و ابو نصر بن
ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تفلص و لایت و
تراجع ابواب المال و عجز و انکسار حال در آن معاملات بتقریر
و مواقفات و اثارت وجوه دست برآورد و بصنعت و حیلت
روزکار میکذاشت و خونی نجونی می‌شست چون پنجاه از
وزارت او بگذشت چند غلام از ان او دست برآوردند

واورا بکشتند ملک نوح ازین واقعه بغایت کوفته ودل تنگ شد
بسبب کراهیت ناصرالدین وشبهتی کرد که حدوث این واقعه را
برضای او منسوب کردانند ودران مصیبت آثار تفجع وتوجع ظاهر
کرد واز سرای امارت بیرون آمد وبروی نماز کرد وجانیان را
بدست آورد وهمه را بنکالی تمام هلاک کرد بوشنجی در مرثیه ابو نصر
میگوید

شعر

قُلُوبُ النَّاسِ اَلِمَّةٌ سَقَامًا ... فَلُوبُ النَّاسِ اَلِمَّةٌ سَقَامًا
وَنَفْسُ الْمَجْدِ وَالْهِمَّةُ سَقِيمَةٌ ... وَمَا فَجَعَتْ بِكَ الدُّنْيَا وَلَكِنْ
تَرَكْتَ بِفَقْدِكَ الدُّنْيَا يَتِيمَةً ... وديگر شعرا در مرثیه ابو نصر شعر نیکو موجود

گفته اند وبعضی دراصل کتاب مسطورست وبرخی در دست مردم
ذکر ابو القاسم بن سیجور برادر ابو علی وحالت او
بعد از مفارقت از برادر ابو القاسم بعد از مفارقت برادر
در کوشه نشست تا رایت ناصرالدین بنجاکستر رسید روی
بخدمت نهاد وبمتابعت رایت او استعادت جست وناصرالدین
اورا بتمکین تمام قبول کرد وبراکرام مقدم وایجاب حق وفاداریت
او توقر نمود وبملک نامه فرستاد ودرحق او سخن گفت وولایت
قهستان که اقطاع سیجوریان بود ازبهر او بخواست ملک

التماس را باسعاف قبول مقرون داشت ومنشور ولایت
قهستان بدو فرستاد منضاف باشریفات وخلعتهای
گرانمایه وخدمت اورا بنظر قبول وموقع اعتماد منوط گردانید
واو بسر ولایت رفت وبفراغ خاطر وطمأنینت دل قرار گرفت
تا انوقت که ناصرالدین روی بمدافعه ومخالفت ایلک خان آورد
مثالی باستدعای او روانه کرد واورا بموافقت جمع ومظاهرت
قوم ونصرت دعوت ملک ومغالبت دشمن دولت خواند
واو از سر سوء الظن ومخافت آفت عاقبت وهراس وخامت
خاتمت وقرب عهد حادثه برادر عذری نهاد وبعلتی تمسک جست
واز اجابت آن دعوت تخلف نمود وچون میدانست که مخالفت
حکم آمر وامتناع از موافقت جماعت عاقبتی وخیم وخاتمتی وبیم
دارد وبعصیان مجاهرت کرد وبحکم انکه غرضه خراسان خالی یافت
به نیشابور رفت وابو نصر بن الحاجب محمود بد وپیوست وهردو
بعیث وفساد واستیحاث اموال ومصادرات عمال وتخریب
بلاد وتعذیب عباد برآورد چون این خبر بناصرالدین رسید
بسیف الدوله نوشت تا روی به نیشابور نهد وبرادر حو

بغراجق را بمدد او فرستاد تا کار ایشان دریابند و پیش از
تفاقم شرّ و اشتعال نایرهٔ ایشان بکفایت مهم ایشان قیام
نمایند و برازغاج و ارسال ایشان قناعت نکرد و خویشتن از بلخ
نهضت فرمود و بر عقب ایشان بیامد و ایشان بر سر خصم دوانیدند
ابو القاسم از نهیب این حشر و آسیب این لشکر و خوف این دو
سپر هزیمت در پشت کشید و راه گریز پیش گرفت و بجدود جرجان
آمد و سیف الدوله و بغراجق بعد از فراق از قهم ابو القاسم
و صاحبش و تقریع خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصر الدین آمدند
و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصر الدین بلخ از جانب
فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت مکاتبت اغاز
کرده و تحف و مبار بسیار و مجلوبات عراق تقرب جسته و در مودت
و مخالصت و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصر الدین در مقابله
آن کرامات بر اضعاف آن اصناف الطاف تقدیم داشت
و عبد الله کاتب را بدین سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و برد
او حملی بزرگ از تحف خراسان با سه سر فیل تمام هیکل روان
کرده و بفخر الدوله بر طریق تهنیت انها کردند که عبد الله کاتب در آن

حضرت

نقاقم نام دارست نرنده
و بزرگ آمده خطه دارد
و بهشکار و دریدنی در راهش
شرف ۳۰۷

سرور له

حضرت تجسس احوال و تعرف مسالک و بحث از مقادیر لشکر
مشغول ست و او بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحش ناصر الدین
بنوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و
رسولی که بدنجا سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات شقاق
او ظاهر گشت و اگرچه چون مار البین ظاهر تظاهر نمود و بتلوی او در ما
فصول و تقلب او دور و امد معقول و منقول خشت آهن بود
سریرت او معلوم شد و این کلمات در صحن آن مکتوب ایراد کرده بود
وَ اِنْ لَوْ اَرَادَ لَعَلِمَ اَنَّ سَرِیْرَةَ الْمَلِكِ لَمْ یَتَّقِرَّ فِی سَرِیْرَةِ الْاَرْضِ اِلَّا
بِقُلْبِ غُلَّبٍ وَ اَسْوَدَ سُوْدٍ و ناصر الدین از این کلمات متأذی شد
و طراوت انحال بذبول رسید و مکاتبه دیگر رسانیدند مشتمل بر
استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت و نمود که
نوح ابواب اصناف رعایت و اقسام کرامت درباره ما
مبذول میدارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت میفرماید و ما
بخواهیم که نظام این الفت و قوام آن وصلت بمراضی و مساعی
ناصر الدینی مقرون باشد و شارع موالات و موارد مصافات
جانبین از تغیر زمان و تکدر حدثان صافی گردد چه از جانب ما

هیچ

سریرت له مراد قصد و خیال
سریرة له مراد نفس و جمع
ج

شرة الارض
ظ ان مرس الطبیعة منه
و کذا شراة و ورد
ج

هیچ چیز از مقدور و میسور در حفظ مصالح و نظم مناهج آنحضرت مرفوع
و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و مکرمت کافی
ناصرالدینی همین توقع داریم که جانبی یکی داند و طریق مجانبت یکسو
نهند و در خلوص و داد و نصوح اعتقاد ملایم و موافق باشد
تا مر آن را موافقت مستحصد و مستمر گردد و او اصر قربت و محبت بمحکام
پیوندد تا صرالدین این فصول بسمع رضا بشنید و آئینهٔ صفا در
روی ملتمس او کشید و اضعاف آن تودد و تلطف از صدق
ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مبانی خلت و تمهید
قواعد قربت از شوائب و معایب معرا و مبرا شد و چون ابوالقاسم
سیمجور در ضمان امان فخرالدوله گریخت و بولایت او التجا ساخت
و دندان از حدود نیشابور برکند او را بحدود دامغان و قومس
و جرجان خواند و از معاملات آن حدود مواجب و اقامت لشکر
او ترتیب داد و خاتمت کار و مآل حال او در موضع خویش
شرح داده شود ان شاء الله تعالی و بعد از حادثهٔ ابونصر بن ابی
زید ملک نوح مونس خادم را بحضرت ناصرالدین فرستاد
و در تفویض وزارت بحسی از کفات ملک که نظم امور بر رأی او منوط

و مربوط باشد مشورت کرد ناصرالدین اختیار بر رای ملک
تفویض کرد و بخدمت هر کس که رای او اختیار کند از وزرا
ملتزم شد اختیار بر ابوالمظفر برغشی افتاد و بخلعتی که لایق سیادت
و موافق کفایت او بود از حضرت مشرف گشت و او در ملاطفت
آن اعمال آثار حصافت و دلایل صرامت ظاهر کرد و امیدها باین
خوب نهاد و تا خاتمت عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود و امیر
ناصرالدین بسلخ رفت و امیر سیف الدوله بنیشابور رشد و
ابوالحسن بن ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم بود چون خبر هزیمت
پدرش بدرطوس بدو رسید بری رفت و باهتمام فخرالدوله
التجا ساخت و فخرالدوله درباره او ابواب اشفاق و اقبال
تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه درم بر سبیل مشاهره ماهیانه بنام او مطلق
کردانید و بمزید کرامات و تشریفات و اصناف انعام و اقسام
الطاف هر وقت مراعات میکرد هم از جهت شرف ثبوت او و هم از سبب
اظهار مبالات بقبول مثل پسر سیمجور در خدمت او مدتی پیش گرفت
نفرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا
سخوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و ساحت راحت

در ملاویه

در ملطفر

و اقسام انعام و اصناف الطاف

در اودیهٔ محنت و جبالهٔ نقمت انداخت و بسبب میلی که بمنظوری
میداشت بنیشابور رفت و خیال بست که در پردهٔ خفا و کلهٔ اختفا
بمراد خویش متخطی خواهد شد ناگاه پرامن ستر او فراگرفتند
و مکشوف و ملهوف او را پیرون کشیدند و بنجارا فرستادند و
قضای باری تعالی در او نافذ شد فذلک حال او برحسب
و پیت ان حقیقت عیان کرده ست

سعر

لو کان معتصما من زلة لحد کانت لعاینه الرتبی علی الناس
قد ینزع الله من قوم عقولهم حتی یتم الذی یقضی علی الناس

و امیرک طوسی در جملهٔ سپاه سیف الدوله منتظم بود تا عزم نهضت
ماوراء النهر و کفایت کار لشکر ترک محقق شد در اثنای آن حال
بتهتی که از او در خیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که او را
بگرفت و فرع واقعهٔ او باصل مسئلهٔ ابو علی و دیگران الحاق
افتاد و چون امیر ناصر الدین از واقعهٔ طوس باز گردید و ببلخ
مطمئن و متمکن بنشست خبر حادثهٔ ابو علی و اصحاب او بر سید
و بر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوک و اکابر عراق و خراسان

در اندک وقتی از هر طرف متواتر و مترادف شد

سعر

جرت الریاح علی محل دیارهم فکانهم کانوا علی میعاد

و بیان این سخن آن ست که مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش
در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و ملک نوح در سیزدهم
رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائة بعارضهٔ دو سه روزه بجوار حق بر قفت
و باحسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد و کتاب او را امیر رضی
لقب کردند و کریمهٔ از کرائم ناصر الدین که شقیقهٔ روح او بود با چند
کس از اطفال و اولاد و احفاد و مماليك او بدار بقا رحلت
کردند و خاتمهٔ همهٔ او بعلتی صعب ممتحن کشت و حلیف الفراش شده
امید از تماثل و انتعاش برداشت و باب و هوای غزنین مشتاق
کشت و بروح آن استرواح و استشفا طلبید حکم قضا و تقدیر خدا
امکان ندا و آن امنیت بحصول موصول نشد و در منزلی از منازل
جان برضوان سپرد و قالب او در عماری بغزنین نقل کردند
و از بدایع اتفاقات و غرائب حالات او آن بود که عتبی در
کتاب خویش آورده ست که در خدمت حضرت او پیش از
عروض نشسته بودم او در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی

tarikhema.org

جزاز بهر آنکه کوسفند را بکشد برد عوام چه کن کویند و یعنی قصاب

می گفت که ما در معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض
بر مثال کوسفندیم که اول نوبت که او را جزاز بهر بریدن موبند زند
و دست و پای او محکم به بندد شکلی نامعهود و حالی برخلاف
مالوف بیند در اضطراب آید و خود را بقلقی هرچه تمامتر بر
زمین میزند و از حیوة ناامید شود و دل بر مرگ بندد تا جزاز کار
خویش فارغ شود و او را مطلق گرداند طمانیتی بدو راه یابد و بروح حیوة
و برد نجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جزاز افتد
حالت او میان خوف و رجاء واقف شود و چون خلاص یافت
به اصالت مستانس گردد و نفرت او از ان صورت نقصان پذیرد
تا سوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد چون قصاب او را
بگیرد و محکم به بندد بهیچگونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در
تضاعیف امن و حالت فراغ و سکون او داج او به تیغ
قهر بریده شود و جان شیرین او برباد آید ما نیز در اقسام
اسقام و نوائب اوصاب و شوائب اعلال برامید افاقت
و ابلال مغرور و مسرور میباشیم و از دعوت مرگ (که در آرزو و قاذورات)
تضاعیف تغافل و
تصامم میسازیم تا کمند قضاء در کردن افکند و بند اجل محکم

کردد

کردد و میان این مثیل و عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و
جماعت از ندور آن حالت (بمثل انقضای) و اعجاز و اعجاب ان مقالت
تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او را (این) آینهٔ اسرار
غیب و زبان مبارک او ترجمهٔ حوادث ایام ساخت تا قضای
مقدور و اجل موجل پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظ
او نافذ شد و در او اخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرائی فرموده بود او را
سهل آباذ نام کرده و مالی بسیار در عمارت آن انفاق و او شان
چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع قواعد آن
صنعتهای بدیع و نا نقشهای غریب نموده بسبب حادثهٔ کارش (نارکارها)
ناتمام بماند و فرزندان او از او اعراض کردند و بدان فال
بد زودند تا خراب شد و سعی که در تاسیس عمارت آن رفته بود
ضایع ماند و بعضی از افاضل عصر بران سرای کذر کرد و این
ابیات بنظم آورد شعر عَلَیْکَ سَلَامُ اللّٰهِ مِنْ مَنْزِلٍ قَفْرٍ فَقَدْ هِجْتَ
لِی شَوْقًا قَدِیمًا وَمَا تَدْرِی عَهِدْتُکَ مُذْ شَهْرٍ جَدِیدٍ فَلَمْ اَحِدْ
صُرُوفَ النَّوَی تُبْلِی مَغَانِیکَ فِی شَهْرٍ نفرین بر دنیای فانی و
روزگار غدار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محتال

وچون

وچون کرک مغتال وچون روزکار مقبل وچون سراب بجاصل است

نظم جهان رباط خراب است برگذر که سیل کمان مبرکه

مشت کل شود معمور وشیخ ابوالفتح بستی در مرثیهٔ ناصرالدین بیت

اشعار کفته است از جمله شعر قلت اذا اماتَ ناصرُ الدینِ والدُه

حیّاهُ ربّهُ بالکرامهْ فتداعتْ جموعُهُ بافتراقِ

هکذا اهلکَ الیومَ لقیمٍ درعقب وفات او خبر واقعهٔ فخرالدوله

علی بن بویه برسید وهر دو در شعبان سنهٔ سبع وثمانین وثلثمائة

سپری شدند وسبب وفات فخرالدوله بعد از تقدیر بماری تعا

آن بود که قلعهٔ طبرک را عمارت میکرد چون باتمام رسانیدند

حریفان شراب بر قلعه رفت وبمعاشرت مشغول شدند وکباب از

کوشت کاو آرزو کردکاوی پیش آمد بکشتند واز کوشت او کباب

میکردند واو در تناول او اسراف کرد وچند ساغر بر عقب آن

بیاشامید ودر حال امعای او برهم پیچید والمی سخت اغازنهاد

ودر آن الم جان بسپرد ومآل حال ایشان بعد از وقوع این

مصائب وحدوث این رزایا آن بود که علی پسر مأمون

بن محمد جای پدر بکرفت ولشکر برا و بیعت کردند وحکم او در ولایت

این طبرک در رس سیدست که دارالملک فخرالدوله بوده والان اثار عمارت طبرک مثل اثار شهرزاد باقی است وچشمهٔ مشهور بچشمهٔ طبرک میان قلعهٔ طبرک وبلدست ودر اصفهان نیز قلعه ایست که ازا طبرک خراب شده والان مرجوع است باندکی خرابی

امیر ابوالحرث

جرجانیه وخوارزم نفاذ یافت وحال آن ولایت بقرار معهود

باز رفت ووراثت ملک رضی نوح بن منصور بولی عهد او ابوالحرث

منصور بن نوح رسید وبیعت طبقات لشکر برامارت وسلطنت

او منعقد شد واوخزائن موروث ودخائر مدفون بر جماعت

تفرقه کرد تا کلمهٔ ایمه در متابعت ومطاوعت او باتفاق پیوست و

وزیر ابوالمظفر برغشی برقاعدهٔ خویش در مسند وزارت مقیم شد

اما ناصرالدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد ووی

اولاد دو مخلفان بدو تفویض فرمود وچون وعده حق برسید کافهٔ

اولیاء وحشم بمتابعت او مبادرت نمودند ودر ربقهٔ عبودیت و

طاعت او منقاد کشتند ووصایت امیر ماضی در متابعت رای او

بمضا رسانیدند واوخزاین مختوم ودفاین معلوم پیش خواست

وجمع آن ذخائر بتفریق رسانید ومجموع آن اخلاق در وجوه

ارزاق طبقات حشم انفاق کرد واما فخرالدوله جماعت دیلم

بعد از وفات او بر پسر وی مجدالدوله ابوطالب رستم جمع شدند

واورا بر تخت مملکت وسریر امارت بنشاندند واز دیوان خلافت

اورا مجدالدوله وکهف الملة لقب دادند وتتمهٔ احوال هریک

در موضع

در موضع خویش شرح داده آید انشاء الله تعالی و ابو منصور تعالی
در شرح این حال و عجایب این سال و مصائب این وقت قصیده
انشا کرده است و عتبی در کتاب خویش آورده است و چون تاج
مملکت و سریر سلطنت بر رواء اینق و لقاء بهی روشن ابو الحرث
منصور ابن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبل زمان شباب
و طراوت جوانی و صبح معالی بود و انوار نجابت و اصالت و مبادی
اصابت بر ناصیه صفحه روی او واضح و آثار نجح و اقبال در تضاعیف
حرکات و سکنات او لایح و وزارت بر قاعده معهود بر ابو المظفر
برغشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفائق تفویض کرد
و عبد الله ابن عزیز از حبس ناصر الدین خلاصی یافته بود
و با عالی ماوراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید
ابو منصور سیجابی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد
و او را برانداشت که با ایلک خان در ینباب استعانت کند و مدد
خواهد و ملک خراسان از بهر او مستخلص گرداند و هر دو بتقریر
این حال و تمهید این قاعده پیش ایلک خان رفتند ابو منصور
با فوجی از حجاب و اصحاب خویش در پیش ایلک خان شد ایشان را

بعد

بعلت میهمانی باز گرفت و لشکر و حشم بترتیب و تقریب خیام مشغول
بودند که سیجابی و ابن عزیز را بگرفت و هر یک را تخت بندی
محکم بر نهاد و بفایق پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند
چون پیش او رسید در اجلال او قیام نمام بجای آورد و با کرام و
احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد
و او را بر مقدمه بر صوب بخارا بفرستاد و چون ابو الحارث
ازین حالت آگاه شد متحیر گشت و سخت فرو ماند و رای او از تدبیر
و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن ندانست که جمهور
اتباع خویش را حاضر گرداند و از جیحون بگذشت و منفرد و مستکن خویش
باز گذاشت چون فایق بخارا رسید پیش تخت رفت و زمین
ببوسید و بجای حجاب بایستاد و جزع بسیار نمود و بر
مفارقت امیر ابو الحارث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل
اجداد او زاریها کرد و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد و نفیر عویل
نمود و او را با مستقر ملک خویش بخواند و به طاعت و متابعت او
تظاهر نمود و چون ابو الحارث این احوال بشنید واثق شد
و بر آن اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی و احمادِ

عبارت مترجم در بخا
مذکر آبهائی و نزلهای او
وصف کتاب چنین
که این عزیز ابو منصور
محمد بن حسن سیجابی
کرد بسرداری جیش
او بخارا و ایند و بتصاحب
ایلک خان در نهب
و ایلک خان آمد تا بر
و این دو نفر همراه او بود
و در جیش او منحصر با آنکه
نزل کرد ایلک ظاهر
سمرقند در اینحال ابو نصر
با اندکی از غلامان خود
بقصد زیارت حضرت
ایلک بخدمت او رسید
ایشان را بهمه مهمانی محبوس
داشت و سایرشان کرد
در تنجیم و انجام مشغول بود
ناگاه ایلک خان امر
فرمود کرد
و این عزیز و غیر یکدیگر
و قید در پای ایشان نهاد
ایلک بفایق بفرستاد
موضع الی آخر

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

موقع خدمت وارتضای جمله طاعت بفائق فرستاد و فاتحه
آن مثال این کلمات بود مَنْ جَعَلَ الْمُخَالَصَةَ وَلَاكَ إِلَيْهِ
زِمَامًا بِمُدَّهُ وَالْمُنَاصَحَةَ إِمَامًا بِهَدْيِهِ وَبِرُشْدِهِ فَمَسْعُودٌ
حَيْثُ وَفَّقَهُ هَذِهِ وَمَحْمُودٌ نَظَرُهُ حَيْثُ صَرَفَهُ تِلْكَ وَالْبُوشَجَاعَ
از انخالتاریتاح نمود وکبتوزون که امیر حاجب بزرگ بود بسپاه
سالاری لشکر به نیشابور فرستاد واورا اسفان الدوله لقب
داد وروی بخارا آورد وفائق باستقبال او رفت وبشرائط
خدمت وعبودیت قیام نمود ودر موکب او باحضرت امارت
آمد واتش فتنه فرونشست نظم ارام یافت درحرم امن
وحش وطیر وآسوده گشت درکنف عدل انس وجان
گردون فروکشاد کمند از میان تیغ ایام برگرفت زه از
گوشهٔ کمان ازغصه خون گرفت چومی ظلم راجگر وزخنده بازماند
چوگل عدل رادهان ومیان فائق وکبتوزون مشاحتی قدیم قائم
بود ومغایظتی قوی مستحکم امیر ابونصر امیر ابوالحارث دراز الت وازا
آن سعی نمود وذات البین ایشان معمور گردانید تاکلمه ملت
درخدمت حضرت متفق باشد وقدم ایشان درموالات دولت

مشاحتی ۲
مباغضت

راسی ودراسخ وفائق ازسرگذشته درگذشت وبجهود
ومواسق استظهار داد وسپاه سالاری کبتوزون مقرر
شد ومعاملات خراسان ازنهر دیوان سلطنت حاصل میگردد
وبجایت اموال استقلال می نمود وحکم خراسان بی منازع
ومعارض باخویشتن گرفت تادیوفته درمستقر وماغ اوآشیان
ساخت وبرقصد ولی نعمت خویش بیرون آمد وملک قدیم ودود
کریم آل سامان برباد داد وجد نامی اندوخت که تا ابدعاران کار
وخبری آن حرکت باقی خواهد بود ذکر امیر سیف الدوله
محمود وماجرای او با برادروی امیر اسمعیل جون
ناصرالدین وفات یافت واِمارت برامیر اسمعیل قرارگرفت
لشکرگردون طمع درازکردند وبکمال بیعت مطالبه نمودند واو
خزائن جهان برایشان تفرقه کرد ونطاق اواز اعتناق
آن منصب تنگ آمد وضعف منت وخور طبیعت اوظاهر شد
وبشرائط سیادت وسیاست قیام نتوانست نمود وسبب آنکه
آنکه درطراوت جوانی وغنفوان شباب بود وتجربه نایافته
ونیک وبدنادیده وممارست ایام نکرده ودوم آنکه ازاجانب

برادر

برادر نا ایمن بود و بکمال شهامت و خشونت و بشاشت و سخا
عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شوکت او میدانست
چون لشکر قصور و فتور او بدیدند دامن تحکم و تشخص کشیدن
گرفتند و بر مراتب و مناصب بیش از تقادیر خویش مطالبت
کردند و در زیادت مواجب و مواهب طمع بستند تا جملگی متمردگان گشتند
و مخالفات ناصر الدین در وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی
و امیر اسمعیل بذبّ و قلاع و دوافع غزنین دست دراز کرد و اگر زمان
آن تحکمات امتداد یافتی نظم حال و مآل بکسستی و جمعیت حشم بتفرق
و تمزق پیوستی چون سیف الدوله از حادثه پدر خبر یافت بعزا
عزا قیام نمود و ببرادر تعزیت نامه بنوشت و ابو الحسین حمولی را
بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که جنّت نوابُ
عمده حوادث بود رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس
نیست و از جان شیرین در دشمنی چشم عزیزتری هر چه پیش برادر
و تمنائی نیست بنو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خزائن و ممالک
و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجارب ایام و قدرت
بر دقائق سرداری و معرفت مفاد برجشم گوارنده تر باد

جهانبانی در استتباب ملک و استدامت دولت اصلی متین
و جبلی تمکین است و اگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این شغل و
ثبات در معرض این منصب و تقصّی از عهدهٔ این کار محقق نبودی من
از همه مطیع تر و راضی تر بودمی پدر اگر در غیبت من وصایتی کرده است
سبب بعد مسافت و قرب آفت و مخافت تفرق جمع و تشتت حال
بود مصلحت آنست که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه صواب
بشناسی آنچه خطام دنیویست بر مقتضای شریعت محمد مصطفی
بسویت قسمت برود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و
مستقر اولیای دولتست بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ را برای
تو مستخلص کردانم یا زعامت و امارت جیوش خراسان بر تو مقرر
دارم امیر اسمعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از کبت
و محنت در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت
محروم ماند و والی جوزجان میان ایشان بوساطت بایستاد
و بنصایح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد تا مگر ایشان را بر قانون اخوت
و مواصلت بدارد و خار وحشت از ضمیر هر یک بر رفق و لطف
بیرون کشد ایشان را که الأرحام أدِلّة أثمة است

تا طفت صواب آن شناسم که هر دو برادر حرکت کنند و یکدیگر را
به بینند و شکر و شکایت و توقع و التماس که از جانبین در سر ایر
و ضمایر کامن ست بمشافهه بمسامع یکدیگر رسانیند و از هر آنچه
بخلل خانه و نقصان جاه و غضاضت ملک و شماتت اعدا باز
گردد تجافی نمایند امیر سیف الدوله ان نصیحت مقبول داشت
و بسمع رضا اصغا کرد و بدان راضی و همه استمان شد اما امیر
اسمعیل از استشعار و استرابت و سوء الظن تن درنداد و از ان موا
اعراض کرد و تضییع نفایس اموال و احتمال تحکمات فاسد لشکر بر
خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید سبب
که در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی که بحواشی خاطر او
متطرق شده و نوازع ظنون عنان طمانینت و سکون از دست او
بستد عبتی آورده ست که من ابیات سیف الدوله حمدانی که در
حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بمسامع امیر اسمعیل رسانیدم
تا مگر در تمهید قواعد الفت و تاکید معاقد اخوت قدوه حال خویش
سازد و عارضه وحشت و نفرت بزوال رسد پیش از تحمل
قبول نیفتاد و بموقع ارتضا نیافت و ابیات این ست شعر

رضیت لک العلیا وقد کنت اطیبا ... وقلت لهم بینی وبین اخی فرق
ولم یک بی عنها نکول وانما ... تغافلت عن حقی فتم لک الحق
فلا بد لی من ان اکون مصیبا ... اذا کنت ارضی ان یکون لک الملک

امیر سیف الدوله در چاره این کار و طریق مخلص و وجه مخرج این
حادثه فرو ماند چه طبیعت سکون و رفق و عزیزت وقار و حلم
او از اقدام بر ابواب شطط و تقدیم مخاصمت و معاداة
مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قرة العین و فلذه جگر
و انس جان و میوه دل و شکوفه باغ عیش و عدة ایام عمر بود
در طلب رفق آن خرق و تلافی آن فتق بهر مدخل فرو رفت و
بنجاح مقصود و حصول مطلوب نرسید و آخر الدواء الکی
متعین گشت و لازم آمد که دستی که عمدة تن است و عزیز تر جارحه است
از جوارح چون مار گزیده و باقی تن بفنا دای آن تلف خواهد شد قطع
آن جز قطع و ابانت نیست و ندان که طاحنه جسم است و غذای روح
بقوت آن منهضم میشود چون متآکل شد و لذت عیش بالم آن منغص
جز قلع و اقتلاب آن چاره نیست با میر ابو الحرث نامه فرستاد و صورت
حال آنها و معلوم کرد که عزیمت غزنین ضرورت آمد و منضف بدان

جانب

جانب لازم شد و کوچ کرد و روی بغزنین نهاد چون بهرات
رسید مکاتبت برادر از سر گرفت و از وعده و وعید سخن راند
و بلطف و عنف هر دقایق اغذار و انذار پیش داشت هیچ گونه
نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این حکومت و قطع این
خصومت بشمشیر افتاد و این معانیات بمطاعنات و مضاربات
رسید شعر نَشَدْتُ زِیَادًا وَالْمَقَامَةُ بَیْنَنَا
وَذَکَّرْتُهَا اَرْحَامَ سَعْدٍ وَهَیْثَمٍ فَلَمَّا رَاَیْتُ اَنَّهُ غَیْرُ مُنْتَهٍ
اَمَلْتُ لَهُ کَفِّیْ بِلَدْنٍ مُقَوَّمٍ سیف الدوله عم خویش بغزنین
پیش خواند و بموافقت و مساعدت دعوت کرد دی تغمشی روی بحد
و بشعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت موا کب او به لشت آمد
و امیر نصر بن ناصر الدین آنجا بگاه بود و او نیز از سر صدق
موالات و خلوص مواخات در خدمت رایت میمون او روا
شد و بمطاوعت و انقیاد بر حسب مراد او کمر بست و از سر صفا
متابعتی بی ریا پیش گرفت چون امیر اسمعیل از رحلت سیف الدوله
و عزم او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت نمود و از بلخ روی
بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او با میر سیف الدوله

تلعثم ورزید

مطلقها

مطلقها روان کردند و بصدق مطاوعت تظاهر نمودند چون مسافت
میان هر دو برادر نزدیک شد در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت
جانب خلاف استیناف رفت و سفیران در اصلاح ذات البین
سعی نمودند تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتعل شد
و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد و صف بیاراست
و میمنه و میسره راست کرد و کتائب جنود و حمات جیوش چون شرره
کرکر
که هنگام خنک خنک در کریبان اجل زند و در وقت نبرد چون
باد هوا برانگیزد و در مبارزت آمدند سفع الذؤب وجوههم فکانما
وَاَبُوهُمْ سَامٌ اَبُوهُمْ حَامٌ تَخِذُوا الْحَدِیدَ مِنَ الْحَدِیدِ مَعَاقِلًا
سکانها الارواح والاجسام مُتَهَلِّلِینَ اِلَی الْحُتُوفِ کَاَنَّمَا
بَیْنَ الْحُتُوفِ وَبَیْنَهُمْ اَرْحَامٌ اُسْدٌ مُوَثِّقٌ مُخْذَرَاتٍ مَالُهَا
اِلَّا الصَّوَارِمُ وَالْقَنَا اَجَامٌ واسمعیل با موالی و ممالیک خویش
و اصحاب و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب و جناح بهیاکل فیلان چو
کوه شلان بداشت چون هر دو صف بهم رسیدند شمیر خطیب دار
بر منابر مناکب منثور غزل عامل سنان میخواند و می گفت بیت
اگرچه مار پیکرست چون بسم حلقه زده میرسد مرتعش میشود من و تو

سفع وجهه تروه و کالحه ونفر اوطه اوربه

نهلاة جبل معروف

نژادم

نژادم نقب در عیبه جوشن چنان برم که باحصول مقصود سر
هوی باز کردم هر کو مرکه در قبرطه بیزم مرصع است از
خزانه صدری دزدیده ام و هر مهره که از علاقه بندم معلق است
از دهن تغزی بیرون کشیده ام جمله نیزه ها بند جستند و تنها
سر دن کشیدند و چندان کشش رفت که شمشیر آهنین دل بر آرزی
کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را بر آسمان دل
بسوخت و غوانوای غوا بر گرفت و سماک رامح نیزه بینداخت و
سعد را کریه بیامد و آسمان جامه کبود تعزیت در سر کشید و ۵
و کواکب بر بساط مجره کاه بگستردند و صبح جامه چاک کرد و نظم

در برگ ریز عمر عدو مرسر اجل نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه از تیغ آبدار از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد

و امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در
کوه و هامون براند و چهره سبز بنات نبات هندا کلگونه
خون ابای حرب ارغوانی کرد نظم هر کجا رزمش نمودی
مرد یان را دست برد هر کجا کرزش بدادی مرعدو را پای

بیضه منفر شکستی بر سر شیران رزم عیبه جوشن دریدی بر تن
مردان کار خسرو منصور را آمد ندا از آسمان در زمین فریاد
آمد کای شهنشه زینهار هر زمان از خنجری نصرت بر آوردی
غریو کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار بقای
اسیاف در مخارم شعاف راه خلاص و طریق نجات طلبیدند
و امیر اسمعیل در قلعه غزنه کریخت و بحصانت آن حصین از
صدمه اولی و طامه کبری متحرس شد و امیر سیف الدوله بعد از
سانون نائره جنگ و خمود نائره حرب او را امان داد و دم
ضمان رعایت و عنایت کرفت و از گذشته در گذشت و
نصوح خوت و بصوع هودت بفراز اهل باز رفت ذکر

آنچه میان ابو القاسم سیمجوری و بکتوزون حادث شد

و بکتوزون حادث شد ابو القاسم سیمجوری بجرجان
بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله ابو طا
مقیم شد و ببطاعت و تباعت او قیام نمود و افراد
خدم و اعداد حشم آل سیمجور از خراسان روی
بوی نهادند و سپاهی تمام پیش وی فراهم آمد

وکار او بجمعیت لشکر و توفر آلت و عدت بنظام رسید و فایق
از سر تکدری که با بکتوزون در اندرون داشت همواره
با ابو القاسم ملاطفات مینوشت و او را بر قصد بکتوزون
می اغالید و بر قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیجور
بود تحریص و اغرا میکرد تا او آندم بخورد و آن عشوه بخرند
و نقد بنسیه بفروخت و چنانکه گفته اند ضاقت عن الاسد الوجار و دق
بر مفارقت جرجان نهاد و بمزاحمت و مخاصمت بکتوزون
رفت و سخنان بود که گفته اند فانی و ترکی ندی لا کفرانی
وقد حمی بکفی زندا شجاعا کتاریکة بیضها بالعراء
ومکیسة بیض اخری جبانا و ابو علی بن ابو القاسم فقیه را
بمقدمه لشکر در پیش افکند او چون باسفراین رسید فوجی از لشکر
بکتوزون آنجا یگاه مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان را
بشکست و بر عقب ایشان تا نیشابور برفت و چون به نیشابور
برسیدند بکتوزون بابو القاسم پیغام فرستاد که کار محاربت
اعتمادی ندارد و عاقبت آن در پرده غیب ست و تکیه بر قوت
و شوکت خویش زدن و بنصرت حال و خضرت وقت تغرور

کشتن از قضیت عقل دنیج رشد دور ست و در مضیق حرب کمی
افتد که در فسحت رای و عرصه صلاح مجال تردد و کمت عمل نباشد صلاح
آنست که بعجلتان که از اقطاع موروث آل سیجور ست مقام
افتد تا من بملک فرستم و ولایت بمراة و ایالت آن نواحی
از بهر تو مقرر و مسلم کردانم ابو القاسم بدین سخن التفات
نمود و بغلبه رعاع و گشت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوت
خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و تهور و خاتم بعی و ثمر
غافل ماند و مصاف بپارست و جنگ را تیغ کرد و بکتوزون
چون اصرار او بر جهل و غوایت و تهافت او در مهاوی ضلالت
بدید ساز محاربت ترتیب داد و مستعد کارزار شد و روی بمناصبت
آورد و بصحرای بشنجه بر در نیشابور در هم افتادند و بحام انتقام
دور دور و ستکانی چند بر یکدیگر کردند تا تیغهای مسلول از مواد
ورید مستقی شد و افتاب از حول آن بزد سپر کرد در سر
کشید بر قصد جوانان بتضریب در آمد و نیزها بالطعن برخواست
و بر توشروق افتاب از خجالت شعله غروب طلوع تنها در حجاب
شد و کرم از خود از محاکه تیک و سندان حکایت کرد

نظم

اقطاع بالکسر رزق
الجند اقطع الامام الجند
البلد جعل لهم علیها
رزقا و استقطعته ای استغلته
الاقطاع
رعاع مردم ناکس و
فرومایه و پهوش و
ودور از خرد
مندی

بغی خروج از طاعت
امام و سلطان
عادل
بعی بعین مهمله ذکر قتلی
وقتال و تحریص
بر مقاتله تعب
ثمر خنک آوری
نمودن
۲ درشیشه ۴

لطف سم چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان کاجزای
خاک باشری جمله درهم است آخر کمتوزون ظفر یافت و سیمجور
هزیمت شد و فقیه ابوالقاسم که عمده لشکر و عماد کار بود با
جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجوری بقهستان افتاد
و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود
کمتوزون بهر جانب مسرعان دوانید و از فتحی که بر آمده بود اعلام
داد و مدوّاو لیاء دولت بدان مسرت وار تیاح فرود ند کر فائق
که بدان غمناک شد و از غصه انگشت تحسر و غیظ میخایید سیمجوری
چون بقهستان بپاسود و از نکبت متمش شد بوشنج رفت
و عمال را باستخلاص اموال فرا داشت و بکمتوزون روی بدو
آورد تا آن خطه از تشبث او بیرون کند چون مسافت میان
هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت
ایستادند و صلی میان ایشان برفت و ابوالقاسم پسر خویش ابوسهل
بنوای بکمتوزون داد و مادّه خلاف منجم شد و ابوالقاسم
بقهستان آمد و بکمتوزون بنیشابور رفت و این مصالحه در
رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود و میان فائق و وزیر

المظفر

ابوالمظفر وحشتی حادث شد و ابوالمظفر از خوف فائق در سرای
امارت کریخت و بدست ابوالحرث معتصم شد و فائق کس فرستاد
و از سر تحکم و تغلب مطالبه کرد و او را امیر ابوالحرث جواب سخت داد
و فائق بکبر اهیت از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک
پیش گرفت مشایخ بخارا بصلاح ذات البین بر جواسند
و امیر ابوالحرث را با سر رضا آوردند و فائق را از سر وحشت برانگیختند
ابوالمظفر از بهر مصلحت وقت بناحیت جوزجان فرستادندش
وزارت بر ابوالقاسم بر کی داد ند و فراست مضراب بوشنجی در
این قضیت راست آمد باز خوانند در این ابیات که گفته و کتبنا
زمانا قدیم الزمانا وترقی الوزارة یا البلعمی فاخرنا المعشر حتی نهض
من البلعمی الی البرعنشی وسوف تؤل علی ما تری راه نهض
قویما الی البرمکی وابوالقاسم برکی مردی فاضل و دانا
بود الا آنکه بجل بر اخلاق او استیلا داشت و چون وزارت بدو
رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و جائکیات و
قطاعات طریق شطط و مناقشت و تدقیق پیش گرفت لاجرم روز
بروست دو سه غلام کشته شد و این بتهاور حسن نظم و لطف حکمت در حق او

حق او نهایت کمال است شعر یقول لی دعبل فی نوبة خبل
ولو تمس ثیابی دعبلا خبلا لا والذی سبک الضهباء من ذهب
وآلکاس من فضة مادة من مخلاد ذکر امیر اسمعیل و
اورن او ار قلعهٔ غزنه امیر سیف الدوله بر
بامان و استظهار بعهود و مواثیق از قلعه فرود آورد و کلید
خزاین و دفاین از او بستد و ذخایر و دفاین قلعه بتصرف
گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث شده بود بصلاح باز آمد
و معتمدان و عمال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد و نسخهٔ قاهر
بحفظ و حراست آن قلعه باز داشت و با لشکری جرار بلخ آمد
و صورت حال و فتح نامدار و فراق از فخم برادر و معاودت
بخراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انهاء کرد و پیغام
داد که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان
فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت و اقامت
رسم عبودیت قایم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق جد
ملک نوح و لواحق امیر ابو الحرث که سلالهٔ ملک و وارث
تاج و تخت اوست ایادیم و کمر خدمت بسته و بادا

الخبل بالتحریک تبن والجنون وفی ذی القوائم وبضم وبفتح وطائر یصیح اللیل کله والمراد ههنا المعنی الثانی والاعضاء والمفالیج وقطع الایدی والارجل

اولیاء و اذالت اعداء حضرت مستقل شده و امیر ابو الحرث سید ابو الحسن علوی همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم بر دست او شاهی اصدار کرد و لج و هراة و بوشنج و بست بر اعتماد او تقریر کرد و در باب نیشابور و زعامت جیوش از سر تلطف و تالف سخن براند و گفت بکتوزون بندهٔ دولتست و متوسل بحقوق قدیم و جدید و بسببی و دایغه عذری بغزل او مشغول داشتن و نان او حرام کردن از مراسم سروری و حق گذاری دور باشد و امیر سیف الدوله این معنی را بر قصد حساد و کید اضداد حمل کرد و ابو الحسین خمولی را برسالت بدو فرستاد و بر دست او حملی روان کرد که فلان کتاب و افهام حساب از عهده و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که ذات البین از قاعدهٔ معهود متغیر و مبدل نگردانند و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و گفت حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابتست بتضریب اولیاء و بتشریب اعداء ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس موالات و متابعت واهی نگردد و اعتماد کند بر آنکه در مسالک الدهر در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بود و با احتمال

اختلالی و انخلالی نه پیوندد و چون حمولی بنجارا رسید وزارت
عاطل بود و او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مسرور
و مغرور و از سفارتیکه بدان سندوب بود و ساطتی که باعتماد او
منوط و مربوط بود اعراض کرد و حال او چنان بود که گفته اند
حَلَبَ الدَّهْرُ أَشْطُرًا وَمَنَعَ خَيْرَ مَدَافِعٍ وَمَنَ الشَّقَاءِ تَقَرُّبِي بِالْهُوَدَهِ
ایذران منصب سنی جلال و مجد مجال پیش گرفت و صورت
بست که عقدهٔ که از دور فلک محکم گشته باشد بکفایت و کیاست
خویش باز تواند گشود و سنتی که بتمادی ایام بشیخوخیت رسیده
بود بتحذق و تیقظ بنود بطراوت جوانی باز تواند برد و حرکتی که
باشتعال شهوت و اعجاب خلق گشته باشد بتضع و تانق بحال صدت
و طراوت باز تواند شد بِهِمَّاتٍ وَلَنْ يُصْلِحَ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ
الدَّهْرُ چون امیر سیف الدوله بشکل حال و دکالت عقل و
فرت رای و تعاقض اهواء و سوء التدابیر قوم مشاهدت کرد
بر طرف حقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاکست و پادشاهی بر طرف
ضیاع و اینجاعت که کا فلان دولت و مدبران خضرند نظر اقبال
صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است روی بنیشابور نهاد

منصب قدیم خویش نگاه دارد و تشبثی که بنا استحقاق بشغل او خادث
گشته بود زائل گرداند تا چون کمتوزون بر عزم و قصد او واقف
گشت از گذر سیل برخواست و نفس و مال و عدت و عتاد و لشکر
خویش از معرض خطر بیرون برد و از نیشابور رحلت کرد و بخدمت
بخارا نوشته و نشاد و صورت حال انها کرد و امیر ابو الحرث از
سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و انکه تجربه روزگار نیافته بود
و سر و کرم نچشیده و جیوشی چند فراهم اورده و از بخارا بر صوب
خراسان بر عزم محاونت کمتوزون و دفعیت ممانعت سیف الدوله
نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بسرخس آمد امیر سیف الدوله را
که حرکت آنحضرت بسبب جهل و عناد ت اهل تدبیر و نقصان رشد
ناصح و مشیرست چه اجتمع اهل مقاومت و کفو مقاولت او نبود
و همه یک لطمه از موج بحر او متلاشی شدندی و یک صدمه
از طلیعه موکب او ناچیز گشتندی اما نخواست که خارق این
حشمت و هائک آن پرده او باشد و ناموس آن ملک بر دست
او برود و حقوق اسلاف او بیک زلت ضایع و مهمل ماند از
معارضه رایات او تماول و تجافی نمود و بمرو رفت و نیشابور

بار گذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و بینتی واضح
و عذری روشن تقدیم کند که طعن حسّاد و ملامت اضداد بدان راه
نیابد و قاضی وداد او خاص و عام او را معذور دارند و از مرور و
بیل ز اغول رفت و انجا یکاه فرود آمد و بتدبیر کار و تفکر در طریق
صواب و صلاح مشغول شد و کبتوزون پیش ابو الحرث رفت و تا
در خدمت بود و کبتوزون در اکرام مورد از امیر ابو الحرث زیادت
از انچه دید توقع میداشت و با فایق شکایت درمیان نهاد و فایق
در بارهٔ خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب
و تقریر معایب او فصول پرداختند و از شراست خلق و خشونت
جانب و قلت انصاف او بسی بدیکدیگر دادند و جمیع العزل و خلع او
دعوت کردند و همه را سمع القیاد و طوع العنان یافتند و بیکدیگر موطات
بستند کبتوزون دعوتی ساخت و علت مهمّی درمیان آورد که
بمعاودت و مشاورت امیر ابو الحرث حاجت بود او را بدین حیلت
حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر رو
جمال و طلعت چون هلال او نخوشودند و از استشعار شعار عار و لطاخت
بلباس کفران نعمت باک نداشتند و عجب تر انکه در آن حالت

بسه حاجت سبک مؤنت بدیشان تضرع کرد که بکی آن بود که
سورهٔ که در حجرهٔ او بود از مواخذت و مطالبت و مصادرت
صیانت کنند و بارهاق و تقدید و تعذیب حطابی نرود و از فرط قساوت
و لوم طبیعت مبذول و بملاجت و مضادّت باز ایستادند و این حشمت
و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند و برادر او
عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او در سن طفولیت و
عهد غرارت و موسم ضعف رای و نقصان عقل شد بود و خاص و عام
وضیع و شریف از این کار زبان بدان و حرکت شنیع زبان تعییر
و تعنیف دراز کردند و بر این تجاسر انکار بلیغ نمودند و ناگاه خبر رسید
که سیف الدوله بیل ز اغول نزول کرد این قوم چون رمه از
سورت شیر یا نهیب صاعقه از صولت باز رمیدن گرفتند و تا مروهیچ
توقف نکردند و امیر سیف الدوله بفایق و کبتوزون کس فرستاد
و ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ادالت حشمت و هتک
حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشان راه تنقص و تصدار
پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن نوح پذیرفتارها کردند و
بوفور رعایت و مزید عنایت موعود کردانیدند و تسلیح با قطاعات

و تطمیع

وبطمع دولایات را حرضهٔ جان وقایه نفس خویش ساختند وامیر
سیف الدوله ازروی حمیت اسلام وغیرت دین جایز نشمرد
بر آن فضایح اغضا نمودن وبران خلاف واغماض ابقا کردن
نهفت فرمود وبرو آمد تا ان سخن بشما فحت رود وان کلمات
بمواجهت بپایان رسد وآنقوم ازرسیدن رکاب او متحیر شدند
وانواع رعب وخوف برمزاج ایشان استیلا یافت واز کرده پشیمان
شدند وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا
لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ باری تعالی سبب
سیف الدوله انتقام ازایشان بستد وسؤ افعال وقبح اعمال ایشان
سبب نکال ووبال همه ساخت وهکذا نرا باحاقت مکروا وذاقت
غدر خویش مکتوب ومنجوب گردانید وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ
إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ فایق وبکنوزون
بلواح خویش را بیرون بردودر مقابله سیف الدوله فرود آمدند وبر
سر تبلد بیکشیدند ودر خافقین طبع وضعف دل بصلابت وشجاعتی
بسر میبردند وچندانکه می اندیشیدند آن دریا نه باندازه سیاست
ایشان بود وآن باد بیش از قدر وقدرت ایشان میسنود

الواح آن بوریا زیرا
گویند که دست وپای
از راست بندند وبوستی
سمین بدارند تا بار دیگر را
بدین دسته بکار کنند
واب که باریک

ازین

ازین فکر حیرت بر ایشان مستولی شد وترس وهراس غالب
گشته وجهان برهمه شان تنگ آمد نه از جائی رجائی ونه مهربی را
مطلبی ونه دستگیر بر اندیشه ی شعر بهر کاری که رو آورده
خصمش کفه نومیدی تراازین کار برنایدتو با این کار برنائی
ومیدانستند که باسیل در منازعت آمدن جانبازیست و
باکوه مناطحه کردن سر بباد دن بود وبا درفش پنجه زدن دست
در معرض تلف آوردن است ناچار رسولانرا فرستادند
وزنهار خواستند ودر مصالحه تضرعی تمام پیش گرفتند
سیف الدوله اگرچه دغل باطن وخبث سریرت ایشان میدانست
وغور جراحت وغدر ایشان میشناخت ازبهر الزام حجت وتاکید
معذرت واز احت شهبت وتبرا از موقف تهمت وتفادی از
سمت طغیان وتجافی از معرض بغی وعدوان ملتمس ایشان را
باسعاف ودعوت ایشانرا باجابت مقرون کرد وبفرمود تا بارگاه
بیفکندند وکوچ کردند وچون رحل وثقل اورد ان شد
اوباش وارازل قوم دست تعدی ونطاول باذناب
حشم او دراز کردند وبعضی بنه او بغارت بردند ونهضت سیف الدوله

از فضل

بر فضل وقوت و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بر دم مار
نهادند و پیش اجل باز رفتند چون امیر سیف الدوله بخبط
ایشان در مهلکه ضلال و تورط ایشان در سبعه اجال مشاهدت
کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش
بدید و انکه رؤس و وجوه ایشان بر سفاهت ازدال و سخافت
اعمال بکاری نکردند دانست که عصای ایشان از سر رضایت
و سکون و سکوک ایشان موجب اغراء ان السفیه اذا لم
ینه مأمور فرمود تا طایفه از لشکر پراگنده باش درآمدند و همه را
بقتل آوردند نظم زلب کشته پشت جهان کشت خم
از آنسوی دیگر زمین داد نم و لشکر بپاراست و کوهی از
آهن در صحرای آن هیجا روان کرد نظم زرسم ستوران
در ان پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت پشت
خویشتن با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در قلب
بایستاد و جماعت حشوم از اقدام اعلام و اقبال رایات
او هول قیامت معاینه بدیدند و احوال همه از تحسر و ندامت
متبدل گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر آن کار شنیع ملا

کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت نیافتند و ناچار
از شهر برون آمدند و با جامهای ملون و کسوتهای رنگین
و لباس معاشرت و شعار ملاعبت اما در کثرت عدد بکمال
بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشر کرده بودند و بر ابر
سیف الدوله صف بکشیدند و در موازات لشکر او بایستادند
و از جانبین دست بشمشیر بازیدند و قتلی بسیار کردند نظم
آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ تیز آسمان در اضطرار
آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوایی
معرکه وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار بد دلان از
بیم مرگ و پر دلان از حرص نام این گریزان همچو موج و آن
گرازان همچو مار و عاقبت خذلان کفران نعمت و
ذلت در ایشان برسید و بیک صدمه لشکر سیف الدوله
از پای درآمدند و راه هزیمت گرفتند و اگر ظلمت شب پرده
کار و ستره عوار ایشان بنیامدی همه در ربقه هلاک و ورطه
دمار درسیدندی شعر لولا الظلام وقلة عدوا بها
باتت وقابلهم بغیر قلال فلیشکروا جنح الظلام وذروا

فهم لذّة وده والظلام صوالٍ وعبد الملک ابن نوح وفدین از
هزیمت بخارا افتادند و بکتوزون بنیشابور آمد و ابو القاسم بن سیجور
بقهستان رفت و کوکبهٔ سعد سیف الدوله باوج شرف رسید
و علو جد و کمال اقبال او از ذروهٔ افلاک برگذشت و ملک خراسان
و وراثت سلطنت آل سامان او را قبا آمد و منازعان و معارضان
او در اطراف جهان متفرق و متمزق گشتند نظم زچنگال شیران
برآورد ملک زکام نهنگان برآورد کام بعد ازان واقعه روی
بطوس آورد تا بکتوزون و ابو القاسم بن سیجور هم نه پیوندند
و از اجتماع ایشان فسادی حادث نگردد و فتنه متولد نشود
بکتوزون از انخوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان
جاذب را بر عقب او فرستاد تا چون رجوم بنجوم در پی غارت
برآثر او میرفت تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی
بخدمت نهاد و سلطان طوس را در اعتداد آورد و او را
با جمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت و بهراة رفت از بهر
مطالعهٔ آن اعمال و تجدید عهد آن مراسم و اطلال و چون
بکتوزون فرصت غیبت سلطان دریافت دیگرباره بنیشابور

آمد

آمد و اظهار شعار دولت عبد الملک آغاز نهاد و مذلت که ملکی که دولتی
مبانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شد و قواعد آن بحکم تمادی
روزگار واهی گشت سعی باطل و جهد بحاصل متعیش نگردد و خشتی
کز ارغالب بیرون افتاد استقرار بران در امکان معهود امکان ندارد
و محصول آنحرکت آن بود که سلطان را بکلفت معاودت و مشقت
مراجعت تحمل بایست کرد تا بیک رکضه بر سر او دوانید و او
براه اپورد بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او میرفتند تا او
بیابان روی بمرو نهاد و خواست تا در مرو نشیند و بصیانت آن شهر
مشتهر شود اهل مرو بتعصب هواداری سلطان ارسلان هر نوع که افتادند
و او را جواب باز دادند و او از سر غیظ شهر را غارت کرد
در بیابان اهل بخارا رفت و چون عرصهٔ خراسان از بکتوزون
و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد
تا ابو القاسم سیجور را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در
انتقاش دار نیابش بسته بود در کام شکند ارسلان رفت
و با او مصاف داد و او را بشکسته بنواحی طبس انداخت و سلطان
قیادت جیوش بر برادر خویش نصر بن ناصر الدین تفویض کرد

و او را

وادرا اینک بورفرستاد و خویشتن ببلخ رفت و بلخ را دارالملک
خویش الاخت و آن جایگاه برسریر سلطنت نشست و در این مدت
یک روز بطرف مَرورُوذ با چند غلام بشکار رفته بود امیر اسمعیل و
نوشتکین کاج که از اُمرای ناصرالدین بود درخدمت او بودند
سلطان را التفات نظری شد نوشتکین را دید دست بشمشیر
منتظر ایماء و اشارت امیر اسمعیل و سلطان انکار اسمعیل در آن
حالت بر نوشتکین دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او دید
اما ازان استشارت بساط حشمت گسترده شد و مخایل ریبت ظاهر
گشت چون فرود آمد نوشتکین را بقتل آورد و برادر را نیش خواند
و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن
خائن و خبث سریرت آن غدار تبرا نمود و میان ایشان
مخاوضات و مقاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط
ملک و صلاح وقت دران دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ
و حارس از خاص خود حضرت سپرد چه دانست که دو تیغ در یک
نیام نگنجد و از جمعیت دو شاه در یک رقعه مجادله خیزد
و وجود دو فحل در رمه مناطحه کند و سلطان بوقت استقرار

امیر اسمعیل از قلعه غزنه در مجلس انس با او در سیاست آمد
و از مکنون ضمیر او استدراج کرد و از او پرسید که اگر چنانچه
اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد تر ابودی و من در دست تو
اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و برچه وجه در حق
من اندیشه خواستی کردن اسمعیل از سر سلامت صدر و را
گفت اندیشه آن داشتم که ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد و
تمنای تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاش
برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقتراح افتد از انواع
اماني و انواع مباغی مبذول دارم سلطان با او بر آن طریق
پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالیتی
جوزجان سپرد و بجراست جانب او و توفیر مصالح وی و
فرمود و اسباب معیشت او برحسب مشیت و ارادت او ترتیب
داد و مردم از کمال کرم و سجاحت طبع و مکارم اخلاق
سلطان که دیباچه معالی بدان آراسته بود و کوس معانی
بدان مُطرز تعجب نمودند و جائی که عواطف قرابت و سوابق
اخوت قائم بود این معنی مستغرب نباشد اما در حق اجانب

که بجایت

کرنجایت عظیم وخیانت ظاهر تظاهر نموده بودند ودر مخالفت و
معاندت او قدم گذارده و باجرام وآثام شنیع گرانبار
شده بوقت قدرت وهنگام فرصت انتش خشم وغیظ باب
حلم وعفو فرونشاندی واغماض کاربستی وازین
هفوات وزلات برخواستی واگر درباب سیاست وتعزیر
جانیان تحریکی رفتی برلفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل
وحازم باید که درحال خشم ازمردم آن ستاند که درحال رضا
بتدارک آن قیام تواند نمود در ائلاف چیزی سعی کند که براختلاف
آن قادر باشد وتفویت روح وابطال حیوة راتدارک ممکن نگردد
وتلافی صورت نه بندد نظم پسندی وهم داستانی
که جان داری وجان ستانی کنی ذکر خلعتی که امیر
المؤمنین القادر بالله سلطان یمین الدوله وامین
الملة فرستاد امیرالمؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس و
تشریفی کرانمایه فرستاد که درهیچ عهد هیچکس از ملوک وسلاطین
بمثل آن کرامت ازسرای امامت مشرف نگشته بودند واورا
یمین الدوله وامین الملة لقب دادند بقیی که درخزانه لطف الهی

مخزون بود ازبهر او وازمشارکت اغیار محفوظ ومصون وسلطان
آن خلعت که برقد معالی او بافته بودند واز حضرت نبوت وموقف
خلافت بدان کرامت وسعادت یافته درپوشید وبرتخت
سلطنت نشست وامرای خراسان وبزرگان اطراف درمجلس او
صف کشیدند وپیش تخت او بایستادند وبخدمت وطاعت آذکر
بستند وهمگنان رادرمجلس انس بنشاندند وهریک رابعوارف سنی و
عوائد جسیم بنواخت وبخلعتهای ثمین وبخششهای بی اندازه مشرف
گردانید وحکم سلطنت وپادشاهی او درربقه ثبات قرار گرفت
وکارها بنظام پیوست واحوال ممالک خراسان درکنف کفالت
وکفایت او منتظم ومنتظم شد وبیمن طلعت وحسن متابعت موفق
خلافت وسنت امامت استعادت وشعار دعوت اهل نبوت
واظهار کلمه حق درشریعت خاندان رسالت تظاهر نمود وهر
سال نیت غزوی دردیار هند ازبرای نصرت اولیای دین و
اعدای اسلام نذر کردوآن را وسیلت نظام ملک وقوام
دولت وسلامت حال وثبات کار خویش ساخت چنانکه
نص قرآن مجید بدان ناطق ست یا ایها الذین امنوا ان

نُصِرُوا اللّٰهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ ذکر بازگشتن
عبدالملک بن نوح بجنگ را جون عبدالملک بن نوح
و فایق ازان هزیمت بخارا رسیدند و بکتوزون بدیشان
پیوست و لشکرهای متفرق جمع شد دیگرباره خیال استقلال
و امید ریاست و طمع اشعاش بر مزاج ایشان مستولی شد
و اندیشهٔ استیناف مناجزت و مبارزت منش گرفتند و بدان
که روی رزمه و طراز حلّه و عمدهٔ جمله بود در اثنای این حال فرو شد
و ازان سبب مرایر عزیمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و انحلال
در ضمایر و سرایر ایشان متمکن گشت و ایلک خان بخارا آمد و باز
مخادعت و مکرت با عبدالملک طریق گرفت مجاملات و موالات پیش
گرفتند و گفت عِنْدَ الشَّدَائِدِ يَذْهَبُ الْاِحْقَادُ اگرچه سابقه
نزغات شیطان در افساد معاقد و اواد و هدم قواعد اتحاد تاثیر
کرده است و وحشتی حادث گشته اما اَكَلُ لَحْمِ اَخِی وَلَا اَدَعُهُ
لِاَكَلِ غَيْرِهِ با قرب دار و تاکد اسباب جوار مرا محافظت
بر مصالح این دولت و تدبیر مهمات ارجهٔ حلول نکبت بساحت
این مملکت واجبست و چون بیگانه درمیان آمد و نخانه قدیم

و منصب موروث آل سامان کردن طمع دراز کرد آن مدافعت
بر من لازم ست و آن ممانعت در ذمت همت من واجب ایشان
آن عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال او مغرور
گشتند و بکتوزون و بنالتکین فایق و دیگر قواد و امراء باستقبال
او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند همگنان را محکم
بست و اموال و مراکب و اسلحه متباراج بداد و عبدالملک از غصه
این حالت حیلت و محنت این غیلت بیامان شد و جز گریختن و دست
و دامن اختفا آویختن هیچ چاره ندانست و ایلک روز سه شنبه
دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و بسرای
امارت نزول کرد و جاسوسان را بر کماشت تا عبدالملک را بد
آورند و او را بگرفت و باوزکند فرستاد و آنجا بکاه بسر
نشد و شعلهٔ دولت آل سامان یک بارگی فرو مرد و حال
ایشان بزوال رسید سُنَّةَ اللّٰهِ فِی الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ
قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا ذکر خروج منتصر
ابوابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او
و ایلک خان و امیر نصر بن ناصرالدین حادث شد

چون ایلک خان بخارا بگرفت ابو الحرث گحول و عبد الملک و
ابو ابراهیم منصور و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد
و اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح غازی و ابو سلیمان
و دیگر بقایای اولاد و حرمهٔ آل سامان را بگرفت و همه را بازداشت
و برادران را از کید یکدیگر خذلهم الله تعالی گرد و هریک را منفرد در حبسی باز
داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و مخرجی نجویند ابو ابراهیم چادر
کنیزکی که متعهد و تفقد ایشان قیام مینمود در سر کشید و از
خفارت آن زی از حبس بیرون گریخت و حال او موافق
حال گمیت بود که جامهٔ زن در پوشید و از معتقل خویش خلاص
یافت و این ابیات مدا انشاء کرد

شعر

خرجت خروج الفدح ابن مقبل علی الرغم من تلک النواح و الاعلی
علی شباب الغانیات و تحتها صریمة رأی اشبهت سلة النصل

و منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانهٔ پیره زنی از عجایز
بخارا متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعه او سکون
یافت و طالبان او لباس یأس در بر پوشیدند و
از او ببریدند پس در زی تنا گر بخوارزم رفت و بانتصار

و طلب ثار متشمر شد و بقیهٔ اولیای دولت آل سامان روی
بدو نهادند و حشم تمام فراهم آوردند و ارسلان یابلوکه خان
او بود بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده کس دیگر از معارف
امرای ایلک خان گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بردند
بردند و پیش ایلک خان رفتند و ارسلان یابلو تا حدود سمرقند
بر اثر ایشان میرفت و نکایتها میرسانید و چون بقبطره کوه
رسید تکین خان متخمشمر قند از قبل ایلک خان با لشکری تمام
جایگاه مقیم بود و جمعی که از بخارا منهزم شدند ضمیمهٔ ایشان
گشته و باتفاق روی بارسلان یابلو نهادند و ارسلان روی
از ایشان برتافت و بمحاربت و مضاربت بایستاد و ایشان را
بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد و منتصر بخارا را
آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تهنیت
میکردند چون ایلک خان از این حال آگاه شد لشکر جمع آورد
و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان یابلو با حضرت منتصر
آمد و مصلحت وقت و مراعاب باب حزم در آن دیدند که تا
سقط آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از آنجا باز

یابلو بمعنی بازرگان

روی

روی به اپورد نهادند و سواد اپورد و آن نواحی تصرف کردند
و از انجا روی به نیشابور آوردند میان ایشان و امیر نصر بن
ناصرالدین برظاهر نیشابور محاربت رفت و امیر نصر از کثرت
سواد تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن نشناخت که چون جمشید
خورشید در نسق آغباش مختفی شد برمرکب اکهبت سترویی
بهراة آورد نیشابور را بازگذاشت و همه شب در سفر خوافی ظلمت
قطع فیافی آن مسافت میکرد و چون غرهٔ صبح از افق مشرق پیدا
شد نجد و دلبر جان رسیده بود و از انجا بهراة رفت شعر
لَیْسَ الفِرارُ الیَوْمَ عارًا عَلَی الفَتَی إذا عُرِفَتْ مِنْهُ النَّجَاعَةُ وَالنُّهَی
چون خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال
به نیشابور آمد و منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از
پیش برخواست و باسفراین شد و خواست که بکفایت خراج
و استخلاص معاملات آن نواحی اشتغالی باید میسر نشد و امکان
توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و
باستظهار حمایت او اعتضاد ساخت شمس المعالی در معرفت
عذر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و در جملهٔ

برمرکب اکهبت سترویی اورد

تحف

تحف و ثیاب که بدو فرستاده سراسبان تازی بازین
و سراقمار زروسی سر با جلهای ابریشم و بیست سراستر با زین
زروسی استر شتر موقر بافرشهای فاخر و امتعهٔ نادر و محمولات
طبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار
درم شاهی و سی هزار دینار زرسرخ و پنجاه تخت جامه با ملحفه
از جامهای استری و سقلاطون غضدی و حلهای فخری و خرهای
طاقی و کتانهای مصری و لشکر اورا استکانی ترتیب داد
که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و او را گفت
که مصلحت وقت آن است که بری روی تا من پسران خویش را
و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم چه تخت مملکت ری
عاطل ست و کار آن نواحی متزلزل و آن خطه بکلی غالب و
بی پادشاهی قاهر محتاج است و پادشاهی که متقلد آن حکم بود از
میان برخواهیت و لشکر باختلاف هوا و تشویش وقت و
تفریق کلمه ایمن بدان طرف رکاب رنجه باید کرد و نه اطراف را
با تصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن گشتن و بسکونت آن
آنجا بهاء ترتیب لشکر دادن و معاودت خراسان و طلب خاج

۲ بازین سیم کوفت
و سی سر ص
۴ دیگر با پنجاه ص

جامه استری جامه ایست
که از شوشتر نعل
مرینه رنج بود

سقلد طون جامه بود
رومی بعضی گفته اند
ماهوت در دولت
و بهتر از همه قسمی
آن بود که عضد الدوله
اختیار کرده
بود

مورد ات

موروث اندیشیدن منتصر این اشارت قبول کرد و بعد از استخارت
نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرود آمد سپاهی که در شهر ری
مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمها زدند و با سلان
بالو و ابو القاسم سیمجور و دیگر امرای دولت رسولان فرستاد
و باموال منقود و خدمات موعود ایشان را بفریفتند تا همه متفق
شدند و منتصر را ازان رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر
و نباهت ذکر تو زیاده ازانست که خویشتن را در معرض جماعتی
آری که طاعت تو را کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد
جسته و بحقوق قرابت متوسل و باواسر و سوابق اوامر متذرع
و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری که
میخواهد ما را بدست اعوان و انصار تو گیرد و در تنوری که بهت
اتباع و اشیاع تو تافته شود فطیری در بندد و اگر کاری بر اد
برآید فایده بدو باز گردد و اگر زحمی رسد یا عجزی افتد این عار
جبین روزگار ما باقی بماند منتصر این سخنهای زخارف مقبول نداشت
و ازری کوچ کرده براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر
از مصاحبت او باز ایستادند و بجرجان رفتند و آن تدبیر

اواسر جمع آسار
بالکسر بمعنی دوال
و ریسمان یا اندوال
که بدان آسیرا
بندند

اواصر
جمع اصار و آن
جمع اصر بکسر است
بمعنی عهد و میثاق

باطل

باطل شد و آن تقدیر منتقض گشت وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْٓءً
فَلَا مَرَدَّ لَهٗ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُوْنِهٖ مِنْ وَّالٍ و چون منتصر بنیشابور
آمد امیر نصر آنجا بود و اندیشید که اگر توقفی کند و بمانعت باز ایستد
نباید که چشم زخمی برسد از پیش برخواست و بجانب نورجان رفت
و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائة منتصر دیگر بار بنیشابور
قرار گرفت و عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال
و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب جیش نصر بن ناصر الدین
از سلطان مدد خواست ابو حاجب التونتاش را کمکی
همراه بود با لشکری تمام بمعاونت او فرستاد چون بقوت آن مدد
مستظهر شد روی بنیشابور آورد و منتصر ارسلان بالو و ابو القاسم
سیمجور را بمحاربت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش
بسیار رفت و لشکر امیر نصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستدند
و عاقبت ایشار از لشکر منتصر بستدند فَوَلَّوْا عَلٰٓى اَدْبَارِهِمْ نُفُوْرًا
وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُوْرًا و امیر نصر در نیشابور رفت و مردم
شهر شادی نمودند و آئین بستند و چون قطرهای باران
نثار زر و سیم بر تخت کرفشند و منتصر براه ابیور بیرون شد و

نثار
بضم آنچه بر نوازند
هر چیز را

لشکر امیر نصر بر عقب او روانه شدند تا او را بجد و جهد جان
اندر ختند و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از انجا دا کرد
بمدافعت او پیش باز فرستاد تا او را جواب باز دادند و از حدود
مملکت او برانند و او در آن محنت فرو ماند و بدانست که بدرای
رای خطا کرده و در مخالفت قابوس در دِ نصیحت او را ه صواب
گم کرده و برارسلان یالتگین متغیر گشت بسبب تحکمی که میکرد و در امور
مملکت و حوادث مهمات استیلاء مینمود و از سر بسطت و جدل سخن
میراند و آن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه در اندرون
منتصر راسخ شد و نسبتی دیگر در هر میت بنیابور از پیش امیر نصر بدو
کردند که از سر منافست و محاسدت با بوالقاسم سیجور روان در
آن مصاف جدی ننمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت
مدد آن وحشت شد و منتصر از سر حقد ارسلان یابو را بقتل
آورد و لشکر از آن واقعه اشفته شد و همه زبان انکار و
در منتصر کشیدند و ابوالقاسم سیجور بمرتبت آن حال در وغم
آنخرق باز ایستاد و در تسکین آن نائره و اطفای آن جمره
سعی بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب

در مثل است ترکت الرای فی ظاهر الرای چنانکه مثل ترکت الدار بنقته رقته و موضع آن در واقعه جذیمه ابرش است در مصاحبت قصیر و زیر آن در جمله خواستگاری زباء ملکه جزیره که پدر او جذیمه کشته بود بتقصیر در تواریخ مسطور است

نفقان

نفقان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بزعم
آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند چه او منتصب منتصر
بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و سلاح و عدت با و
چون بسرخس رسید و بمال و معاملت و ابواب المال آن بقعه
و معاونت وا رفاد و امداد زعیم منتعش شد امیر صاحب الجیش
نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طمعی باطل و اندیشه
فاسد مشتمل ست با لشکری جرار بر سر ایشان تاخت و منتصر با حشم
خویش برون آمد و برابر ایشان بایستاد و جنگی سخت میان
فریقین قایم شد حکم آسمانی و تقدیر ربانی در تغییر احوال و تبدیل
ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از جهت لطف ایزدی
بوزید و بدبو را دبار لشکر منتصر را در خاک ریخت و ابوالقاسم
سیجور را در بند کمندی پیش امیر نصر آوردند و توزتاش حاجب که
ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد
و معظم سپاه او اسیر تقدیر گشته و هم کنان را در لباس
عار و خسار لغزنه بردند و منتصر حایر و عایر در اخطار ممالک
و اقطار مسالک آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال دولت

۲ بمدد داده ۵

بلال چوب قبضه شمشیر و پشت کلاه

و خمان

منتصر نداوند و در افواه افتاد که ایشان بر مجادله ایلک خان پشیمان گشته اند و در عذر میکوشند و باعتاق و اطلاق اسرا بدو تقرب خواهند جست منتصر از این اندیشه مستشعر شد و از آرام گشت و قرب هفتصد سوار از خواص و ثقات خویش بگزید و از میان غربیون آمد چون بکنار جیحون رسید بگذشت و بلخ را بفرمود تا گاه بروی بگشاد و از آن گذر بگذشت و بگرگانج چون لشکر غز در ایشان رسید روز شده بود و آفتاب طلوع کرده و معبر تافته و عبور متعذر شده منتصر تأمل شط فرو داشت و سلطان نامه فرستاد و از حقوق اسلاف و اعمام آن اشراف یاد داد و از شدت حال و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و مقاساة غربت نالش کرد و بکنف شفقت و رافت و سایهٔ اشفاق و اشبال او پناهید و زمام مطاوعت و انقیاد بدست اختیار مراد او داد و گفت نظم

از دیده که نقش تو نمودم توئی ... وز دل که فروگذاشت زودم تو بهی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی ... دیدم همه را واز تو بودم تو بهی

اگر از شریعهٔ لطفت وصیفه کرمت تشریفی از آب حیات

و ضمان تائید و نصرت روی بمستقر عز خویش نهاد و منتصر از آن هزیمت بمیان ترکان غز افتاد و ایشان لاف خدمتکاری آل سامان زدندی و در هوای و ولای ایشان قدم گذاردندی بمقدم او مباهات نمودند و قصد او را باهتمام ایشان شرفی تمام شناخت و بدو مباهات کرد و کمر ببست و بکد یکبر را بر عرفان قدر و خانه کریم و کرم عمیم او تحریص و تحریف کردند در خدمت لوای او بولایت ایلک خان رفتند چون ایلک از قدوم منتصر خبر یافت بانتصار برخواست و از خشم ترک خلقی با بنوه فراهم آورد و بجدود سمرقند آمد و لشکر غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که

شعر فادعوا نزال فکنت اول راکب ... و علام اذکبه اذا لم انزل

برخواندند و بر ایلک خان شبیخون کردند و چون سفیده صبح از غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد و در سر سپاه او افتادند و جمعی از معارف او اسیر کردند و خلقی بشمشیر در آوردند و ساز و بنگاه ایشان بتاراج بردند و غنیمتی وافر از اموال و اسباب ایشان حاصل آوردند و باز گردانیدند و اسیرانی که داشتند بدست

نزال بفتح نون و کسر لام امرست بصورت اسم فعل یعنی انزل

اومه باالضم الغرفة والوسیلة وتحرک للخطه والموافق من الامر او من القوم ای الصلحة والالف بدل من الهمزة

حیات وفصلی ازارباب نجات بهره مند شوم حلقهٔ خدمت در گوش
کنم وبکمر مطاوعت برمیان ببندم واگر درسایهٔ دولت جایم
دهی چون سایه ملازم حضرتت شوم واگر آفتاب وار چراغی
درخانهٔ ظلمانی مختم داری چون مهتاب مشعله داری درگیرم
بازایستم وازاین ابواب صفایح آن تصانیف بنگاشت واو
خانه فکر درهای شهوار دردرج آن نامه درج کرد وازخوف
مضرت ترکان غز ازآمل کوچ کرد بدر مرورفت وبابوجعفر
خواهرزاده کس فرستاد وازاو درر فوجه حال وحاجت
خویش معونتی خواست وبمددی ازسازند وسلاح استمداد
کرد واوکی بود ازاندال وازرال که درایام دولت آل سامان
بدولت رسیده بود وازدنیا حظی یافته لوم طبیعت ودنائت
وخساست انبوت ازحسن ارتیاح واستبشار بخدمت چنان پادشاهی
وپادشاهزاده مانع شد تادست رد برسر آن ملتمسات بارنهاد
وبران اقتصار نکرد تابیرون آمد ودرمقابله او بمقاتلت
بایستاد وغلامان منتصر بیک صولت حوش وبوش اورا چون حرو
تجی ازهم پراکنده کردند منتصر راه ابیورد پیش گرفت ودر

تهور

شهور سنهٔ اربع وتسعین وثلثمائة بدرابیورد فرود آمد وسلطان
درقبول پیغام او واکرام رسول وتحقیق مامول اثار رایحیت
طبع وانوار کرم سجیت وطهارت محتد ونزاهت عنصر کریم خویش
ظاهر کرد اسپ وخلع لایق بدو فرستاد وپسرخواهرزاده ترا
درالتزام خدمت وتحری مراضی وتوخی مبانی اومثال داد
واو ازسر اضطرار وبن دندان خدمت منتصر راکمر بست لا
ماجورا ولامشکورا بتحصیل مراد او قیام نمود وشادخانه
ازلوم برروی روزکار او ظاهر شد که سالها عار وشنار
آن باقی باشد ابونصر حاجب ازامرای سلطان آنجا که مقام بود
چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست
ودرنصرت لوای او جد بلیغ نمود واهل آن بر رای او درفتنه
دولت سلطان ومتابعت معارض ملک می نگریستند وازو خائف
عاقبت بهمت رضا بحرکت ابونصر وسمت مشارکت درین جریده
منتخر گشتند وبخوارزم شاه نامه فرستادند ومدد خواستند
وابوالفضل حاجب را که ازمشاهیر حجابت حضرت او بود در
تا دفع مضرت وکفایت آن لشکر بکند ابونصر پرده ازسر مهمات

برگرفت

الشیخ منتشر شدن غزه بپشاور وخبار انست سرازیر تا برسد بحوالی دماغ وتتمه این غزه بمنتشره راز سفلا آشا دخه گویند

داشت با او مقابله بایستاد و از جانبین کشش بسیار رفت
و منتصر بعد ازیمان مقام جان بردن بر داز میدان آن و با سوده
با در بند نور و تخته بخارا بدو بوسه سغد رفت و حشمی در آن جا بگاه مقام
بودند با خویش گرفت منتصر دیگر باره از در بند نور بر ایشان تاخت
کرد و سلک جمعیت ایشان از هم فروگسست و همه را اواره گردانید
و پسر علمدار که سپه سالار سمرقند بود منتصب منتصر بر خواجه یحیی و با
سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سه صد غلام بر
با مالی وافر بر سبیل تقدمت بدو فرستادند و از خشم غز جمعی بدو
پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعله کار او دیگر باز
بالا گرفت و چون ایلک خان از انتعاش قوت و ارتیاش
شوکت او خبر یافت روی بمناصبت او آورد و بدیه بورسمر
از حدود سمرقند مصاف دادند و خان بهزیمت شد و خشم غز
از لشکر او غنائم موفور و ذخائر نامحصور جمع کردند و این واقعه
در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائة بود و خان بولایت خویش
رفت و لشکرها جمع کرد و روی بمنتصر نهاد و خشم غز از او جدا
شده بودند و روی بمساکن و منازل آورده و بقسمت غنائم

مشغول

نوبد شعری از نوادر
بخارا ست و در آن
مقابر و مزارات
متبرکه بیست فقد
از نوادر حسن قندات
و این یکی از جنات اربعه
و بیانات و به جنت
دیگر غوطه دمشق است
و شعب آن از محال
فارس و انبله بصره
غزه بشد بدال راء
و تخفیفها الم جبیل
و بورسمر از ضواحی سمرقند
من این انس دوغیث
و فناد

برگرفت و در خدمت رایت منتصر پیش او باز رفت و بر بساط
استوهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و هوا قاری بود
قوت باصره را از مشاهدهٔ اشخاص و مطالعهٔ اجسام معزول
کرده بود و سدی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با
ابو الفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح
از نشیمن افق بال بگشاد یک دیگر را بی محابا طعمهٔ شمشیر و تیر و سنان
میگردند چون عروس روز خضاب ظلمت فروشست ابو
حاجب و پسر حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر
بر صحرای معرکه کشته شده بودند و دیگران اواره گشته و
منتصر از هزیمت با سفرائین فتاد و مردم اسفرائین از خوف فتنه
بمانعت و برخواستند و او با فوجی از مردم اسفرائین که با او
مانده بودند چون کاوخراس گرد خویش می آمدند و سر گردان
در عوادل طرق تردد میکردند تا بجده و سرخس افتادند و
چند روز توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند
بوی رسیدند و از آنجا کوچ کرد و بساحل قطوان فرود
آمد و تخته بخارا بدو افتاد و برون آمد و او بحکم آنکه قهر بی

خضاب بالکسر
ما یخضب به است
و خضاب بالفتح
مصدر است از خضب
خضابا نقل از مصباح
المنیر

ابو الفضل

کاوخراس بگاه

قطوان

مغلول

ذرک و خاوس از اعمال استرو سیناست

مشغول گشته بقضائی که میان ذرک و خاوس است مصاف
دادند و در حوالی صفین و ملاقات فریقین حسین بن طاق
با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند باوی غدر کردند و در
جانب املک خان گریختند و منتصر ناچار راه هزیمت گرفت و
خان با لشکر او بانتقام بایستاد و از تیغ کوه و هامون
از سیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سباع را سیر
بر و آو لنور را سودی بنوا حاصل شد و منتصر بشط جیحون
آمد و کشتی نیافت درختی چند برهم بست و خود را از مضرت
خان برهانید و از آب بگذشت و بجانب اندخود شتافت
و کلها که در آن نواحی و کیاه زارهای آن مراعی یافت برآمد
و بر چشم خویش منت کرد و براه بیابان بیل زاغول آمد
سلطان را از وصول او خبر دادند پیش از انتظام کار و
اجتماع حال او تعجیل فرمود و بلخ آمد و فریغون بن محمد را با جهل
علم از افراد امراء بطرد سواد و حد فساد او فرستاد و منتصر
از پیش ایشان برخاست و بجانب فرغانه رفت چه در همه
جهان مهربی نمی یافت و وجه مقصدی نمی دید هر کجا رو

می تافت از دهای آفت را دهان باز کرده می یافت و هر جانب
که می شتافت شیر محنت چنگال تیز کرده پذیره میدید چون بقبا
رسید نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق
والی سرخس بر عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان رو
بجانب جوزجانها د و از آن جایگاه ببسطام آمد و شمس المعالی
قابوس دو هزار مرد از کردان شاهجان بمدافعت او فرستاد
تا او را از ان حدود ازعاج کردند و او بجانب بیارافتاد
و از آن جایگاه منصرف شد و پسر سرخک سامانی بدو نامه فر
و او را بموعید رور و اقاویل غرور بفریفت و باغوانت و
مساعدت او و مقاومت ایلک خان موعود کرد امید در
او بر امید آن عشوه بر صوب بخارا رحلت کرد و چون بحاه حماد
رسید لشکر او بمقاساة اسفار و معانات اخطار منهزم گشته
کشته بودند و از مداومت ضرب و حرب بشوه آمده او را
فرو گذاشته و پیش سلیمان و صافی رفتند که حاجبان ایلک
بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب و غلول منصاب
و انصداد وجوه مطالب او خبر دادند چون منتصر را خبر رسید

بیارا یکبر با قصبه ایست میان قوس و بیهق

حاجبان ایلک خان اند

آنها را بخوارزم آرام

لشکری بر امن خیمهٔ او بودند ساعتی مطاردت و مجاولت ایشان
بالستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را
برباط البشری اکبر فتند و باوزگند بردند و منتصر بجلهٔ بهیج الاعرابی
افتاد و مابردی نامی قتیل سلطان بر ایشان عامل بود التیاث را
بر قصد او تحریص داد چون شب در رسید اجلاف آن عرب
بر او هجوم کردند و جان عزیز او بربادادند و خون شریف او
در خاک ریخشد و همانا ابیات ابوتمام طائی حکایتی ست از حال
او و آیتی در شان او شعر فتی مات بین الطعن والضرب میتة
تقوم مقام النصر اذ فاته النصر وما مات حتی مات مضر جسمه
من الضرب واعتلت علیه القنا السمر و اثبت فی مستنقع الموت رجله
وقال لها من تحت خصیک الحر غد غدوة والحمد نسج یداها
فلم ینصرف الا واکفانه الاجر مضی طاهر الاثواب لم یبق درهم
غداة ثوی الا اشتهت انها قبر علیک سلام الله وقفا فانی
رایتک الکریم الحر لیس له عمر وقالب او به مایمزع از مات
رود بارزم در خاک کردند در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین
و ثلثمائه و چون خبر این رزیت بسلطان رسید عامل را

بگرفت و بزاری زار بکشت و حلهٔ ابن بسیح بغارت بردند
و بکبار کی شعلهٔ دولت آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان
ساقط شد و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر امرای
سامانی و مقادیر ایام دولت ایشان
مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر و
دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزه ملک ایشان بود
از سیستان و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود
سپاهان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول
پادشاه از او به ایشان اسمعیل ابن احمد بود که عمر و لیث را
بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه منتصف ماه ربیع
الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی شد و مدت
هشت سال ملک داشت و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر
سنه خمس و تسعین و مائتین بخارا فرو شد و پسر او ابونصر احمد ابن
اسمعیل بجای او بنشست تا شش سال و سه ماه پادشاه و بر دست
غلامان خویش کشته شد و شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخره
پسر او ابوالحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد

ابوابراهیم

وسی سال

۲ در آمده بود

حلهٔ بکسر حا بیکبار آید فتین منزل کند و فرود آید و بهمت البلد المعروف بهیج من البهجة مضعف کفلیس و یروی البهت و یروی البهیج کمشرا

مستنقع موضعیکه جمع جمع شود در آن آب و مستنقع موت و مستنقع روح هنگام رسیدن روح است در حلقوم و دهن یا بر آمدن روح از بدن

قوی الدرزم و مستعد فعیل الدرزم قرار معلوم و معین مکان ۳ ابر القبر و علی القبر

وسی سال در علوشان ونفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنجشنبه نیمه
هفتم شهر رجب سنهٔ احدی وثلثین وثلثمائه وفات یافت وبعد از او
پسر او نوح بن نصر المقلب بالحمید بر تخت سلطنت نشست ودو وزده
سال وسه ماه وهفت روز فرمان داد وروز شنبه نوزدهم ربیع
الآخر سنهٔ ثلث واربعین وثلثمائه بجوار رحمت حق پیوست و منصب او به پسر او
عبد الملک بن نوح رسید وهفت سال وشش ماه وپانزده روز
حکم راند وروز پنجشنبه پانزدهم شوال سنهٔ خمسین وثلثمائه از اسب
بیفتاد وجان تسلیم کرد وبرادر او منصور بن نوح المقلب بالسدید جای
او بگرفت وپانزده سال ونه ماه نوبت سلطنت بزد وبخارا
روز سه شنبهٔ پانزدهم شوال سنهٔ خمس وستین وثلثمائه فرمان یافت
وپسر او نوح بن منصور المقلب بالرضی بر مسند ملک نشست و
بیست ویکسال ونه ماه سلطنت کرد روز آدینه سیزدهم رجب
سنه سبع وثمانین وثلثمائه بجوار حق رفت پس از او ابو الحرث
منصور بن نوح پادشاه شد ویک سال ونه ماه پادشاهی کرد
روز چهارشنبه هجدهم صفر سنهٔ تسع وثمانین وثلثمائه بر خس بدست
بکتوزون مکحول ومسموم شد وبا برادر او عبد الملک بن نوح

رفت واو پای بر زمین نیاورد تا بخارا بدست ایلک خان
گرفتار شد وملک ماوراء النهر از دست بیرون کرد ومدت
کار او هشت ماه وهفده روز بود واین ایام مبدء ملک و فاتحه
سلطنت سلطان یمین الدوله وامین الملة محمود بود وبعد از ان
علی استمرار الایام عرصه ملک او منفسح مکیث وشعله دولت
او مشتعل میشد وکوکب اقبال او در برج سعادت وسیاد
ترقی میکرد تا منابر اسلام بلقب همیون او منور گشت
وفرمان او در اطراف واکناف عالم چون قضا روان شد
﴿وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ نظم
عروس مملکت آن در کنار گیرد سخت که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
رضا دلیری باشد اگر توفیقش حسام قاطع وبازوی کامکار دهد

ذکر احوالی که میان ناصر الدین سبکتکین وخلف بن احمد حادث شد از انواع موافقت ومخالفت وخامت کار بدان کشید که سلطان ولایت از دست او برچه وجه بیرون کرد

در اول کتاب ذکر خلف بن احمد وجلا او از مملکت خویش و

اهتمام امیر هندو بن منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص
ولایت او بشرح ایراد کرده امده است تا این ایام که کار خراسان
در مرج و مرج افتاد و ملک متزلزل شد و او بفراغی تمام در
ولایت خویش مطمئن گشت و بخراب این جهان ناظر شد و بخو
طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بمعارضهٔ فحول و تعرض
فضول در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ دیار اسلام
کرد و ناصر الدین بمدافعت او برخواست بران موجب که در صدر
کتاب مسطور و مذکور است خلف ابن احمد بست را خالی یافت
لشکر بدانجای فرستاد و خطبه و سکه بنام خود بکرد و معاملات
و مال آن نواحی ببست چون ناصر الدین ازان واقعه منصور و مظفر
باز گشت و ببست نزدیک شد اصحاب خلف شهر باز گذاشتند
بگریختند و امیر ناصر الدین از بیحفاظی و غدر او ممتعض شد و عزم نوا
سبستان پیش گرفت خلف کس فرستاد و بعذرهای معلول
و سخنهای نامقبول تمسک جست و گفت این جرات از سر خلوص
خدمت رفت و اگر از قبل من شحنهٔ ببست رفت برای حفظ ولایت
و رعایت رعیت تو بود و خراج و معاملهٔ که در تحصیل آورد از بهر خزانه

نوادر

تو آورد و اگر ازین جمله غباری بر حاشیهٔ خاطر شریف نشست
از پیش ان جنایت را مندرم شوم و غرامت این بجرد
بدهم ناصر الدین از سر کرم و لیم سعادت و سجاحت طبع و سمو
رافت راه تغافل و تغابی پیش گرفت و بمشیر انتقام در نیام
نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات بست باز خواست و او از
طیب نفس آن مال بفرستاد و شریعت مودت از شوائب
کدورت صافی شرب و ذات البین معمور گشت تا آن ایام که بالپ
سبجور به رنشیار مصاف داد و بران موجب که شرح داده شده
خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصر الدین و اجلال کلمهٔ دین
و نصر اولیاء و قهر اعداء او آثار خوب نمود و نفس خویش و لشکر
ساز بقضای حقوق ناصر الدین قیام فرمود و اگرچه بظاهر مظاهرت
و مضافرت ناصر الدین میکرد مقصد باطن او قصد ابو علی
بود و انتقام مشاحتی را که در قدیم میان ایشان قایم بود
و خلف در خدمت و موافقت رایت ناصر الدین تا بوقتی که
برفت و ناصر الدین او را آنجا بگذاشت و از کلفت سفر فیاضی
کرد و از مشقت حضر رعایت فرمود و لشکر او با خویشتن بطوس

برد بمحاربت ابوعلی تا او را بشکست و خاطر از کار او فارغ کرد
و لشکر خلف را با تشریف و نوازش بخدمت او باز فرستاد
و شربغه هوا و مشرب دلهای ایشان از تغییر زمان و تکدیر
حدثان و نوازع مداجاة و شوائب ممارات مبرا ماند تا این
عهد که ناصرالدین از بهر ملک رضی نوح بن منصور در دفع
ایلک خان روی بماوراء النهر کرد و مدتی در تدبیر آن
کار بر رفق مسامحت با خرق مکاوحت بماند خلف در اثنای
این حال ملطفات با ایلک خان می نوشت و در اغوا و اغرا
و تحریص در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد
و بولایت بنت و آن نواحی کردن طمع می بازید و از او
نقل افتاد که علی رؤس الملاء بر مخاصمت ابوعلی بذات
می نمود و ناصرالدین را در این باب ملامتی میکرد و بسکیت قصد
خانهای قدیم و ودود مانهای کریم نامبارک باشد و اقدام بر
استیصال و اجتیاح پادشاهان معتبر و ملوک و ناصرالدین
از این قوارص درخشم شد و عزم ولایت بستان مصمم کرد و شیخ
ابوالفتح بستی با انواع ملطف و تعطف در ازالت آن و خت

مداجاة بمعنی مخادعه
و اصل آن بمعنی مدارا
و ملایمات اندک
اندک
مداجه
تاریک کاری
کهنه

و از راحت آن بهمت سعی مینمود و آن بلاغات بزور و قول منوز
نسبت میکرد و مکیفت دلها بر مثال مرغی است که در هوا پرواز
وصید آن جز با استعمال حیل و نصب حبائل و تضریه جوارح صور
نه بندد و چون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او بحصول پیوست
آفات و افلات آن بسی زیادت حاجت نفقید و شفیر و تضییع
آن کلفتی ندارد و دلهای دوستان همین صفت دارد که مبسط عوارف
و نشر صنایع و بذل رغائب بدست آید و بازمه الطاف و احسان
و اکرام منقاد شود و بیک جفا متفرق گردد و شارع الفت
منکدر شود و بدین آیت استشهاد کرد یا أیها الذین آمنوا
إن جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا أن تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و بتفسیر این آیت پیش او
بگفت و آن را بشواهد اخبار و آثار مؤکد گردانید تا از نسز
کراهیت بر خواست و تجمل در مکاشفت و مناهضت فرو
گذاشت و خلف در این باب و تقبیل از این احوالات و تبرا
از معرض این مقالات بحضرت ناصرالدین مکاتبات فرستاد
و امیر ناصرالدین این معاذیر را بسمع رضا اصغا کرد و بسر صفا

البلاغات
ما یتبلغ الشخص
من الویا
جوارح
جمع جارحه راست
بمعنی جانور گیرنده
روزی خود در صید
دیگر جانوران جوید
از طیور شکاری
و از سباع

سعود و خلوص قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصرالدین با سباب موافقت
میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق مما
محفوظ بعد از حادثهٔ ناصرالدین بسامع سلطان انهاء کردند که خلف
در آن زریت آثار بشاشت و شماتت اظهار کرد و بدین بیت تمثل
و تقاول نمود شعر فَقُلْ لِلَّذِی یَبْغِی خِلَافَ الَّذِی مَضَی
تَجَهَّزْ لِأُخْرَی مِثْلِهَا فَکَأَنْ قَدْ و این سخن در اندرون سلطان
مؤثر آمد و تیر این نیمه بهدف قبول رسید و این کلمه در دل
میداشت تا بوقت امکان فرصت چون تمامی ملک خراسان بر سلطان
قرار گرفت و شواغل برخواست و اطراف مملکت از نفاق و شقاق
پاک شد در ایام فترت ملک حدوث واقعهٔ ناصرالدین خلف
پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاده بود و قهستان و
دو شبخ از جملهٔ مضافات هراة بود و در اعتداد بغراجق عم سلطان
معتد چون از جانب دیگر فراغ حاصل شد بغراجق از سلطان دستور
خواست تا ولایت خویش را از دست متغلب بیرون کند
و جواب معارض و منازع باز دهد اجازت فرمود و بغراجق
بدوشبخ آمد و طاهر بمناصبت و محاربت او بیرون آمد و میان ایشان

مقاومتی سخت قایم گشت و خاتمت کار طاهر منهزم گشت
بغراجق بر عقب او میرفت و متابعان او را می کشت و رحل و ثقل
و می ستد و او ساغری چند شراب خورده بود و سورت مستی
بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیقظ از دست او بستده و
چشم بصیرت و حذر حراس او از معاقرت چند کاس در سکر
غفلت مانده تا خود را در ورطهٔ غرور و خطر انداخت ناگاه طاهر
عطفه کرد و بضربهٔ او را از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش
برداشت و هر دو فرقه از هم متفرق و منهزم شدند طاهر
لشکر خویش را با هم آورد و بقهستان رفت و سلطان از خبر
واقعهٔ عم مضطرب و غمناک شد و در حال پسر خلف و احداث
شقاق و تحکک او بعوارض بلاء و تورط وی در مهاوی عناد
آنکه مثل وی چون مور بود که بال او سبب وبال او شود و چون
مار که هنگام مصارع هلاک بمشارع شارع خرامد بدین ابیات
تمثل کرد شعر اَسَاوِرَةُ الْفُرْسِ فِی اَخْبَارِهَا مَثَلٌ
وَلِلْاَعَاجِمِ فِی اَمْثَالِهَا مَثَلُ قَالُوا اِذَا حَمَلَ الْحَانُ مَنِیَّتَهُ
اَطَافَ بِالْبِئْرِ حَتَّی یَهْلِکَ الْجَمَلُ و در شهور سنهٔ تسعین و ثلثمائه

باشقام اینواقعه بسیستان رفت وخلف درحصار قلعهٔ اصفهبد
نشست قلعه که حلیف سماک والیف افلاک است ابر دردامن
حضیضش خیمه زند وستاره پرامن اوجش طواف کند هلال
چون ماهیچه بر شرف برجش وزحل چون کوکبی بر آستانهٔ قصرش
نظم ازبلندیش فرق شوان کرد آتش دیده بان رجرم زحل
وخلف درمضیق آن حصار بقرار شد خوش وخواب ولذت
زندگانی وداع کرد ودرظلمت آنحادثه وهول آنواقعه بی آرام گشت
وطریق کارجزاری وتضرع ولابه وتخشع نمیدید صد هزار
دینار زرسرخ وآنچه ضمیمهٔ آن باشد از تحف ومبار برسبیل
نثار مقدم سلطان قبول کرد وزنهار خواست سلطان اگر
چه براستخلاص سیستان واستصفای آن نواحی جازم بود حالیه
بحکم مصلحت وقت ونیت غزوی که کرده بود اطراف آنکار
فراهم گرفت وآن فدیه از خلف قبول کرد وعنان بگردانید
وروی بدیار هند نهاد وبظاهر پرشور درواسطهٔ بلاد هند
نزول کرد وخبر رسید که چیپال متحشد ومستعد کارشد وبمقابله
رایات اسلام روی آورده سلطان ازاعوان دین وانصار

اسلام

اسلام پانزده هزار سوار گزیده پیرون کرد وبغزمی ثابت
ویقینی صادق پیش بازرفت وآنگاه فرفاجر دوازده هزار
سوار گزیده پیرون کرد وسیصد سرفیل که ازآسیب اخقاف
ایشان زمین نالان میگشت بموازات رایات سلطان آمد
مغرور بکثرت سواد وغلبهٔ حشم واجناد خویش وازنصر و
تایید باریتعالی واعجاز کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً
كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ غافل چون مسافت میان هر دو لشکر
نزدیک شد کافر راه مطاولت درمحاربت ومصابرت
درمصاولت پیش گرفت تا آفتاب لشکر ورحالهٔ حشم که
ازعقب می آمدند برسند سلطان ازکید او آگاه شد تعجیل
نمود واختیار ازدست او بستد پس صفها پیراسته شد ومبارزت
ومناجزت آغاز کردند هوا پردهٔ قاری ازدست کار غبار
برسر کشید ورغبت فحول نصول اسلام درخطبهٔ ازواج ارواح
آن مخاذیل صادق شد ونیات برنیات درشک صدور
وصکک ثغور آن ملاعین حقیقت گشت ودروقت انتصاف
روز بتیغ انتصاف قرب پنجهزار جیفهٔ کفار برصحرای آن مصاف

اخقاف
جمع خفت وخف
درشتر وآدمی بکار
سم است از چهار
پایان

طعمهٔ کلاب و بخعهٔ ذئاب کردند و پانزده سر فیل را بزخم تیر و
تیغ از پای درآوردند و در جای بگذشتند و چپال را با اولاد و
احفاد و اقارب و جمعی که از بطانهٔ او اعتباری داشتند بگرفتند
و در کمند قهر و امر پیش سلطان کشیدند شعر آتش
هیبت شه دود در آورد در هند هندو ز نرازخ ازاندود و سیه گشت چو قیر
و قلادهٔ از گردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر
و درهای رزین و یواقیت ثمین که اهل خبرت آنرا دویست هزار
دینار زر سرخ قیمت کردند و از این جنس قلائد در گردن کشتگان
و خستگان خویشان ایشان بسی یافته شد و لشکر اسلام را از
اثقال و غنایم ایشان مالهای موفور و رغائب نامحصور بدست
آمد و قریب بیک صد هزار برده از اطفال و زراری و جواری آن ولایت
فایده یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی مسلم شد که عرصهٔ
خراسان در معرض آن ممالک ناچیز شد و این فتح روز پنجشنبه
هشتم ماه محرم سنهٔ اثنتین و تسعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و بشایر
آن در آفاق سایر شد و بعد از انقضای وقیعهٔ حرب و انطفای
جمرهٔ کارزار سلطان را رای افتاد که آملعو را در شعار عاریه لباس

غزنی

خرمی و اسمار با دیار کفر فرستند تا هیبت اسلام در بقاع و
اصقاع آن نواحی مستفیض شود و با او موافقت بست و پنجاه
سر از خیار فیلان او بستد و پسر و برادر او را بگرفت تا از عهدهٔ
قرار موافقت بیرون آید او را باز گردانند چون بواسطهٔ ولایت
رسید نامه به پسر دیگر اندبال نام فرستاد که پدر بمرض حرض
مبتلا گشت و لباس یأس پوشید طالع او بطلوع دبران ادبار
و غوای غوای خذلان منحوس شد و جام حجام خواهد نوشید و
در حمیم حجیم خواهد جوشید و در میان هنود قاعدهٔ مستمر است که
هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد پادشاهیرا نشاید
و حکم او در حل و عقد ملک نافذ نباشد و چپال بدان سبب
از پادشاهی دامن درکشید و سر تبر اشید و خود را در آتش
انداخت و بدرک اسفل دوزخ رسانید سلطان را دیگرکرت
عزم غزو و نشاط مجاهدت متجدد گشت و خواست که آن
فتح نامدار را قرینهٔ و آن کار بزرگوار را ضمیمهٔ بر صوب و یهند
نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید و طایفهٔ که بر
اکام و آجام این حدود بعیث و فساد و فتق و عناد بر خواسته

اصقاع جمع صقع بضم اول معرب کرانه و کوشه

یهند شهریست نزدیک بتوز در حدود سند

غوار بضم صوت الکلب

زر جود حدود صه

بودند سیوف وعرضه حتوف کردو بتطهیر آن مواضع از خبث و
نکد ایشان احتساب نواب جست و بافتحی رایع و نجحی شایع وحولی
متین مبین و نصری مستبین منقذ بدارالملک غزنه بازآمد رخسار اسلام
بگلگونهٔ نصرت جلا داده و پشت بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته
و خلف بن احمد در اثنای اینحال پسر خویش طاهر را ولیعهد کرد
و مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالیک بوی تسلیم کردو
خود بمنزوی شد و روی بعبادت آورد و بتمسک رحمت
واز ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلت اینحال نکاس مایس و دور
جور سلطان از او درگذرد و چون مدتی بر اینحال بگذشت از
کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجافی از منصب حکم نادم
کشت و مکنت تظاهر و قدرت تجاهر بوارد خاطر و حادث
اندیشهٔ خود نداشت تا حیلتی برانداخت و خود را بیمار ساخت
و پسر را از بهر تجدید وصیت و تمکین از خفایا و جنایای ودیعت
پیش خواند و طایفه از خواص خویش در کمین نشاند تا بوقت
وصول او چون خیل زناء پیرامن جذیمه درآمدند و او را محکم
ببستند و در مطمورهٔ باز داشتند و روزی او را مرده از حبس

زناء زنی بود هارثا
حیره و جذیمه کلقب
ده ابرشی بود ملک
این قوم ملک زناء را
بزنی خواست او را

بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و ابن زینب و دیگر
قواد و امرای خلف که اینحال دیدند ضمایر ایشان بر مخالفت
خلف قرار گرفت و سرایر ایشان بمباغضت و نفرت او مائل
گشت عصابهٔ عصیان به پشانی بازبستند و شهریکه دارالامارهٔ
بود بدست فرو گرفتند و سکه و خطبه بنام سلطان و القاب
شریف وی مطرز گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند
و در شرح اینحال قصه بحضرت سلطان بنوشتند و راه
وصول بخدمت مسئول التماس کردند سلطان ملتمس ایشان
بمذول داشت و همکنان را بنخواند و بنواخت و در سنهٔ ثلاث
وتسعین و ثلثمائه آن ممالک در حبریدهٔ ملک و قانون دیوان
سلطان فرزود و عزیمت بر قصد سجستان و حسم مادهٔ خلف
مصمم گردانید و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که
هفت بارو دارد که از شرفات قصور هریک سنبلهٔ فلک بتوان
چید و زفرمهٔ ملک شاید شنید پیرامن آن خندق بعید الغور کشیده
که اگر معول بر آن زنند سر از آن سوی کوی زمین بیرون کند.
لشکر سلطان چون دایرهٔ پیرامون نقطهٔ آنحصار درآمدند واز

معول
کلنگ آهنین که بآن
سنگ می شکافند

ملفّ غبار و خاشاک و سناخ دبال پشه که در آنحوالی بود دستهای
فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن خندق
مبیا ساختند و مجال سوار و پیاده منفسح گردانیدند و خیول و فیول
سلطان بهدم آنحصار و ردم آن دیوار برجوشیدند و بجدّی
هرچه تمام تر در استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اصحاب
خلف احمد بمبالغت برخواستند و شرر شر مشتعل شد و فیلی که
معظم افیال بود بقوت تمام باب آنحصار بیرون کشید
و در هوا بینداخت و خلقی از اعوان خلف تلف کرد و دیگران
بحصار اندرونی گریخته و بمجاجره بازایستادند خلف از بهر مطالعهٔ
واقعه و مشاهدهٔ حادثه از موضع خویش بیرون آمد فضیحت آنمقام
و بسالت آن اقوام دید که عرصهٔ زمین بعفاریت انس و شیاطین
بشر موج میزد و همان فیل برابر چشم او سوار را بخرطوم از پشت
زین در ربود و مقدار دو نیزه در بالا در هوا بینداخت و چون
بنشیب می آمد هم در هوا ندان بزد و او را بدو نیم کرد و جمعی
دیگر را در زیر پای بپست گردانید و بمنکب تکیه فراور قلعه زد و از
جای برکند چون خلف آنحالت مشاهدت کرد بیم آن بود

که از

که از غایت خوف و رعب جان از قالب او بیرون افتد
بفریاد آمد و امان خواست سلطان از سر کرمی که در طینت پاک
او مجبول بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف
دست بجوایز عطیات و مواهب و حسنات برگشاد و خود را
در پیش سلطان انداخت و شیبت سفید در خاک مالید و بساط
بارگاه به نثار جواهر پر کرد و دُرهای چند بپاشید که نور
آن شعله خورشید بپوشانید و چشمها خیره گردانید و در شکر
صنیعت سلطان و عواطف رحمت و عوائد رأفت او طی کتاب
عقوبت و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه کرد و سلطان در
اکرام قدر و تبجیل محلّ او آثار اریحیّت بجا آورد و او را باعزاز در بر
گرفت و رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه باو
انداخت و زبدهٔ اموال و اعلاق آنجایگاه او را مسلّم داشت
تا باختیار خویش بیرون آورد و مسکن او را مخیّر گردانید تا هر جا
که از ممالک سلطان که خواهد متوطّن شود و بروفق مراد و حسب اختیار
و اختیار روزگار گذراند و او باحیت جوُرجان اختیار کرد بسبب
موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بحرمت تمام

آنجا یکا فرستاد و مدت چهار سال در ظل رفاهیت در آن بقعه
بنشست بعد از آن ملطفه که با یلک خان نوشته بود ظاهر شد
سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعهٔ جردیز فرستاد و آنجا یکا
بود تا وعدهٔ حق در رسید و صحیفهٔ عمرش طی شد در رجب سنهٔ
تسع و تسعین و ثلثمائه و سلطان مثال داد تا متروکات وی به پسر
او امیر ابو حفص سپردند و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و

جردین معرب گردیز صدر اول فضل گفته است آن قلعه نزدیک غزنین است سپاه محکم و استوار.

شعر

مَنْ ذَا الَّذِی لَا یُذِلُّ الدَّهْرُ صَعْبَتَهُ ... وَلَا یُلِینُ یَدَ الْأَیَّامِ صَعْلَدُهَا
أَمَا تَرَی خَلَفًا شَیْخَ الْمُلُوکِ غَدًا ... مَمْلُوکَ مَنْ فَتَحَ الْعَلْیَاءَ وَالْبَلَدَا
بَلْ مَنْ فَدَی بِالْأَمْسِ مُلْکًا لَا نَظِیرَ لَهُ ... فَالْیَوْمَ فِی الْأَسْرِ لَا یَبْغِی بِهِ بَدَلَا

غدره نام قلعه ایست در سیستان که سبکتگین آنرا فتح کرد

نقصان حال و زوال ملک خلف میگوید

امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخا
طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال انعام او در بارهٔ اهل علم و
ارباب هنر شایع و مستفیض بود افاضل زمان و شعرای جهان
بمدح و اطرای او زبان کشاده و ذکر فضائل و مآثر او در افواه خاص
و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر
قرآن مجید و کلام مخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کماله

تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان
و متأخران و بیان وجوه قرآت و علل نحو و اشتقاق لغات
مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث
و آثار ثقات حضرت او باز میکفشند که پست هزار دینار بر مترجمان
مئونات و مصنفان این کتاب خرج افتاده بود و نسخهٔ این
تفسیر در مدرسهٔ صابونی بنیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز
افتاده در شهور سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز
بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل خجند
منع الله المسلمین بقاءهم و رحم الماضین منهم
و این ضعیف مصنف ترجمهٔ ابو الشرف ناصح بوقیکه از وطن مرجع
و باصفهان مقیم بریاض فواید آن تفسیر مشانس بود و از
انوار نکت و دقایق وی مقتبس و این کتاب صد مجلد است
در قطع حال که اگر عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود
بتحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نساخ
و کتبهٔ امین الخطوط مختلف میسر نشود عتبی آورده است که شیخ
ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا بوقتی سه بیت در مدح

خلف اتفاق افتاد و در نیت بود که بحضرت او تبلیغ کنم اما
در افواه افتاد و بزبان رُوات بدو رسید ناگاه روزی محمد
از آن در پیش من آمد و صرّه دینار بصلهٔ این ابیات داد و بر سر آن از
زبان امیر خلف عذر ها خواست و ابیات این است شعر

حَلَفْتُ بِنَ اَحْمَدَ اَحْمَدَ الْاَخْلَافِ اَرَبِّی بِسُؤْدَدِهِ عَلَی الْاَسْلَافِ
حَلَفْتُ بِنَ اَحْمَدَ فِی الْجَفِیظَةِ وَاحِدٌ لٰکِنَّهُ مُرْبِی عَلَی الْاَلَافِ
اَضْحَی لِاَلِ اللُّبَّتَیْنِ اَعْلَامُ الْهُدَی مِثْلَ الْبَنِیِّ لِاَلِ عَبْدِ مَنَافِ

من گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که
رسول سیف الدوله حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعرا و طلب کرد
و از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرمود و صابی در آن مُبالَغَه
میکرد تا زمان رحلت او نزدیک شد پیش او آمد و بالحاحی تمام در تَنجیز
مطلوب و مقصود مبالغه کرد و صابی از بدیهه خاطر و عجالهٔ وقت
این سه بیت بدو داد شعر

اِنْ کُنْتُ خُنْتُکَ فِی الْمَوَدَّةِ سَاعَةً فَلَقَدْ سَبَقْتُ سَیْفَ الدَّوْلَةِ الْمَجْهُودَا
وَزَعَمْتُ اَنَّ لَهُ شَرِیکًا فِی الْعُلَی وَجَحَدْتُهُ فِی فَضْلِهِ التَّوْحِیدَا
فَمَالِوَائِی حَالِفٌ بِنُحُوسِهَا لِغَرُورِ دِینِ مَا اَرَادَ مَزِیدَا

رسول در نوبت دوم که به بغداد

رسید سیصد دینار بر سبیل صله پیش صابی آورد و شعرای عصر و
افاضل دهر در مدح امیر خلف قصاید غرا پرداخته اند بعضی در اصل
کتاب مسطور است و عُتبی میگوید از سید ابو جعفر شنیدم که بر در
سرای او نوشته بود شعر مِنْ سَرَّهُ اَنْ یَرَی الْفَرْدَ وَمَنْ عَالَبَهُ
فَلْیَنْظُرَنَّ اِلَی کِسْوَانِ اَوْ سَرَّهُ اَنْ یَرَی اَلْوَضَّاحَ عَنْ کَثَبٍ
فَلْیَنْظُرْ اِلَی الْبَابِ بعد از آن سجستان بر سلطان قرار
گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت با من و امان برسید
و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت و سلطان بغزنه باز آمد
و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم در آفاق مُنتشر شد که در هیچ روزگار
هیچ پادشاه را اقتراع این بقعهٔ غبراء و انتزاع این مملکت عفراء
میسّر نگشته بود سلطان قبجی حاجب را که از ثقات و انیاب دولت
او بود بنیابت سجستان بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت
ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب و آئین پسندیده
پیش گرفت پس جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت
مجال و بطر رفاهیت و شیطنت عصبیت خود را بدیوار بلاء در میافکندند
و بذیرهٔ غناء و شقاء شدند و در اودیهٔ شطط و خلاف شمشیر برکشیدند

وبعصیان سلطان مجاهرت نمودند چون سلطان را معلوم شد که
مرایر حکم نوّاب او در آن اعمال از جنبت سرایر آن مدابیر منتقض خواهد
شد با ده هزار سوار بسیستان رفت طاہر نصر بن ناصر الدین والتونتاش
حاجب و ابو عبد الله طائی زعیم عرب در سایهٔ رایت او مجتمع
بودند و آن مرده را در قلعهٔ ارک محصور کردو چون طوق لشکر را
پر امن ایشان در آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار با فراد امرا
و آحاد کبراء لشکر سپرد و روز آدینه منتصف ذی الحجه سنهٔ ثلث
وتسعین و ثلثمائه آغاز جنگ کردند و سکزیان یکزمان بمحاربت
قیام نمودند چون فضل قوت و فرط شوکت لشکر سلطان را
دیدند برمیدند و در پس دیوارهای حصار گریختند و چون ذو القرنین
آفتاب در ظلمات شب فرو رفت و خطّ سواد شب بر عارض
سپید روز بدمید جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و بشعار دعوت
او ندا دادند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برگ خزان
سرها از قلعه بزیر ریختند و بقایای سیف خود را در چاهها و مناره
زمین اندختند و آن بقعه را از جنبت و فساد خویش بپرداختند و
و شوائب کدورت از مشارب و مشارع این مملکت برخواست

سکزی
اهل سجستان را گویند
و مغرب آن سجزیست
که کاف پارسی را بجیم
بدل کنند

۲ و گمان ما اهل الجنود فی نصیحت
و من حسنت الفضل علیها قدیم

و آن

و آن نواحی از دبیب عقارب و صریر جنادب خالی گشت و
سلطان ولایت سجستان را بیرادر خویش نصر بن ناصر الدین داد
و ولایت نیشابور و امارت خراسان بآن مضاف کرد و امیر نصر
وزیر خویش نصر بن اسحق را بخلافت خود در آن اعمال بگذاشت
و او در ضبط ولایت و شرط حمایت آثار امانت و انوار صیانت
و دقایق سیاست و شرایط حراست تقویم کرد و سلطان بدار
الملک بلخ باز آمد بنیت غزوی که شرح آن در موضع خود بیاید
رسد انشاء الله تعالی ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و
رسیدن او در مملکت خویش شمس المعالی قابوس مدت
هیجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف
زمان مصابرت مینمود و در علوّ همت و مروّت او نقصانی نیامد
و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امرای
خراسان و معارف دولت نماند که مغمور احسان و مشمول انعام
او نشد و کس بر وی سلامی نکرد که از صلت و ایادی او بحظّی
کامل و نصیبی وافر متحظّی نگشت لباس تشریف و خلعت او
خاص و عام پوشیدند و کاس عوائد و عوارف او وضیع و

وشریف نبوشیدند وملوک آل سامان میکوشیدند که اورا
بمقر عز خویش رسانند وسعادت مساعدت وشرف اعانت
وادالت نصرت او حاصل کنند ودر تقویت وتمشیت کار او
قصب السبق از ملوک عالم وسلاطین جهان بربایند بسبب نوازل
محن وعوارض فتن وعوائق ایام وغلایق روزگار تیر تمنای ایشان
بهدف مراد نمیرسید واوچون کوه بر زحمت عواصف وصدمهٔ
زلازل مصابرت میکرد ودانست که اضطراب در محنت خرمحنت
بیفزاید واز مصارعهٔ حوادث جز غصه ورنج دل نزاید واین ابیات
از نتیجهٔ خاطر وبدیههٔ روایت اوست دراین معنی شعر

قُلْ لِلَّذِي يَبْصُرُ فِي الدَّهْرِ وَعَبَّرَنَا ... هَلْ عَائِدًا لِلدَّهْرِ إِلَّا مَنْ لَهُ خَطَرُ

أَمَا تَرَى الْبَحْرَ يَعْلُو فَوْقَهُ جِيَفٌ ... وَيَسْتَقِرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدُّرَرُ

وَفِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ ... وَلَيْسَ يَكْسِفُ إِلَّا الشَّمْسَ وَالْقَمَرُ

فَإِنْ يَكُنْ نَشَبٌ أَبْدَى لَنَا نَشَبًا ... وَمَسَّنَا مِنْ عَوَادِي بُؤْسِهِ ضَرَرُ

وچون امیر ناصر الدین بخراسان آمد وابو علی سیجور را از خراسان
براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود وخواست که بنصرت ومعاونت
واستخلاص مملکت او قیام نماید سفر بلخ در پیش آمد وشواغل وقت

ومواتع

بیکون با معنی سابقه
وسبق تجریک آن دارد
که سند دل شهود در سبق
یعنی گروکان وضمان
همان فی است که نصب
کنند در سابقه گرو کبان
او را بابد و
گروگانرا
بیرد

یعنی فوز

ومواتع حال حائل شد تا کار ابو علی بزوال رسید وبسبب
ابو القاسم سیجور دیگر بار او را بالتفاق معاودت خراسان افتاد
وعهد ملاقات تازه شد ودر حق یکدیگر الطاف بسیار کردند
وفخر الدوله که متصرف جرجان بود لشکری فراوان داشت
وبیدربن حسنویه وجمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شده بود ناصر
الدین خواست از بهر مقاومت ایشان سپاهی از بخارا ترک
فراهم کند وبمدد ومعاونت ایشان تمشیت این کار متقوی شود
حاجب کبیر التونتاش را بایلک خان فرستاده ده هزار سوار
مدد خواست تا امیر شمس المعالی را بجرجان فرستد وخویشتن بدار
الملک بلخ رفت منتظر ومترصد وصول مدد بنشست تدبیر موافق
تقدیر نیامد وناصر الدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل
کرد ومیان سلطان وشمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال
موافقه معین شد که چون سلطان ولایت او را از مزاحمت اغیار مسلم
گرداند واورا در مقر عز ومسند ملک متمکن کند آن مال بخزانه رسانیده
شود بعد آنکه دو ماه بجرجان مقیم شده باشد چه از وجوه معاملات
جرجان بتحصیل مبالست کردن وشمس المعالی نمیخواست که

موافقه
بتقدیم فا بر قاف
بمعنی مصالحه که بر عکس
بمعنی معاونت و مظاهره
بکدیگر ایستادن

که ربد و معاودت در رعیت جوشن ارمانی کند و سلطان از
جهت وقاب پدر مشویش حال غرنه از آن مهم باز ماند و بغزنه
رفت و تمزد در تعویق افتاد ابو القاسم سیمجوری بقومس مقیم
بود چون فخر الدوله وفات یافت بقابوس کس فرستاد و از
وفات او خلو عرصه ولایت خبر داد و او را بخواند تا ولایت بدو
تسلیم کند و در جواب خصم و استخلاص ملک او مدد دهد و معاونت
نماید و از ری نیرو زابن الحسن ایاجاعتی بسیار از وجوه قواد دیلم
و اکراد سیمجور جان نزدیک شد از نجا رانوشته بابو القاسم سیمجور
بنوشتند و ولایت قهستان بدو دادند و او را بحضرت دعوت
کردند و او قابوس را فرو گذاشت و آنمواعید خلاف کرد
و بسمت خذلان و اخلاف وعده و تکذیب قول مبالاتی نکرد
و باسفراین رفت و قابوس بکفی حنین بازگردید و به نیشابور
آمد و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت بنشست و چون
دانست که کار ال سامان روز بروز در نقصانست و از هر
گوشه و هنی و از هر طرفی ثلمه حادث میشود و توقع از ایام
ایشان داشتن بلمع سراب مغرور شدن است و نقش بر

بر صفحه آب نگاشتن بتدبیر خویش مشغول شد و اصفهبد
شهریار بن شروین را بناحیت کوه شهریار فرستاد با شغلا
التولایت و رستم بن مرزبان خال مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله آنجا یگاه مقیم بود و اصفهبد با او مصاف
داد و او را بشکست و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد
و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی بکرد و بابی بن سعید در
میان جمعی از جیل استمداری مقیم بود و با ایشان تودد
مینمود و دل و اندرون او بهوای شمس المعالی مشحون بود
و نصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم
حادث شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع
شد و لشکری بسر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد
کلادخال خود را نکرفت و محبوس ساخت و در حبس او
بود تا وفات یافت و نصر با بابی دوست شد و هر دو دل
بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب بآمل بود با بهره
مرد لشکری و چون بآمل رسیدند ابو العباس از مقاومت
ایشان عاجز آمد و بهزیمت شد و ایشان آمل بتصرف گرفتند

شهریار با باقی موجودات و آنرا شهریارکوه نیز گویند

استمداد از سلطان دیلم و ولایتی از دیلم

آمل طبرستان مرزوبانست

وبابی بقابوس نامه بنوشت واز حال آن فتح خبر داد وبطاعت
او تظاهر نمود واز صدق موالات در انتظار وصول رایات
او اعلام داد وبابی از نصر جدا شد وباستراباد رفت ودعوت
قابوس اظهار کرد واز لشکر چهل هر کس که بر هوای قابوس بود
پیش او رفت وقابوس باصفهبد بنوشت تا پیش رود ودر شعب
هوا وسلک ولای او بابای دست یکی دارد واصفهبد بحکم
مثال قابوس بابابی پیوست وچون فیروزان بن الحسن خبر
اجتماع واتفاق ایشان بشنود از جرجان روی بری ودیلمجارت
ایشان نهاد وبر ظاهر استراباد خندقی سخت کردند ونزدیک
بود که بابی شکسته شود اما جمعی از کرد وعرب از لشکر فیروزان
بشعار شمس المعالی ندا کردند ودر جانب بابی کردیدند ولشکر
بابی ازپی او برفتند واورا بپست کس از وجوه قواد او بگرفتند
وباقی لشکر او روی بجرجان نهادند وچون آنجایگاه رسیدند
سالار بن خرکاش از جملهٔ اقارب قابوس آنجایگاه رسیده
بود روی بمقاومت ایشان نهاد وایشان از پیش او هزیمت
شدند واین بشارت بقابوس رسید وبدان خوشدل شد

وبدانست

وبدانست که ایام محنت بسر شد وروزگار اقبال رسید
بدل فارغ وصدری منشرح روی بجرجان نهاد ودر شعبان
سنهٔ ثمان وثمانین وثلثمائه در مسند ملک ومستقر عز خویش متمکن
گشت وودر این تهنیت شعرای دهر وافاضل عصر قصاید
غرّاء گفتند در اصل کتاب جمیع مسطور است وچون آن لشکر
بهزیمت تا ری رسیدند ملامت بسیار یافتند وخیوهٔ
تقصیر وتشویر در روی ایشان انداختند وابو الحسن احمد بن
حمویه وزیر بود ده هزار مرد از ترک وعرب وترک ودیلم
فراهم آورد ومنوچهر بن قابوس وابو العباس بن جائی
وعبد الملک بن ماکان وموسای حاجب وبستون بن یجاب
وکنار بن فیروزان ورشا بوح در مواهشت او روی بجرجان
نهادند واین جماعت ارکان حضرت واینای دولت دیلم بودند
چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی باستظهار اصفهبد
شهریار بن شروین دل بر مقاومت ایشان نهاد وامید
برعون باری تعالی واقبال ایام دولت بست وابو علی حمویه
از جانب نصر بن الحسن بن فیروزان وممالات وموالات

خیوه آب دهن

استغفار بس کردیه

قرابت
با کسر مغیر رحمت
و با الفتح مصدر قرب
یقرب قربا و قربة
و قرابه میشاید

او با قابوس نا ایمن بود نامه بوی نوشت و در استمالت
و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت اسباب
قرابت که میان تو و مجدالدوله مستحکم است چنان اقتضا کند
که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او قیام نمائی و معاونت
دریغ نداری و اگر این عزیمت بنفاذ رسانی و مضامت جانب
او و انخراط در سلک خدمت او رغبت نمائی هر آنچه توقع افتد
از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفخیم و تقدیم در باره
تو با تمام رسد و حالی را قومس در اعتداد تو آورده شد تا آنجا
روی و مقیم باشی تا اندیشه انعام در حق تو تقدیم افتد نصر بن
الحسن بدین لمعه برق منخدع کشت و کوچ کرد و چون بسیار به رسید
راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست برفت
و چون نزدیک قومس رسید سر ضمیر خویش باظهار آورده
و اندیشه که در باب مطاوعت مجدالدوله رستم بن فخرالدوله
در اندرون داشت باتباع و اصحاب خویش در میان
نهاد کلمه ایشان مختلف شد و هریک رای زدند بعد از آن
جمعی بولایت استندار به رفتند و بعضی میل جرجان کردند

دفتر

جومند قصبه ایست
در قومس

غوائل
جمع غائله است یعنی
فساد و شر و
فتور

و نصر با بقایای لشکر تقوس رفت و با بوعلی حمویه کس فرستاد
و از او قلعه درخواست کرد که بدان مستظهر شود و ثقل و حل
و عیال و اموال خویش آنجایگاه فرستد قلعه جومند بدو داد و او
رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد و چون ابوعلی
آن رخنه برگرفت و از عوادی غوائل قومس فارغ شد روی بسیار
نهاد و بر عزم جانب جرجان و چون آنجایگاه رسید منوچهر
در تسکین پدر فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق
تقاضا نمود و ابوعلی از پیشتون بن تیجاسب و مخالفت وی مستشعر
شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان
در نسب چیل و میل قدیم و مودت سابق او با قابوس
او را بگرفت و باری فرستاد و بجرجان رفت و بر ظاهر
شهر بر جانب مشهد داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی
دل بر مقارعت و مصاعت قوم نهادند و از بام تا شام در
مقاسات لباس باس و مساقات جام حمام بودند و دو ماه
متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در فرزه قحط
برخاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس تقوس و جرجان

قبر داعی بجرجان
در دری ست که آن را
روشناخره گویند
و داعی در طبرستان خروج
کرد و محمد بن الحسن بن
اشرف نسب
بسیار ظریف و با حضرت
عبدالعظیم که در ری ست و نسبت
در سلسله نسب بهم میرسند
داعی هو الحسن بن محمد بن ۷

شریف خویش را بساندک بُلغهٔ قانع گردانیدند و بدانچه میسر شد
سد مجاعت میکردند و شکری از جانب مشهد لسیب ضیق
حال و قلت زاد و انقطاع امداد بجانب محمد آباد نشستند که
تا از چنان شکنج علوفه فراهم تواند آورد و بسبب تواتر
امطار و تزاحم اقطار از مهمات طلب زاد و علوفه عاجز
آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال
چنمها فرو نشست و چون اصحاب قابوس ایشانرا در آن
حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق
تا مقطع شفق بجُدد و اسیاف خدود و اصناف آن جمع می
شکافتند و ذوابل صِعاد از مساهل اکباد سیراب میکردند و
بمناصل حِراب مفاصل احراب فرو میکشودند تا هزار و
سیصد مرد از ایشان در آن صحرا صَجیع تراب و کَیل نسر و عقاب
گردانیدند و اسفهسالار بن کورنکیج و رئیس هوا و جستان بن اشکلی
و برادر او وجیه بن سالار و محمد بن وهسودان و جمعی بسیار
از امرای کبار اسیر گشتند و حشم چیل از لشکر دیلم غنیمتها
یافتند که بنان بضبط آنها وفا نکند و بیان از شرح آن

عاجز و قاصر آید و شمس المعالی بمعالجت مجروحان آن لشکر و
مواسات خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات
و تخصیص هر یک بعطایا و صلات آثار کرم و انواع شیم خویش
ظاهر گردانید و قضایای حق و معرفت قدرت باریتعالی در تقیید
آن فتح و تیسیر آن نجح بر نیکوتر وجهی باد ارسانید و ابو منصور
ثعالبی در ذکر آن فتح نامدار قصیده که در اصل کتاب
مسطور است و مطلع آن قصیده اینست شعر

اَلفَتحُ مُنتَظِمٌ وَالدَّهرُ مُلتَئِمٌ ۔ وَمُلکُ شَمسِ المَعالی کُلُّهُ نِعَمٌ

و چون ابو علی از آن هزیمت بقومس رسید بنصر بن الحسن
نامه بنوشت و او را بر سبیل استعجال پیش خواند تا بتدارک
کار و تلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجزت و سد حادثه
همت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس بقومس توقف نتوانست
کردن کوچ کرد و بری آمد و نصر تا بسمنان بیامد و چون بابو علی
نرسید آنجا یکماه توقف کرد و بیجد الدوله بنوشت و مدد خواست
و بکفایت آن مهم مشغول شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از
امتداد ایام پسر بگتکین حاجب را با ششصد سوار ترک بمدد

فرستادند و نصر بمکان ایشان مستظهر شد قابوس باقی را به
محاربت او فرستاد و با صفهبد شهریار بنوشت تا در صحبت
او متبظم شود باقی روی بنصر آورد و شرایط تحفظ و تیقظ
قیام نمود و از دقایق احتراز و احتراس غافل شد و نصر پیش
باز رفت و راههای نگاهداشت تا بر حیلهٔ کار او کس را وقوف
نیفتد و مستعد و متشمر بایستاد ناگاه باقی برسید و لشکری که
با او بود ندانست که ندیدت نصر خبری نداشتند غافل و متفرق بر
عقب او می آمدند زه نی بمناوشت و مناقشت بایستاد
و عاقبت منهزم و شکسته پرون رفت و لشکر او بر دست نصر
و اعوان او بغارت رسیدند و این فتح مجدالدوله موقعی تمام داشت
و مکان مکانت نصر پیش او معمور شد و مجدالدوله خال خود
رستم مرزبان را با سه هزار سوار بمدد او فرستاد و اصفهبد
ناحیت شهریار بر خال خویش تقریر کرد و نصر تا دماوند به
استقبال او بیامد و بمظاهرت و معاونت او قیام نمود و
ولایت او مستخلص کرد و اصفهبد شهریار بسپار به رفت
و منوچهر بن قابوس التجا بر دو در میان اهل فریم غلای عظیم

طاهر

ظاهر شد سبب تردد لشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات
و تاراج کردن آن بعوضی و ثمنی و نصر بدین سبب از رستم باز
مانده از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و
معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و او را از ولایت
پرون کرد و او منکوب بری آمد و اصفهبد بولایت خویش
متمکن گشت و در این ایام ابو نصر بن محمود الحاجب بسببی از
اسباب بولایت شمس المعالی افتاده و شمس المعالی در باب
او ابواب مواهب و صنایع تقدیم فرموده او را بمال بسیار
و ذهب تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و سوانح
مهمات مزاح لطف کردانید و بمناصبت نصر فرستاد و او
بدلی قوی و رغبتی صادق بدان مهم رواورد بار ما بر سر نصر رفتند
تا او را و سپاه او را متفرق و اواره کردند جستان بن داعی و پسر
هندو با چند کس از اخوان او بگرفت و نصر از پیش او بنهر میت بسمنان
افتاد و نصر بن باشراف ابوت و خدمت خاندان و کثرت بیت
ظلم داشت و بطغیان معروف بود و دیلمان او را بر حرکه و حرم مکرم و حطیم

رمزم بود و هر سال رفاق و قوافل حاج را بانواع مطالبات
محف و معاملات مختلف میسر بجانبند تا بدنامی او در اقطار
جهان منتشر و لوائی شنیع بدین سبب بر دیباچهٔ شرف
نسب و جمال حال او نشست و دعای حاج و نفرین مظلومان
سبب تشویش حال و تبیح اسباب خذلان و تنکیس رایت
دولت او مؤثر آمد و بعد ازان عثرت بری مکاتبات پیاپی می
نوشت و باستمداد و استغاثت میکرد و مکتوبات
او را بمطال و وعده مطال جواب می بنشست شعر

مَوَاعِيدُكَ كَالْخَتْبِ لِلْحَاجِ سَرَابُ الْمَهْمَهِ الْقَفْرِ
فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ وَمِنْ شَهْرٍ إِلَى شَهْرِ

و بعد ازان مجدالدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و
نصر را بفداء در میان نهادند و با تفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند
که نصر را بدست آورند و خواطر از کار او فارغ دارند نصر ازین
کار آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثنای
این حال خبر رسید که ارسلان هند و بچه والی قهستان که از
امراء و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیجور تاخته است و او را

محف
نقصان کنند
و بر کسی نگ گیرند
و بر بنده چیزی بستم
بطلقا

نفداء
کمبر و مدد و آنچه بدان
اسیر خود را خلاص کنند
و آنرا اسیر بها گویند و
خلاص کردن و چیزین
خود را بمال و همچنین
فدا کمبر و فتح و تقصیر
و نقص و تقصیر دادند
غله و پاره از خوردنی

بولایت جاماند زاخمه نصر پیش او رفت و مرافقت با او اعتضا
جست و او را بر قصد رنی تحریص داد و در مخاصمت و منافست
مجدالدوله اغراء کرد و ابو القاسم بدین تسویل و تخییل فریفته
شد و زمام حویش را فرادست نصر داد تا خوار بیامد و از
وی لشکری تمام پیش او باز رفت رسدی از ابطال
خدم و استبال حشم در پیش مراد او حائل شد و چون سورت
آن شیران و صولت آن دلیران مشاهده کرد انگشت ندامت
گزیدن گرفت مخیل و پشیمان خائبا خاسرا باز گشت
شمس المعالی از مضایقت اکراد و شیاطین انجاد بمقاتله و مجادله
ایشان فرستاد تا حواشی ولایت و حوالی مملکت او
از تعرض ایشان نگاه داشتند و ایشان را از آنجا دور براندند
و چون ایشان از همه جوانب ناامید گشتند و جهان بر خود
تنگ دیدند دل بر خدمت سلطان و اعتصام بحبل متین
او قرار دادند و روی بحضرت او آوردند و حال ابو القاسم
در خدمت سلطان رسید که از حضرت او بگریخت بر آن
موجب که در سابقه شرح آن داده آمده است و نصر مدتها

۲ ، ع ع

ملازم خدمت بود و سلطان بیاورد و جوی مند بدو داد و او بسبر
اقطاع خویش رفت و عرصهٔ آن ولایت از عظم شرف و علو
همت خویش تنگ یافت و وقاحت شوانست نمود و در
خلاف آن پدر ادی اضطراب میکرد و مارزنی او را بانواع حیلت
و خدیعت بفریفتند و بگمند مکر بربود و بکشیدند و در حبل سار
محکم ببستند و بقلعهٔ استونا وند فرستادند و شمس المعالی به
استخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله متصرف گرف و
لمغمران حویس سپرد و نواصی آن صیاصی را بقبضه مراد حاصل
کرد و اصفهبذ شهریار در اثنای اشغال سلسلهٔ مخالفت بجنبانید
و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم
آورد و از ری رستم بن مرزبان را باصناد ید آغاظم دیلم بمحاربت
او فرستادند و پستون بن تیجاسب که پیش از آن بتهمت
موالات قابوس گرفتار شده بود در جملهٔ لشکر بفرستادند
و اصفهبذ را شکست داد و اسیر کردند و رستم بن مرزبان بشعار
دعوت قابوس ندا کرد و بسبب وحشتی که از اهل ری در
دل داشت و خطبهٔ آن خطه بنام شمس المعالی مطرز کرد و احوال

استونا وند
واو آن مجهول است در
خط آیه و در لفظ
نیست

خویش

واحوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس
بنوشت و پستون بدان حالت قریر العین و منشرح الصدر شد
و بمعاودت وطن و مراجعت اهل و وصول باخدمت ولی نعمت خویش
خوشدل گشت و ولایت گیلان با پسر را بمملکت جرجان و
طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی ولایت گیلان به
پسر خویش منوچهر داد و بعد ازان ناحیت رویان و شالوس
و حدود استندار نیه بکلی مستخلص گشت و بعدل و احسان
و امن و امان بیمن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی راست
راست گشت و شمس المعالی با سلطان بنا میمن بنیان
مودت و تالیف اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال
موالات رسولان فرستاده و باهتمام دولت و حمایت
عزت سلطان اعتضاد و استشاد جست و تحف و مبار
بسیار فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت متحکم گشت و اسباب
موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و طبرستان
و دیار دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حل و عقد او
منتظم شد و شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف

واکابر اقطار جهان بشرف نفس ومکارم اخلاق ووفور عقل
ومحاسن شیم وکمال فضل وجلال قدر مشتثنی بود وبر منهاج
حکمت وقضیت دین مستقیم واز الفات بانواع معارف
وملاهی منزه ومبرا چه سید انست که ملاهی وپادشاهی ضدیکدیگرانند
وجمعیت هردو بر بقاء ودوام متصور نیست وابوالفتح بستی
در تقریر این معنی میگوید

شعر

اِذا غَدا مَلِكٌ بِاللَّهوِ مُشتَغِلاً فَاحكُم عَلى مُلكِهِ بِالوَيلِ وَالحَرَبِ
اَما تَرى الشَّمسَ فِي المِيزانِ هابِطَةً لِمّا غَدا بُرجَ نَجمِ اللَّهوِ وَاللَّعِبِ

شمس المعالی بسمت عدل ورافت وانصاف ومعدلت
آراسته بود وبر اهتمام حال رعیت واعتنای بمصالح زیر
دست حریص ودر فنون علم وآداب متبحر ودر جمع میان
دَرایت شمشیر وذلاقت قلم متفرد ورسائل او در اطراف
واکناف عالم مشهور ومذکور وکمال براعت وبلاغت او
در تزئین وتحسین مقالات خویش معروف ورساله در
ذکر صحابه رضوان الله علیهم کلمه ایست از بوارق بیان و
حدائق تبیان واعجوبتی در اصل کتاب آورده است وخط

اوخطه

اوخطه محاسن وربط کلام او چون خون در مفصل وسحر محصل
ودشمی محوک وتبر مسبوک سحره یا میل سحره انامل او بودند
ونقاشان چین بر دست وقلم او آفرین میکردند هر نقطه
که از نوک خامه او بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی فضل
وهر کوهر که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون
می کشید دری بود در قلاده واسطه روزگار وصاحب
کافی هر گاه که از مکتوبات او بدیدی گفتی هذا خط قانوس
ام جناح طاوس وهما مستبنی در وصف خط او میگوید

فی خطه من کل قلب شهوه حتی کان مداده الاهواء
ولکل عین قره فی قربه حتی کان مغیبه الاقذاء

ذکر حال موافقت سلطان با بیک خان وبعد از آن منجاصمه

رسیدن چون سلطان عرصه خراسان را از معاندان
پاک گردانید ودشمنان آل سامان یکسر دایلک
خان ماوراء النهر بتصرف در آورد وملوک آل سامان
واولاد واحفاد ایشان را بدست آورد وآن خطه از زمره
وجر ثومه ایشان خالی کرد وبسلطان نپیوست واو را بر ورا

ملک خراسان تهنیت کرد و در تنسق هوا و سلک ولای او قدم
گذارد و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب ممازجت
و مواشجت مستحکم شد و ذات الپس از صدق ودادِ بحضل اتحاد
رسید و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع مشعر به نیشابور
رسید امام ابو الطیب محمد بن سهل بن سلیمان الصعلوکی ۲ سهل بن محمد
که امام حدیث بود بر سالت پیش ایلک خان فرستاد
و طغانجق والی سرخس را با وی روان کرد و در خطبه کریمه
از کرایم او رغبت نمود و پیش از حد و عد نفایس اموال
در صحبت او بفرستاد از شب شهاد و یاقوتهای بهرمان
و عقائل دُرّ و مرجان و شحنهای جامه و بیضهای عنبر و اقمشه بهرمان
زر و سیم مشحون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار خواجه نصر میکوید
هند از درختهای عود و تیغهای بلا رک و فیلان جنکی افضل بلاقیت یاقوت
آراسته بالوان ملابس و مناطق کرهی و هم در وصف احمریت و احمر را
جواهر آن خیره میشد و چشم در تلألؤ آن تیره میکشت و انواع بسیار است بهم
اسبان نامدار با زین و سر افسار زر و دیگر انواع اعلاق از همه بهریات
و رغایب و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید بمورد

او

او را هر تر از دار تیاح نمودند و در اعزاز و اکرام قدر او بهمه
غایتی برسیدند هم از جهه احترام جانب سلطان و هم
از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد
خویش عدیم النظیر بود در جمع فضائل خصوصا در شیوه فقه
و خلافیات مسائل او با وزکند مقیم شد تا از مهم زفاف
بپرداخت و مقصود بحصول پیوست و بنجح السعی و مقضی الحاجه
و آنذر یتیم که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد
حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد و با حملهای سماء
کران و مجلوبات دیار ترک از زر تیاو و سیم ناب و نافهای
مشک و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان ختائی
و بازهای سپید و دستهای برطاس و قاقم و سمور و طرائف
صینی و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقد مشابکت
و مصاهرت مستمر کشت و اشتراک در مراتع نغم و اتحاد میان
صنایع خدم محقق شد و مدتها حال بر این جمله منتظم بود تا بچشم
زخم ایام مشارع آن مودت مکدر کشت و بنزغات شیاطین
موارد آن محبت منغص و معاقد آن مخالطه بانحلال رسید و

بندی از محاسن امام ابوالطیب ایراد کرده میشود و بر عقب
وی ذکر جمعی از رعایای سلطان که در مناقب چون ثواقب
بودند و در مواکب چون کواکب و هریک نجمی از نجوم
زمان و بدری از بدور فضل و علمی از اعلام علم یاد کرده آید
و این کلمات از جملهٔ منثورات حکم و بدایع سخن ابوالطیب است

تصدی ع
ترغ

مَنْ تَصَدَّرَ قَبْلَ اَوَانِهِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِهَوَانِهِ ابن معنی از قول امام
منصور فقیه کوفه است اَلْکَلْبُ اَعْلَی هِمَّةً وَهُوَ النَّهَّاشُ
فِی الْحَسَاسِیرِ مِنَ النَّوَافِرِ فِی الرِّیَاسَةِ از سخنان او است

قبلا وفاته
الریاسة
ع

اَلْعَقْلُ اَطْیَبُ عَیْشٍ وَالْعَدْلُ اَغْلَبُ جَیْشٍ اِذَا کَانَ رِضَا
الْخَالِقِ مَقْصُودًا لَا بُدَّ مَرْءٍ فَاِنَّ مَیْسُورَهُ لَا یَتْرُکُ اِمَّا مُحْتَاجٌ
اِلَی اِخْوَانِ الْعَشِیرَةِ اِلَی مَانِ الْعَسِیرَةِ وَاز جملهٔ اعیان
فضلای نیشابور ابو نصر بن احمد بن
علی میکالی بود

ابن میکال

امیر ابو نصر صنیعهٔ سلطان و ربیب دولت و شیخ مملکت
بود و آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و
عزی منیع و مستظهر بمالی بسیار و عقار بیشمار و موصوف برای

زرین

رزین و حزمی متین و معروف بکمال دهاء و صاحب کفایتی
که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جوهر
و عرض نصرت تفرقه افکندی و اسرار ضمایر و استار مصایر پیش
چشم بصیرت او چون شمع روشن پدید بودی و شعری پاکیزه مشتمل
بر الفاظ رقیق و معانی خجیل انشاء کردی و از جملهٔ شایع طبع و

مصایر
جمع مصیره بمعنی
عاقبة الامور

خاطر او این ابیات است

شعر

بَانِی الْعُلَی وَالْمَجْدِ وَالْاِحْسَانِ وَالْفَضْلِ وَالْمَعْرُوفِ اَکْرَمُ بَانِی
لَیْسَ الْبِنَاءُ مُشَیَّدًا لَکَ شَیَّدَهُ مِثْلَ الْبِنَاءِ یُشَادُ بِالْاِحْسَانِ
اَلْبِرُّ اَکْرَمُ مَا حَوَتْهُ حَبِیبُهُ وَالشُّکْرُ اَکْرَمُ مَا حَوَتْهُ بَدَانِ
وَاِذَا اَلْکَرِیمُ مَضَی وَوَلَّی عُمْرُهُ کَفَلَ الثَّنَاءُ لَهُ بِعُمْرٍ ثَانِ

حسبه ع
خویشتن تر کرده

و از مفاخر ابو نصر میکالی دو پسر بودند هریک کوکبی بود در
سماء سیادت و بدری از افق سعادت یکی امیر ابو الفضل
و دیگری امیر ابو ابراهیم و هر دو در علو درجت چون
فرقدین بودند و در شهرت فضل چون نیرین و ابو الفضل در
لطایف ادب بارع تر بود و فوائد عرب را جامع تر و نظم او چون
وشی صنعا و چهرهٔ عذرا بدیع و رایق بود غرایبی چند

در اصل کتاب ذکر این ابوجعفر مبدأ ذکر ابوالبرکات و ابوالقاسم داود ایراد آمده است

از نظم و نثر او ذکر شد است در اصل کتاب ذکر ابو جعفر محمد بن موسی بن احمد بن ابوالقاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب[۳]

نسب کان علیه من شمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا

این سید اگرچه مسکن در نیشابور داشت و ضیاع و عقار وی در آنجا بود لیکن بطوس متوطن بود و در عهد ملوک سامان در حداد خواص حضرت و زمرهٔ اعیان دولت معدود و باوزراء و کتاب ایشان مجالس و معاشر و بآثر و مفاخر و معالی و معانی ایشان متحلی شد و از حدایق جد و هزل و حقایق فضایل و فضل ریان گشته و از نخب ادب و غرر دُرَر و لطایف نکت و بدایهای مستحسن و حکمتهای مستبعد هر یک حظی وافی و نصیبی وافر حاصل کرده و آنرا بر طرف لسان و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورات بر حذاقت سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف سادات بمکنت و یسار و کثرت عقار و قوت حال و وسعت مجال و وفور ضیاع و بسطت باع و استیعاب اسباب

ارتفاع در گذشته و در کتاب لطایف الکتاب از مصنفات عتبی نوادر و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است و این چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می افتد تا بدان بر غزارت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و وجاهت ذکر او استدلال افتد و این پنجها از لطایف اوست

لطایف ملح

شعر

وشادنٍ وجهه بالحسن مخطوط وخطه بمداد الخال منقوط

زاره فاجتمع الضدان في قرنٍ فالخصر مختصر والردف مبسوط

لو كان أدرك لوط النبي لما بغى الود في أبدٍ عن مثله لوط

وهذا الكلام از بدایع حکمت اوست

شعر

حال الجاهل في التدبير كحال البهائم غير أنها في البدن وأبدان

یعنی تابش آفتاب همه تن را شامل شود بی اذیتی که بجانی رسد و تابش آتش بعضی اعضاء از لوافح حرقت او متأذی شود و بعضی از فواید و ثمرهٔ آن بی بهره بماند و بدیع همدانی در حق او همیگوید

أما في اعتقادي للتنسك وافضي في ولائك

وإن أشغلت بقول الآء فلست أعقل عن أولئك

يا عقد منتظم النبوة بين الفواطم والعواتك

قبت مخلف الملائك والأرائك

أفاحائك إن لم أكن عبدا لعبدك وابن حائك

وابو الفتح بستی در حق وی میگوید شعر

أنا للسيد الشريف غلام حبث ما كان فليبلغ سلامي

وإذا كنت للشريف غلاما فأنا الحر والزمان غلامي

ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بحور بن الحسین بن علی الملقب بالدیباج المدفون بحرجان ابن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

نسب تو ارث کابر عن کابر کالدر منضودا علی بنود

این سید شعله بود از نور نبوت و شعبه از دوحه رسالت و سروی در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت نکته حکمتش ثمره از شجره طوبی و بذله سخنش شکوفه از روضه خلد فصل الخطابش از نص تنزیل و علم الکتابش از لوح جبرئیل محتد طاهرش حلقه از سلسله قدس و عنصر ظاهرش کوهری از معدن عدن نظم و نثرش چون حدیقه که آب سحاب عبار از روی ازهار او فروشته باشد و عقد دری که در کردن سیمین بری آویخته بود و بعضی از مکاتبات نظم و نثر او در اصل

کتاب مسطور است ذکر قاضی ابو القاسم علی بن حسین الداودی بهراة این قاضی در کمال فضل و متانت علم و تجرد در منقول و معقول فرید الدهر و یگانه روزگار بود و حیازت قصب السبق [redacted] همه جهان بر آن متفق بودند قریب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد و چند لطیفه از نتیجه خاطر او از نظم و نثر عتبی در کتاب خود آورده است ذکر ابو منصور احمد بن محمد بن عبد الصمد الشیرازی

او کاتب ابن الکاتب و ثقاب بن المناقب و بحر بن البحار بود آتش خاطرش قادر بود موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان او نیام نشناختی عطارد تلمیذ افادت او بود و مشتری مشتری سعادت او و کیوان مستفیدهای او و آفتاب چاکر رای او پدرش در خدمت حسام الدولة تاشی ملابس دیوان رسائل بود در صناعت بی نظیر و در براعت عبارت مشار الیه هر وقت با صاحب بن عباد مناضله کردی [illegible] سبق او را بودی و هرگاه با او شطرنج مجارات باختی فلج

اورا بردی کس را از افاضل جهان مایهٔ وپایهٔ مضامات
ومباهات او نبود نثر او از نشرهٔ آسمان حکایت کردی
وشعر او از مرتبهٔ شعری بازگشتی این بیت از شعر او یافته آمده است

بِحُسَامِ دَوْلَتِهِ وَضَاحِ جَبْهَتِهِ وَحِجَابِ سُدَّتِهِ اَبِی الْعَبَّاسِ

در این یک بیت مزیت مراتب وخصایص اوصاف ومناصب
حکم او ایراد کرده است ودر ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر کردانیده
واین بزرگ در حجر تربیت پدر نشو ونمو یافت واز انوار فضل
او اقتباس کرد ودر چمن فضایل او بالید وعرس معانی
او بلطف تربیت وی شاخها کشید وخمر کلمات او بر
اوتاق نقد وارشاد پدر صفا یافت بعد از استیعاب ابواب
آداب واستکمال جمال حال بخدمت آلتونتاش خوارزم
شاه موسوم شد وبرج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت
وقدر او از عذوبی اقبال ودولت او متعالی شد واز
سمت کتابت بر تبت وزارت رسید واز حضیض حد مت
باوج مشارکت ملک پیوست وآنچه از نسج بنان ووسی
بیان او مشهور است رقعه ایست که یکی از دوستان مینویسد

عرس بکسر معجم وسکون راء وسین مهملتین یعنی نشنده شده از نهال در حرث

هرکه از امرا که بر ولایت خوارزم حکم کند ارشد اورا خوارزم شاه گویند والتونتاش چونکه از جانب سلطان بر ملک خوارزم والا کرده بود اورا خوارزم شاه گفتند

وعتبی

وچون سلطان از کار سجستان بپرداخت وعرق فتنه که در آن نواحی نابض بود بسکون یافت وعارضهٔ آن حارضه منقشع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرد ولشکری مشحون برایات حمات وابطال کمات بدان طرف کشید واز سیحون گذر کرد واز ناحیت مولتان بگذشت وبظاهر بهاطیه نزول فرمود واین شهر سوری داشت که نسور بر هوا زاته شرفات او نرسیدندی پاسبانش اگر خواستی منقطهٔ جوزا بگرفتی ودیده بانش اگر رغبت کردی بوسه برلب زهره دادی با بمک کردون مساوی وباسماکین موازی وخندقی چون بحر محیط باقعری بعید وعرضی بسیط در پیرامن آن کشیده وبمردان کار وفیلان پیکار در حفظ اطراف وحواشی آن استظهار رفته وزعامت آن ملاعین باطاغوتی که بچهرا معروف بود وباعتماد قوت ابطال وشوکت افیال بمقابله بایستاد وسلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح ولوامع شوارع رماح اورا در

کوره دود تنور دود مار میسوزانید و برشق سهام و مشق سنان
و حسام صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میکردانید
در روز چهارم چون زورق خورشید بواسطهٔ دریای فلک
رسید ندای تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر
صدق و یقین و برای نصرت دین حمله کردند که سواد آن کفره
از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در مقاحم
آن ملاحم اثرها نماند و سلطان چون فخل مایج و بحر مایج دو
دسته شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدو نیم میکرد و چند فیل
که حصن قلب کافر بودند بستد و باد نصرت از مهب لطف
ابزدی بزبدن گرفت و رایات سلطان و اعلام ایمان
در علو رفعت بثریا رسید و اسباب کامکاری و کامرانی
مهیا شد و آنجماعت در اندرون حصار گریختند و بسور و
قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار
از دست ایشان بستدند و داخل حصار فراگرفتند و جوانان
لشکر خندق را بنیاد شکستند و در تفتیح مضایق و تفتح
مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند و بچهار دروقت حرهٔ

حرب دو قدهٔ آتش طعن و ضرب مصاریر آن کار دیده بود
و عواقب آن عقوبت بیصر بصبرت مشاهده کرده و در میان
گروهی از پیادگان خویش روی بفرار نهاد و بمجامره
پشه از پشهها مستظهر شده و سلطان کوکبهٔ از مواکب
لشکر خویش بر اثر او بفرستاد تا چون گریبان پیرامن او فراگرفتند
و شمشیر در او بستند از هول آن صاعقه و رعب آن حادثه
خنجر یکه داشت برکشید و سینهٔ خویش فرو درید و جان
ناپاک بی باک دروان عمناک او بزبانیهٔ جهنم تسلیم افتاد تا جزای
وجود و سزای کفر و کنود تا ابدالآبدین بدو میرسانند
و در درکات دوزخ و طبقات جحیم بآب حمیم و عذاب
الیم معذب میدارند و ذالک جزاء الکافرین و بقایای
لشکر او یکلی از تیغ بگذرانیدند و صد و پست سر فیل از آن
فتح در مرابط فیلان خاص افزود و باغرایم بسیار از اموال
و اسلحه و سلطان آنجا مقام فرمود تا آن نواحی را از خبث
اهل شرک پاک گردانید بساط دین مبین و شریعت

محمدی بگسترد و اهل آن بقعه را در ربقهٔ اسلام کشید و مساجد
و منابر ترتیب داد و ائمه را برای تعلیم فرایض دین و سنن
اسلام و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و بالوای
منصور و علای موفور روی بغزنه نهاد الا آنکه موسم
تقاطر اقطار و تکاثر امطار بود و راهی دراز و مخافت
بسیار و رعیش از رحال و اثقال مبالغی تلف شد و خلقی
از حشم و خدم او در آن اوحال و اوجال بقتار رسیدند
و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس او را از آفت آن
مسافت و مهالک آن مسالک نگاه داشت فهو یتولی
الصالحین و شیخ ابو الفتح بستی همواره سلطان را بالنصیحت
میکرد و بر تجشم او در آن مقاصد و تعرض آن خطر بنفس
خویش انکار مینمود و از سر رای رزین و حزم متین
بر قضیت عقل و منوال رشد سخن میراند اما جایی که باس
حسام و صولت بهرام و سورت ضرغام روی نمود بخوادع
کلام و رواد ع سلام و رواتع صحایف و اقلام التفاتی نزود
و ابو الفتح بستی در تقریر و تاکید این معنی میگوید شعر

۲ سلطان با لشکر بـ

الا ابلغ السلطان عنی نصیحة تشبعها قدما و رای محنک
نجاوزت اوج الشمس عزا و رفعة فان فاوج الشمس لا یتحرک
فما حرکات صنعیات قد بمها و دللت فسرا کل من قد تملکوا

و این مسئله در میان علمای اوایل در تنازع است بعضی
گفته اند اوج شمس را حرکت نیست و آنرا بر این هیئت می
باثبات رسانیده اند و بعضی در اثبات حرکت او قیاس
بر دیگر اوجات تمسک جسته اند ذکر غزوهٔ ملتان

این ابو الفتوح اشتمال مذهب باطنیه میکرد و استدلال بر صحت این مذهب مینمود

ابو الفتوح والی ملتان بجنبش نخلت و فساد دخلت و دس
اعتقاد و قبح الحاد موصوف و معروف بود و اهل خطهٔ
ملتان را برای و هوای خویش دعوت میکرد و خلق را در
مزلهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می انداخت حال او بسلطان
ابنها کردند حمیت اسلام و غیرت دین او را بر کفایت
مضرت و خنیم مادهٔ معرت او باعث و محرض شد و در
این باب استخاره کرد و همت بر این مهم دینی گماشت و
آماده کار شد و از اولیای دین و مطوعهٔ اسلام حشمی بسیار
و لشکری جرار فراهم آورد و چون نقاش ربیع نقشها

بدیع بر اطراف کوه و بامون نگاشت و جمشید خورشید از
خزانهٔ شرق خلعتهای نفیس و کسوتهای ملون در اعطاف و اکناف
جهان پوشید آهنگ ناحیت مولتان کرد و بحکم آنکه مسایل
انهار و مسایح امطار بفصول انواء و سیول انداء معابر سیحون
پر کرده بود و راه ممشع و متعذر شده بندپال که شاه هند
بود کس فرستاد تا در واسطه مملکت خویش راه باز دهد
تا لشکر اسلام بگذرد و او دست رد بر روی التماس سلطان
نگذاشت و راه تمرد و تشدد پیش گرفت و سلطان از این سبب
در خشم شد و نیت غزو مثنی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز
نهاد و جازم شد که اول خاطر از کار وی بپردازد و بیضهٔ
ملک و آشیانهٔ دولت او بصرصر قهر برباد دهد بفرمود
تا دست نهب و غارت وارهاق و هدم و احراق بدیار
و امصار او دراز کردند و اندپال را از مضیقی بمضیقی و طریقی
بطریقی می انداختند حواشی حوزهٔ ملک وی میتاختند و حوالی
و اطراف ولایت بازمی بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند
و چون ابوالفتوح والی مولتان مشاهده کرد که با اندپال که

انوار جمع نور بمعنی روشنایی بدان

ارهاق بردنواری در داشتن و دشوار کردن و بمعنی تکلیف کهن و شتاب بیدن و بجبر جنبر رسیدن و بیارمیدن عموماً و بحمل و منع خصوصاً و تأخیر انداختن نماز تا وقت دیگر

طوع

طور رفیع و تدمنع هند بود آنرا فت حال و کار خویش بر
وی قیاس میکرد و دانست که جایگه هزبر و ببر رزان
بندی ارانب و ثعالب را مجادله ممکن نگردد و ممکنت متقاوت
صورت نبندد و نظم عقل داند که چه مهتاب زند دست
بتیغ طرد و منعش نه باندازه درع قصب است خزاین
و دفاین خویش جمله در هم بست و بر پشت افیال و اجمال
بسر اندیپ برد و مولتان باز گذاشت و سلطان چون
بدان نواحی رسید و از عقاید و نحل ایشان اکتشاف کرد همه را
در مخابط ضلالت و مهابط جهالت دید و شهر یکه مسکن و
متوطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بسبت و همه را
بعذابات عذاب تادیب کرد و سیصد هزار بار هزار درم
بارش عصیان و فدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن
ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرت دین و انارت
معالم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر برسید
و هیبت بنع او در دیار هند و سند مستفیض شد و مادهٔ فساد
و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منخسم شد و ابیات او تمام

ضلالت

راه شتن

مراد جلالت از مهابط هدایت ساقط جلت خوارگی باشد و جلت برگزین نیز

وعده زده باشد م

طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد شعر

كَرِهَتْ غَرْوَقَاكَ بِالْاَمْسِ وَالِي خِلْدِ قَانٍ وَالْخَطْبُ غَيْرُ دَقِيقِ
حَيْثُ لَا حِلْدَةُ السَّمَاءِ مُخَضَّرٌ وَلَا وَجْهُ شَوْهَةٍ بِطَلِيقِ
اِنَّ اَيَّامَكَ الْحِسَانَ مِنَ الرُّوْمِ نُجُمُ الصَّبُوحِ وَخَمْرُ عَبُوقِ
مُعْلَمَاتٌ كَاَنَّهَا بِيَدِ الْـ مَهْرَانِ اَيَّامَ لَيْحَوَ وَالتَّشْرِيقِ

ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون بجانب خراسان

حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قایم بود تا بدیپ عقارب فساد و تضریب مکاذیب حساد مرایر مودت منقطع شد و نوایر خصومت مشتعل گشت و ایلک فرصت امکان مجاهرت و مکاثرت نگاه داشت و چون رایات سلطان دور دست افتاد و بر حدود ملتان نهضت کرد و عرصهٔ خراسان از کماة دولت و حماة حضرت او خالی ماند سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را بر سم شحنگی بردار الملک بلخ بگماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود و از قبل سلطان مامور بود که چون از طریقی

و باینی

ابو تمام
در این قصیده که
هفتاد و دو دست است
مدح کفه است آل سعید
محمد بن یوسف طائی را و
مراد از رد و غزوه کی غزوه
در روسیه است دیگر کی
غزوه قرقس

وهنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه نشیند از
هراة رحلت کرد و بغزنه رفت و سباشی تکین بهرات آمد و
حسن بن نصر را باستخلاص اموال و ترویج ابواب الجمال به
نیشابور فرستاد و جمعی از اعمال خراسان بموالات و
مُمالَات ایشان بر خاست سبب امتداد غیبت سلطان
وانقطاع اخبار و استخفاء آثار و تنوع اراجیف بنوازع
ظنون و امواء صدور و اخبار زور و اقوال غرور و وزیر
ابو العباس الفضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف
ممالک از غزنه تا حدود بامیان و پنجهیر احتیاط بلیغ بجای
آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حافظان
هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تردد او در عرصهٔ ملک
خراسان بسلطان مبشران دوانید و سلطان مهمات
آنطرف مهمل فرو گذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف
سهول و ظراب و سهوب و شعاب آن مسافت در
نوردید و در مدتی نزدیک بغزنه آمد و ابنای حضرت و
اقتای دولت را بهدایا و عطایا و رغایب و مطایا و رکاب

ایلک خان
ظاهر عوام است

وزیر
ابن وزیر
که فضل بن احمد است
با این خدمت که در این
حال و سایر اوقات بجای آورد
بخصوص در این نوبت که
هر گاه که غایب از حضور
ملک از دولت رفته
بود در آخر کار با انواع
مذلت و عقوبت او را
گرفتار کرده و جان
آورد و بر باد داده گاه گاهی
نشر صه

استخلاص شد
ضبط و احراز

مستظهر گردانید و از ترکان خلج جمعی با بنوه و لشکری بشکوه ۷
فراهم آورد شعر جن علی جن وان کانوا بشر
کانما خیطوا علیها بالابر و چون بحر مواج و سیل و ابر شجاع بیلمه آمد
و جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمذ پیرون
شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بسر راه
او فرستاد و سباشی تکین چون بخارا رسید و دریای
جوشان و غوغای خروشان دید روی بتافت و بمرو آمد
تا براه بیابان رود و دقیقه تا بستان مجتمع بود و چاهها مطموم
و راهها مطموس و طریق اجتیاز متعذر روی بسر حس نهاد و
و محسن بن طاق که امیر غزو بود راه او بگرفت و بمبالغت بر خانات
و سباشی تکین بر او ظفر یافت و او را بگرفت و بدو نیم کرد
و خلقی بسیار از جانبین هلاک شد و سباشی تکین از اتباع
و اشیاع ارسلان مکنت مقام و فرصت استجمام نیافت بابیورد
شد و از آنجا به نیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت
میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و ثقل ۷
بسیار که از نواحی هراة حاصل کرده بود در عقبهٔ آن اعلاق

و عقبهٔ آن عقایل فرو مانده بود و در حفظ آن چپ و راست
میپوئید تا خاصت کار همه را و قایهٔ ذات و عرصهٔ جان
خویش کرد و ثقل آن احمال و حمل آن اثقال از پشت
بینداخت و بجانب بمبار پیرون شد و لشکر بعقب او
بپای میرفت تا بجند و دجر جان افتاد و خود را در میان مخارم
و آجام آن نواحی انداخت و کرا کلهٔ ولایت دست تقبل و
نهب او آوردند و نکایتی قوی با صحاب او رسانیدند
و جمعی از اتباع او در پناه حمایت و امان شمس المعالی گرد بخشید
و او براه دهستان آمد و بقایای اثقال خویش بعلی بن ۷
مأمون خوارزم شاه فرستاد و از جهت ایلک خان بود بعت
بسپرد و در تحفظ آن وصیت کرد و در صیانت آن از شوائب
خیانت بوعد و وعید مبالغه نمود و جمعی از رجالهٔ لشکر
و بازماندگان جشم در مصاحبت او روان گردیدند و از راه
بیابان رو بمرو نهاد و سلطان بطوس باشتظار حال
ارسلان جاذب مقیم بود و چون خبر یافت که سباشی براه
براه بیابان بپیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگر بش بگیرد

۲ سمنفانی ۵

کرا کلهٔ کاف اول عربی است
کاف دوم بر بی نقطه
کهنه اند اصحی می گویند
بغیر نقطه بر بی نقطه طبرستان
و بعضی کفته اند کرکس نوعی
کرس کبر سین یعنی غارتگر
و حاصل اکه کرا کله محرف
در طبرستان غارت
کننده بر وجه خفیه در شب
در خانان و در اردوها
و در کوها

واورا در دام اشقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان
گذشته بود ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او
بودند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود که سعد بن جابان
گفته است شعر فَرَرْتُ مِنْ مَعْنٍ وَ افْلَاسِهِ
اِلَی اَلَّذِی بَدِّیِ اَبِی وَائِلٍ فَکُنْتُ کَالسَّاعِیِ اِلَی مَتْعَبِ
مواثلا من سیل الوا علی و در میان بیابانی که آب جز
لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمینمود تیغ
در چشم او بستند و برادر او را با هفت کس از وجوه افراد
و رؤس قواد او بگرفتند پیش سلطان آوردند سلطان
بفرمود تا از شمشیر هر یک تخت بندی ساختند و بر کعب
هر یک نهادند و همه را بقتل رسانیدند تا جهانیان از شومی شقاق
و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند نظم
دیدیم چند بار نیامد همی نکو فرجام انکه قصد بدین خاندان کند
از بار سر کنند سبک بار گردنش هر سر سبک که پای در آن آستان کند
و سباشی تکین با چند کس معدود جان بیرون برد و از چون
بگذشت و پیش ایلک خان شد و ایلک جعفر تکین را با شهزا

سوار

سوار بلخ فرستاده بود تا سلطان را از قصد سباشی تکین
مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر
از کار سباشی تکین پرداخت پس عنان بدیشان تافت تا
وناگاه بر سر ایشان تاخت و امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین
بطرد سواد و حصد فساد ایشان قیام نمود تا بمکنانرا از
عرصه خراسان بیرون کرد و ایلک خان از این قصه بی
آرام گشت و بقدر خان ملک ختن فریاد نامه نوشت
و او را بمدد خواند و دریای حشم ترک بجوش آمد و از اقصای
اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ماوراء النهر را به
جملگی جمع کرد و با پنجاه هزار عنان از چیحون گذر کرد مغرور بجول
و قوت قدر خان و کثرت عدید و باس شدید و جحفل
متین و بسطت و تمکین او و خبر ورود او بطخارستان
بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت تا مادهٔ طمع
ایشان از آن نواحی منقطع کرد و وراه زاد و علوفه بر ایشان
بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف
ترک و خلج و هند و افغانی و حشم غز لشکری فراوان فراهم

گرد و برچهار فرسنگی بلنج کنار پل چرخیان بموضعی فسیح
عریض فرود آمد شعر

جَمَعَ شَرْقَ الْأَرْضِ وَالْغَرْبِ رَحْفُهُ ... وَفِي أُذُنِ الْجَوْزَاءِ مِنْهُمْ غَمَاغِمُ
يَجُمُّ فِيهِ كُلُّ لَسِنٍ وَأَلْثَمَ ... فَمَا بَيْنَهُمْ إِلَّا اللَّكَامُ الْجَرَاجِمُ
فَلِلَّهِ وَقْتٌ ذَابَ الْعِشْقُ نَارُهُ ... فَلَا يَبْقَى إِلَّا صَارِمٌ أَوْ حُسَامُ

شکر سلطان ۲

وایلک با حشر خویش بحاذات نزول کرد و آنروز و آنشب لشکر جالش میکردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر ببرادر خویش برنصر و والی جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد با جمعی از افراد اکراد و جنود دهنود و امیر کبیر آلتوشاش را به میمنه فرستاد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب صفوف بپانصد فیل استوار و مشحون کرد و ایلک خان خویشتن در قلب بایستاد و قدر خانرا با لشکر حتن در میمنه بداشت و میسره را بجغفر تکین سپرد و در روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشغله و

مشغله

دو مشعله شد و بطانه نیلگون از اجزای غبار بر فلک محلی
دو خشد و در ظلمت معرکه بمثابه علل سلاح و شعلهای سنان
استضائت نمودند و از بوارق شمشیر رشاش خون باریدن
گرفت و ایلک خان با پانصد هزار غلام ترکستانی پیاده گردکرد تا
در پیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جایی
بر میکرفتند و بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل
شد و سلطان چون حدت باس و شدت مراس آنقوم مشاهده
کرد بر پشته فرود آمد و در حضرت تعالی تبکفیر یمین و تعفیر جبین
بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید
و نصرت از او خواست و نذرها تقدیم کرد و صدقات را
متقبل شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عز و جل تضرع نمود
پس پای در پشت فیل خاص آورد و از یقینی صادق و نیتی
صافی بر قلب ایلک حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک را
در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بثقل و طأت و فضل
قوت در زیر پای پست کرد و بخرطوم هر مرد را از پشت
اسب بینداخت و بدندان آنرا بشکافت و اولیای دولت

بکفیر
یمین کفر عن یمینه الی
آخر الکفاره عتق رقبه عن نفسه
قسم خود کفاره بداد و در
اینجا معنی مناسبی ندارد
پس مراد از اینجا خصومت است
مثل بکفیر و نازکه مذکور شد
و مانکه در عجم رسم بود که در
شب زفاف خود دست بر زانو

سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیرها
بتضریب خصمان برخواهیت و زبان سنان در طعن آمد و لشکر
ترک ترک مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان
از نهار القبسر و قهر و دقق الظهر بماوراء النهر انداختند و در خراسان
از ایشان نشان نماند و همانا ابیات سلامی وصف حال
و نمودار آثار و اقوال سلطان است شعر

یا سیف دین الله ما ارضی العدی ... لو ان سیفک مثل عدلک لا یعدل
ما ان سننت لهم سنانا فی الوغی ... الا اطل علیه منهم انبل
الروض من زهر الخزو مضرج ... والماء من ماء الترائب اشکل
والنقع ثوب بالنسور مطرز ... والارض فرش بالجماد مخمل
تهفو العقاب علی العقاب و تلتقی ... بین الفوارس احدل و مجدل
و سطور رحلک انما اقلامها ... سمر تنقط بالدماء و تشکل

وچون سلطان از این فتح سنی و نجح هنی تمام آن مهم و
سورت آن ملم فرو نشست عزم مناهضت نواسه شاه مهم
کرد و او یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک را
که از کفار ستده بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بدو

سپرده و زمام آن ولایت بدست امانت او داده و بروی اعتماد کرده
و او را بنیابت و خلافت خویش در آن نواحی بگذاشته سر
او از ربقهٔ دین و حلقهٔ اسلام بیرون آمده بود و بر داء کفر متردی
شده و مرتد گشته از مقام خویش پنک رکضه بر سر او تاخت
و او را منزعج و منهزم از آن خطه بیرون انداخت و آن ولایت
دیگر بیهجت ملک و روای سلطنت او آراسته شد و این
دو فتح عظیم و دو کار جسیم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود
بر علو جاه سلطان و کمال اقبال و تائید الهی و لطف سماوی
و در کنف نصرت و رعایت وی بدار الملک غزنه نهاد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و کرة فتح

قلعه بهیم نغر سلطان بعد از ایند و فتح نامدار بر قصد سراحت
و نیت استجمام بدار الملک غزنه آمد تا چند روز جیاد و اجناد را
آسایش دهد پس چون فلک سکون خویش را در حرکت یافت
و چون ستاره آسایش در سفر دید و طبیعت او در اختیار حدود
قواضب برخدود و کواعب و ایثار سیوف و عوالی بر شنوف و
غوالی و اعراض از معارف بمراضی الهی بر خلاف طباع بشر بود

نغر اصل و نگرات

۲ مکرر

بر موجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام
بدان مرتفع کرد و رایات شرک و کفر نکون سار شود و چون ربیع
الآخر از اینسال بگذشت نهضت فرمود و چون بشط و بهند
رسید با برهمن پال بن انندپال با لشکری فراوان بمقابل آمد
و از آنگاه که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا عراب
ظلمت شب بال بگشاد آتش محاربت میسوخت و از تیغ
مردان حقایق زمین رنگ شقایق گرفت و نزدیک بود
که چشم زخمی رسد و کفار چیره دست شوند اما وعدهٔ حق
در نصرت کلمهٔ اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان
خویش حمله کرد و اقدام کفار از مواقف خویش زایل شد و
هزیمت شدند و سی سر فیل چون پیکل کوه صفت دریا گذار
از ان کفار سلطان بدست آورد و اعوان اسلام بر پی
کفار میرفتند و ایشان را در متون هضاب و بطون شعاب
میکشتند و سلطان بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت
فرمود و خلقی بسیار را اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت
و قلعهٔ بهیم نگر فرود آمد و آن قلعه ایست در میان آبی بسیار

بر سر

بر سر کوهی رفیع و جائی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا
متحرز ان صنم اعظم ساخته و قرنا بعد قرن انواع ذخایر و اعلاق
جواهر بر وجه تقرب بر آنجا نقل کرده و آنرا سبب نجاة
و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت
باری تعالی ساخته سلطان پیرامن آن قلعه فرا گرفت و بدل
قوی و عزمی زکی ما حفظهٔ آنقلعه جنگ آغاز نهاد و آنقوم چون
قوت مقاومت بر حروب و شوکت مساعیر خطوب بدیدند هول
و فزع مسکه تماسک ایشان بستد و خوف و رعب عرصه
سینهٔ ایشان فرا گرفت و افعال ایشان عصابهٔ ادبار بر چشم
ایشان ببست و کمند قهر بر گردن ایشان انداخت تا
بزنهار آمدند و بشعار دعوت سلطان مجاهرت کردند در
قلعه باز کشادند و خود را در رکاب خدمت سلطان در خاک
انداختند و سلطان از فواید آن قلعه بمزه الغراب و زبدة الاحقاب
روی نمود از نفایس ذخایر و زواهر جواهر و بنات
معادن و دفاین خزاین چیزی یافت که انامل کتاب و الواح

معادن
جمع معدن بمعنی کنیز
الفاره

حساب از حد و عد آن قاصر و باوالی جبر جان و خواص خویش
در اندرون قلعه رفت و سر در حاجب خویش آلتونتاش
داد تا بکین بجاست خزانه زر و سیم و دیگر غایب باز داشت
و بدات خویش بحفظ خزانه جواهر قیام نمود و جملگی پرستاران
و اجمال نقل کرد و آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد هفتاد هزار
هزار بار و رم شاهی بود و هفتصد هزار هزار و چهارصد من
زرینه و سیمینه بود و از اصناف جامهای شتری و رومی
و دیگر انواع چندان بود که پیروان دولت و دیران حضرت
از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جامها
در حسن صنعت پرورد کان و تلطیف تفویف ندیده بودند
و در جمله موجودات یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته
سی گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده
و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب
آن آسان بودی و شراعی از دیبای رومی بر دو قائمه زرین
و دو قائمه سیمین بر سر آن کشیده و سلطان جمعی از معتمدان
و ثقات حضرت بآن قلعه باز داشت و در ضمان نصرت

و کنف

و کنف قدرت ردی لغزنه نهاد چون در مقر عز و سعادت
دولت خویش قرار گرفت بعزم مودت در میان سرای او
فرشها بگستردند و آذرهای ستاره پیکر و یواقیت نار
گون و زمردهای آسن رنگ و پاره های الماس تمام رنگ
بر یختند و دو داطراف و سفیران اقطار حاضر شدند و از گشت
تعجب در دندان گرفتند و رسولان طغانشاه ترک
حاضر بودند همه اقرار کردند که این جنس در حوصله ظنون
نگنجد و خزانه قارون بعشر آن نرسد ذکر آل فریغون
ولایت جوزجان در مدت ایام آل سامان آل فریغون را
بود و اباعن جد میراث رسید و از سلفی بخلفی منتقل گشته
و بعد هم و خوز کرم و مکارم شیم ایشان از ادراک
اوهام و افهام گذشته و اکناف و اعطاف ایشان مقصد
غربا و ادبای اطراف شده و اموال ایشان بهره آمال گشته و افاضل اهل

ذکر بنی مقلد

جهان ربیع احسان و ربیب انعام گشته و ابو الحرث احمد بن
محمد غرهٔ دولت و جمال حلیت و طراز حلت ایشان بود با همتی
عالی و نعمتی متعالی و کنفی رحیب و مرتعی خصیب و امیر سبکتکین
کریمهٔ از کرایم او از بهر پسر خود سلطان یمین الدوله خواسته
بود و او دری یتیم از بحر جلال ناصر الدین از بهر پسر خویش
ابو نصر حاصل کرده و اسباب مواشجت و ممازجت میان
جانبین مستحکم گشته و او اصر لحمت و وثایق قربت مستمر و مستبک
شده و چون ابو الحرث وفات یافت سلطان ولایت بر
پسر او ابو نصر مقرر داشت و او را بعنایت و رعایت مخصوص
میداشت تا در سنهٔ احدی و اربعمائة از دار دنیا بدار عقبی تحویل
کرد بدیع همدانی و ابو الفتح بستی و دیگر شعرای عصر در مدح و
ایشان قصائد غرا و منثورات بسیار پرداخته اند بعضی در اصل
کتاب مسطور است ذکر امیر المؤمنین القادر بالله و استقرار
خلافت بر او بعد از طائع لله و اتفاق موافقت
میان سلطان یمین الدوله و بهاء الدوله
امیر بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله لکم

انکه امیر المؤمنین الطائع لله در مهمات ملک از مشاورت او
عدول میجست و بر خلاف رضا و موافقت او کارها میراند
و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب فتقی حادث
میشد همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را
بشناسد در رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند و در
حمایت بیضهٔ اسلام و کلائت حوزهٔ دین از اتباع هوا و اختیار
مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در
شعبان سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائة او را از خلافت خلع کرد
و اسباب و اموال او بتصرف گرفت و بیطائح فرستاد
و امیر المؤمنین القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر
بالله امیر المؤمنین را بجایگاه بود او را ببغداد خواند و بر او بیعت
کرد و سدهٔ ثلمت و قوام امت بمکان او حاصل آورد و
در رمضان آنسال او ببغداد رسید و طبقات مردم از صدق
یقین و خلوص اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند و با مامت
او تبرک و تیمن جستند چه مناقب او در همه جهان چون نور

درخشان بود و مآثر او چون زواهر بر صفحهٔ ایام ظاهر و
او بادای امانت و شرایط امامت بوجهی قیام نمود که عالمیان
مقر و معترف شدند که چون او امامی در کمال عقل و رزانت
قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای سریرت بر سریر
خلافت ننشست و عفاف و تقوی و قوت دل و سخاوت
طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت
زبان و تقریر بیان و لغمت و لغمت در مصاب استحقاق
و استیجاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود هیچکس را
از امرای بنی العباس مجتمع نبود و او بسبب قرابت نسبت
و اتشاج لحمت و مذلتی که بر طابع و خلع او رفت او را در کنف
عاطفت و رحمت خویش گرفت و بحمالت و موانست
و منادمت خویش مخصوص گردانید و در حجر انعام و اکرام
خویش بمصاحبت و مُنافست و منادمت اختصاص داد
و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان او بد و نکبتی
و نکایتی رسد تا روزگار که مفرق احباب و ممزق اصحاب
در میان آمد و جمع ایشان بتفریق و تشتیت رسانید و خطبای

و خطبای عراق و شعرای آفاق فوجا بعد فوج روی به
حضرت خلافت نهادند و در مدایح امیر المؤمنین القادر
بالله و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که مرابع کرم و ینابیع
حکم و مصابیح ظلم و مجاویح امم و لیوث همم و غیوث محتم
بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند و مقامات و مقالات
ایشان مدون است و بحکایات و روایات مبرهن و
ابو محمد عبد السلم بن محمد بن المعتصم که از ائمهٔ خراسان بود
حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیر المؤمنین القادر
بالله میرفت من در آن میان بر پای خواستم و خطبه انشا
کردم چون بآخر رسید خلیفه بفرمود تا آنرا نسخه کردند و تجرانه
بسپردند و چون منابر خراسان بلقاب همایون امیر المؤمنین
القادر بالله زیب و زینت گرفت سلطان آثار مطاوعت
و اقتفار حجت و اقتفار محجت بموقف امامت ظاهر گردانید
و القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت
عهد به پسر خویش الغالب بالله و اشارت باحاق القاب
او بر منابر اسلام بالقاب پدر و سلطان این مثال را به

با مثال تلقی کرد و بر آنموجب که فرمان بود پیش گرفت
و در ممالک خویش در ایام اعیاد و جمعات خطبه بهر دو لقب
منوّر و مزیّن گردانید اکنون بسر سخن امیر بهاء الدّوله رویم
و شرح حال او بعد از وفات عضد الدّوله در کتاب تاجی
از تصنیفات صابی در وقایع عضد الدّوله با پسر عمّ وی
بختیار تا او را بدست آورد و خاطر از کار او بپرداخت و
مقامات او با ابو تغلب بن ناصر الدّوله و آنکه ابن الجرّاح را
بفریفت و بطریق محادات و ملاطفات و انواع مبرّات
بدست آورد و او را بکشت و سر او پیش عضد الدّوله فرستاد
مستوفی در اعادت آن فایدتی نباشد و امیر عضد الدّوله در
رمضان سنه اثنتین و تسعین و ثلثمائه وفات یافت و در
این ایام برادر او مؤیّد الدّوله بمحاربت حسام الدّوله تاش
و عمید الدّوله فایق و لشکر خراسان مشغول بود و اولیای
حضرت و ابنای دولت او بر پسر وی صمصام الدّوله
و شمس الملّه بیعت کردند و بمطاوعت و متابعت او کمر
بستند و امیر المؤمنین الطّائع للّه در حرّاقه بر روی دجله

بتغزیه او تجشّم فرمود و عامّهٔ اهل بغداد نظارهٔ آن مجمع
و آن محفل بودند و چون طایع نزدیک رسید صمصام الدّوله
از سرای بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای
آورد و طایع گفت نضّر اللّه وجهک الماضی و جعل الخلف
الباقی و صبّر التعزیة تعلّة لک لأبیک و الخلف علیک و صمصام الدّوله
آب در چشم آورد و روی بزمین بوسید و چون ایّام عزا منقضی
شد بجای پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیّت
مشغول شد و ابو الفوارس شیرذیل که برادر او بود و
از وی بزرگتر در شهر واسط مقیم بود چون خبر وفات پدر
باو رسید بفارس آمد و علی بن نصر بن هرون نصرانی
وزیر عضد الدّوله بود بگرفت و بقایای اعمال که در تصرّف
او بود بستد و باهواز آمد و برادر خویش ابو الحسن
احمد بن عضد الدّوله را از آن خطه براند و بیصره رفت و در
رجب سنه خمس و تسعین و ثلثمائه بصره را مستخلص کرد
و روی ببغداد نهاد تا جای پدر بگیرد و چون خبر قدوم
او برسید صمصام الدّوله بحکم کبر سن بمداراة و مجاملت

tarikhema.org

جانب مجارات و تقادی از دحشت و تجافی از کراهیت
او پیش باز رفت و ندانست که نیامی کنجالیش دو تیغ
ندارد و از کمانی دو تیر انداختن صورت نبندد و ابو الفوارس
او را بنواخت و دلستاخی کرد پس او را بگرفت و چشمهایش
داغ کرد و او را بجانب عمان بقلعهٔ فرستاد و ملک مستخلص
کرد و امیر المؤمنین الطائع لله او را شرف الدوله و زین
الملة لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخره
سنهٔ سبع و سبعین و ثلث مائه بمقاجاة فرو شد و شاهنشاه
بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله ملک بگرفت
و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تمهید
بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت ید بیضا نمود و آثار
خوب ظاهر کرد از سر خبرتی کامل با بواب تجارب و بصیرتی
ناقد در اعقاب عواقب و جماعتی از لشکر اتراک که بفارس بودند
صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت
وی بیعت کردند و سعادت نامی از ممالیک وی او را
بر دوش از قلعه که معتقل او بود بنشیب آورد و او بر ملک

دلستاخ کردند ۲

۲ کیوبستان ۳

فارس

فارس مستولی شد و اموال معاملات ببست و بخزانهٔ معموره
مستظهر شد پس همان ترکان برادر خروج کردند و ابو علی
ابن ابو الفوارس را بیرون آوردند و او را شمس الدوله و
قمر الملة لقب دادند و در مطالبت ملک راه مغالبت
پیش گرفت و صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد
و ایشان را بشکست و ایشان بخجلت و حسرت ببغداد
افتادند و بهاء الدوله عزم مناهضت و مناصبت صمصام
پیش گرفت و میان ایشان بچند موقف حرب افتاد
و بصره در ایام فتنه خراب شد و پشتر نواحی اهواز روی
بخرابی نهاد و پسران بختیار در قلعه محبوس بودند
بناحیت فارس طایفه از اکراد حشر دی از برای
تأثریث آتش فتنه و میل بجانب عیث و فساد ایشان را
از قلعه بیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول
شد و با ایشان چند بار مصاف بداد و عاقبت در
بعضی از آن محاربات شهید کشت و بهاء الدوله از سر
عاطفت قرابت و تعصب عصبیت با آن طایفه شمشیر

اشتقام پرون کشید وهمه را از نواحی ممالک خویش
پرون کرد و سردار و امیر ایشان نوزالدوله سالار بن
بختیار بود کار او بدان رسید که تجارت کاروانها و
تجار بازایستاد و از جعالات ایشان ترجی میکرد و بها
الدوله لشکری بمواقعهٔ او فرستاد و بدر و اشهر بدو رسیدند
و او را بالقتل آوردند و از جمله ملطفا بهاء الدوله یکی سر او برداشت
و تبقرب پیش بهاء الدوله آورد و او از ان حرکت ممتعض
و خشمناک شد بفرمود تا آنغلام را از نشر پوست پرون
کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و بر قتل ملوک تجاسر
ننمایند و عمید الجیوش را بغداد فرستاد تا بتحصیل
اموال و مراعات مصالح آن اعمال و حفظ امور دولت
و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید و او در آن شغل سیرت
پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف بر عایت مهمات
حاج و اقبال بر ابواب عدل و توفیر بر و تیمار داشت رعیت
نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاص و عام
افتاد و نیک سیرتی وی شایع و مستفیض شد تا عُمر

بپایان

بپایان رسید و وزیر الوزرا قایم مقام او شد و او در
اکتساب خیرات و احتساب مبرات در رعایت رعیت
و طرح اتاوات و دفع ظلامات و رفع رسوم جایره و
سد اطماع متشاکله و احسان بر کافهٔ خلق و جد در اصلاح نوایم
شر و توابع فتنه بر عمید الجیوش بنفرد و ملک فارس
و کرمان با دیگر ممالک بهاء الدوله مضاف شد و نوایر فتنه
فرو نشست و کارها بنظام پیوست و امنی شامل و سکونی
کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق محنت و مفاسد ایام
فترت خلاصی یافتند و ناحیت کرمان را در عهد عضد
الدوله ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و در ایام آن
حدود دبی منازعی و مدافعی متمکن و پسر خویش الیسع را بسبب حرقیکه
در او میدید و ترفیکه در شمایل وی مشاهده میکرد بعضی از
قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود و جمعی از جواری
و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشان را نظری بر محبس او
افتاد و بر حالت او رقت آوردند مقنعهای خویش در هم
بستند و او را بر روی قلعه فرو گذاشتند و چون لشکر از خلاصی

ظلامات
جمع ظلامه بمعنی آنچه
مظلوم از ظالم طلب کند
و آنچه بستاند ارز تو
بر گرفته باستند و بهین
طلبیده و مظلمه بفتح لام
و کسر ظ

او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادی ایام پدر و طول
مقاسات هفوات او متبرم شوند و ابو علی بر دوس لشکر و
وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی
وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تالف سخن راند جوابی
شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب
مطلق باز دادند و مفارقت دیار و مصار کرمان و قطع طمع از آنجا خود
تکلیف کردند و او چون اصرار و انکار قوم دید جز مدارات و ترک
ممارات چاره ندید لختی رخت و بنه که داشت در هم بست
و راه بخارا پیش گرفت و بشیر بن مهدی و نزمش که حاجبان وی بودند
پیش پسر بگذاشت تا مجد دار ی و کمال دهای ایشان کار پسر متهمی شود
و چون ابو علی بخارا رسید در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه
رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسین و
ثلثمائه پسری شد و الیسع ملک کرمان بتصرف گرفت و کار
او نفاذ یافت و او امر و زواجر او با مضا پیوست و برادر او سلیمان
پسر جان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض

و بشیر بن مهدی الیسع را بر مغالبت او آغالید و گفت پیش از
انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد و
الیسع برادر را بعارضه مهمی و بهانه مشاورتی از سیرجان
بخواند و او بمعاذیر زور و اقاویل غرور متمسک جست
و الیسع بدان امتناع دلشک شد و بدگمان گشت و
روی بمناجزت او آورد و او را بشکست و اموال و رحال
و اثقال او بر گرفت و سلیمان بنجار ارفت و الیسع و اثقاف
حال او چنان بود که گفته اند کاالعیر طلب القرن فنفع
فنفتع الاذنین و بیان این سخن آنست که چون بسرحد ولایت
فارس رسید طایفه از لشکر عضد الدوله بخدمت او
رفتند ایشان را نوازش کرد و خلعت داد پس بعضی از آن
طایفه بگریختند و بخدمت عضد الدوله رفتند و الیسع بدین
سبب در حق بقایای قوم بدگمان شد و همه را مشکله نمود
و جمعی از حشم او بخدمت عضد الدوله رفتند با ایشان
اکرامی وافر کرد و لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده
کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در یکنوبت

الشکاه و الشکله
خطاب عضد الدوله بعضی از لشکریان الیسع را

هزار مرد دیلم از حشم الیسع جدا شدند و بحضرت عضد الدوله
پیوستند بناحیت اصطخر و بعد ازان کروه کروه بر پی
ایشان میرفتند تا عامهٔ لشکر او جمله جدا شدند و او با خواص
ممالیک و حشم خویش بواشهر آمد و رحل و ثقل فراهم
پیچید و بنجار ارفت و عضد الدوله بواشهر شد و مملکت
کرمان بتصرف کرفت و کورتکین بن جستانرا بخلافت و
نیابت خویش آنجایگاه بکذاشت و روی بجانب فارس
آورد و الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل و ثقل بخویش
بکذاشت و برامید استمداد و استنجاد بنجار رفت و از
حضرت ملک رضی در تقریب محل و اعزاز مکان و اکرام
قدر او مبالغه رفت و در مجالس انس بمرتبت معاشرت
و موانست مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت
که سورت شراب عنان تماسک او بستد بود و مبسطی
پیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر لفظ راند که اکر دانستی
که همت آل سامان از غانت ملهوف و اعانت مکروب
قاصر است و امید مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خائب

و کاذب بطرف دیکر التجا ساختی و از جانب دیکر مدد خواستی
خشونت این کلمه مؤثر آمد او را بکرفشد و بخوارزم فرستاد
و ابو علی بن سیجور بجوس فرستاد و رحل و ثقل و حواشی
و مواشی و مخلفات او را بکرفت و الیسع را بخوارزم رسید
سخت عارضی شد و طاقت مقاسات الم نداشت
از سر ضجرت و ملالت انخشت فرو برد و حدقهٔ چشم خود
بیرون کشید و جان در سر آن نهاد و اولاد و اعقاب الیاس
بعد ازان صحیفهٔ الیاس برخواندند و کسی از ایشان کرد آن جرد در
خواب ندید و ملک کرمان بر عضد الدوله قرار کرفت
تا یکوار حق رفت و بهاء الدوله وارث ملک او شد و
آنطرف بعدل و انصاف او را آسته کشت و چون
سلطان ملک سجستان بکرفت و میان او و بهاء الدوله
حق جوار و قرب دیار ظاهر شد در خطبهٔ کریمهٔ مودت
و رغبت و در رقعهٔ محبت بسلطان مفاتحات و مکاتبات
پیش کرفت و تحف و متبار بسیار چنانکه لایق علو همت
و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد و

وسلطان در مقابلهٔ آن اضعاف آن تقدیم فرمود و اسباب
مصافات و مبانی موالات میان هر دو پادشاه متحکم
شد و مشایخ هر دو دولت در تشیید اسباب عصمت
و توشیج دواعی قربت و تسدید قواعد الفت بمساعی مضاعف
و مواصلت بوساطت و سفارت بایستادند تا میان
هر دو پادشاه باتحاد و اشتباک رسایند ند و فوائد موافقت
و عوائد معاضدت ایشان باهل اسلام و کافهٔ خلق رسید

ذکر وقعت نارائن سلطان بر مقتضای سابقهٔ نذر
خویش نشاط حرکت کرد بغزویکه طراز دیباچه رقعهٔ دیگر
مغازی و مقامات باشد و صحایف ایام بذکر آن متحلی
شود و مثاقیل حسنات بثواب آن گرانبار گردد و اسباب
زلفت و قربت بحضرت کبریا رجل جلاله و تعالی کبریاره
متأکد شود و بالانصار حق و اعوان دین که نجوم اسلام و رجوم
شیاطین بودند و بدیار هند آورد **شعر**

صدء و صدء زنگ آهن و مس

فی فیلقٍ صدء الحدید حلیهم ... وخلوقهم علق النجیع الاحمر
لا یأکل السرحان منهم طعنهم ... مما علیه من الفنا المتکسر

دچون

دچون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب
کفار و تنکیس اصنام و تنکیل خاص و عام دست برگشاد
و زعیم آن مدابر و عظیم آن مخاذیل را منکوب و مکبوب
بدوزخ فرستاد و زبالهٔ اشیاع او را چون هباء در مهب
صبا آواره و متفرق گردانید و سالما غانما بدار الملک
غزنه آمد و چون ملک هند حکایات رایات سلطان در
اقاصی و ادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خویش
از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان و اقارب
و زبدهٔ مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد
و تضرعها کرد و ملتزم جزیت و فدیه شد و سی مربط فیل
تقریر رفت که از نجب افیال خویش بخدمت فرستد و
مال موافقه با وی مقرر گردانیدند که هر سال از مبار آمد یا
و متاع آن بقاع بخزانه میفرستد و بر سبیل مناوبت دو
هزار مرد بر درگاه قائم میدارد و علی استمرار الایام
و تکرار الشهور و الاعوام بدین شرط وفا نماید و اعقاب
و اولاد او هر انکس که در دیار هند بصدد ملک و معرض

حکم باشد براین قضیت میرود واین سنت را مطاوع
ومتابع میباشد وسلطان ازبهر شرف دین وعزت
اسلام بدین مصالحه راضی شد وبتحصیل این اموال وتنخر
این اقوال معتمدان روان کرد وقرار این جزیه در جریده
ابواب المال دیوان سلطنت ثبت کشت وراه قوافل وتجار
میان خراسان وهندوستان کشاده شد ذکر غزوه
غور سلطان را اندیشه غزدی در دیار غور افتاد واز
تمرد سکان ومکاشره سکان آنجا خود در جوار مملکت و
مرکز دایره ولایت خویش متأنف شد واز غیث فساد
وکفر وعناد وثقل ارصاد ایشان بر قوافل وابنای سبیل
غیرت بر نهاد او مستولی شد ولایق ندید که فرقه که از
دین عاطل باشند وبسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال
ومناعت مجال بامصافقت ومقاربت منقی سریر ملک به
بطالت واستطالت دست برآورند وراه تعدی
وتطاول پیش گیرند عزم تادیب وتعریک ایشان مصمم
کرد ولشکری بسیار از سواره وپیاده بدان حدود کشید

والی غور شاکر

والی توشاش حاجب راکه والی هراة بود وارسلان جاذبرا
که والی طوس بود بمقدمه لشکر روان کرد وایشان در
طی آن منازل ومراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عام
از لشکر غور بحراست آن ثغر موکل بودند ومیان
فریقین حربی عظیم واقع شد وخرد سته شمشیر دستگیر نبود
ودیگر اسلحه مفید نیامد وتیغها جز در قراب رقاب قرار
نمیگرفت وخناجر جز باحناجر مضاربت نمیکرد وخبر
بسلطان رسید باجمعی از خواص ممالیک برنشست وبمدد
جمع رفت وآن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور
میکرد ومعاقل ومواثل ایشان میستد تا بمکانرا در
اکناف مخارم واعطاف آکام آواره کردانید ومجال
سوار وپیاده باز داد ومستقر زعیم وعظیم ایشان که به
ابن سورنی معروف بود راه وصول آسان کرد ودر
قصبه که باهنکران معروف است جانب حصار او فرا
گرفت واو با قرب ده هزار مرد پیرون آمد وبرابر
سلطان صف برکشید وابواب احتیاط واسباب

استظهار بمعاقل وثیق وخنادق عمیق باحکام رسانید
تا روز بنیمه رسید در مغامسیت حرب ومعارست طعن
وضرب از جانبین بکوشیدند وسلطان بفر سعود تابر
سپیل استدراج واستزال لشکر او پشت فرا دادند و
آن مدابر بدان خدعت مغرور گشته واز مواقف
خویش بامید فرصت غنیمت واغترار بظاهر هزیمت
بفضای صحرا آمدند ولشکر سلطان عطفه کردند وهمه را بر
مضاجع قتل درخواب نوشین بخوابانیدند وپسر سوری را
اسیر گرفتند واموال واسلحه ایشان کابراً عن کابر
بل کافراً عن کافر میراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند
وشعار اسلام در آن بلاد ظاهر شد وذکر آن فتح
بزرگوار در جهان سایر گشت وبرجناح نجاح وفرق اقبال
روی بغبرة نیاورد وپسر سوری چون مذلت خویش
در کمند اسار ورقبه خوار مشاهده کرد واستیلای اهل
اسلام بر ودایع حصار خویش بدید کینی مسموم در انگشتری
داشت ازان حسرت فرو مکید وجان بمالک دوزخ سپرد

خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ

در سنه احدی واربعمائه در بلاد خراسان عموماً ودر نیشابور
خصوصاً قحطی رغلائی هایل وبلائی نازل حادث شد که
نطاق طاقت از مقاساة آن بلاء ومعاناة آن عناء تنگ آمد
وکس را از نمایافت قوت نماند ودانه دل چون
دانه نار از پوست میخورد وهر حصیه که بر ظاهر حیوانی
میدید بقوت جاذبه در اندرون می کشید تا کل
رخسارها پژمرده شد وچهرهای زیبا چون برگ خزان
طراوت فرو ریخت وچشمهای بخلاء در مغاک افتاد
ولبهای شیرین متقلص گشت ومعنی ناطقه برا رغنون
زبان او تار نطق فرو گسست ودندانهای دُر صفت از
تف حُرقت باطن زرد شد ورنهای خوش بواز
تاب شعله کرسنگی بوی خلوف بآسمان رسانید وجانها
از وحشت منازل اجسام روی بمرکز خویش نهاد و
دانه گندم بقیمت از دانه مروارید در گذشت وسنبله
زمین چند آورد وانبارهای اهل احتکار چون دل

مادر موسی فارغ شد و شکم سنمان چون طبل تهی شد
واز نان نشان نماند و مطعوم معدوم شد و کار بجائی رسید
که در قریهٔ فرزه نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک
شد و کس بتغسیل و تکفین و تدفین ایشان فرا نمیرسید و
همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک میکردند و زن
و مرد و پیر و جوان فریاد میداشتند و نان نان میزدند و
برجای سرد میکشتند و بعضی بکباره وکشت سندرمق
میکردند تا از زرع و ربع اطماع بانقطاع رسید و آنوجه
نیز روئی در حجاب کشید و استخوانها از مزابل بیرون میکرفتند
و غذا میساختند و چون قصابی ذبیحه بکشتی قفزا بر
تقاسم اجزای خون وی مزاحمت رفتی و بدان بسکتین
نایره جوع میکردند و در حفظ رمق میکوشیدند اما هرکس
که از این قاذورات شاذل میکردی برجای بیفتادی
و جان بدادی عجبی آورده است که در آن ایام مردمی
دیدمی که ذرهمساقط اوراث تتبع و تفحص دانها میکردندی
و در آن یکدانه ممکن و متصور نکشتی که جائیکه آدمی با شرف

نفس

نفس و عزت ذات هیچ نوع از انواع جبوب نمی یافت
بهایم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید
که مادر بچه خود میخوردی و برادر گوشت برادر مسکه جان
میساختی و شوهر زن را میکشت و میچوشانید و با اجزاء
و اعضای او تبرجی و تغذی میکرد و مردم را از شوارع
در میربودند و میکشتند و میخوردند و اهل تمیز از لحوم و شحوم ها
شفر و تحرز نمودند چه پیشتر را با اعضاء و اجزای آدمی میکداختند
و در بازار میفروختند و جمعی را بدان علت بگرفتند و در
خانهای ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همه را بهلاک آوردند
و مادهٔ آن محنت منقطع نمی شد و دیگر حیوانات از سگ و
گربه و مانند آن هیچ نماند و کسی را جرات آن نبود که از
محلهای دور دست که از واسطه شهر دور بودی تردد
کند مگر باستظهار جمعی با ساز و سلاح و دانشمندی از ائمهٔ
حدیث در پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام ابوالطیب
پرسید که مدتیست که از ما قدم باز کرفته و مجانبت جانب ما
کرده موجب چیست گفت قصهٔ من از غرایب قصص و

ابوالطیب سهل بن
محمد بن سلیمان

وعجایب احوال است اگر شیخ از برای اعتبار استماع فرماید
وشرف اصغا ارزانی دارد حکایت کنم که باریتعالی درحق
من فضل عظیم وصنع کریم ارزانی داشت وجان مرا ازورطهٔ
هلاک خلاص داد شیخ گفت این قصه را ایراد بیاید کرد گفت
شبانگاهی درفلان شارع میگذشتم ناگاه بند کمندی در
گردن من افتاد وحلقوم من بگذبات متواتر بفشرد
چنانکه نفس بسته شد وازضرورت اختناق فرا آمدی میساختم و
بروفق جذبه او میرفتم تا مرا درگوشه کشید ناگاه عجوزه از
خانه بیرون دوید وهر دو زانو درآئین من میکوفت ومن
ازان زخم بیهوش گشتم وبعد ازان زمانی بخنکی آبی که بر
روی من میزدند افاقت یافتم قومیرا دیدم پیرامن من نشسته
وبامن تلطف برآمدند وطریق مخادعت ومصانعت پیش
گرفته وپردهٔ کتمان در برصورت واقعه می کشیدند ومرا به
قراین آن احوال معلوم شد که بوقت حادثهٔ جاذبه من ایشان
درقصد اماکن ومساکن خویش میکذشتند وآن ناپاک که
بقصد من چنگال تیز کرده بود واز هراس ایشان مرا برآن

حال

حال فرو گذاشته وگریخته بود ومن چون اندک رمقی یافتم
وبخانه رفتم از هول آنحادثه مست روز حلیف الفراش
شدم تا خدایتعالی فضل کرده الم آن اعتلال بزوال رسید
وچون آثار خفت ودلایل صحت تمام شد هنگام سحر بر
قصد ادای فریضه مسجد رفتم وبوقت اذان بر قاعده هر یوم
اذان بر مناره رفتم ناگاه کمندی بجانب من روان شد
ومقصد حلقوم من بود اما لطف باری تعالی درسید و
آن محنت ازمن بگردانید ودستار من وقایه جان من
شد وعمامه من درکمند بماند من ازینه نه فرود دویدم
وفریاد برآوردم ونذر کردم که مدت آن فتنه و
ایام آن محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم
وپیش از طفل آفتاب باسر اطفال روم مانع از خدمت
وعایق از حضرت آنحال بود که حکایت کردم وحاضران
از آنداهیه دهیا وحادثه شنعا تعجب نمودند واز خدایتعالی
عافیت میخواستند ودر پناه عافیت وعنایت ورحمت
او گریختند واستاد عبدالملک واعظ از جمله صلحای ائمه

پیش از هر قامت

الحسن علی بن

برفقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال
هلاک و مخلب اهتلاک بستدند و آنسال با انحلال بآخر رسید
تا خلات سنه اثنتین و اربعمائه در رسید و نایرهٔ آن محنت
منطفی شد و شدت انحلال متلفی گشت و باریتعالی باران
رحمت فرو فرستاد و مُمِدّ زرع و برکت ریع بقرار باز رفت
ما یَفتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِن رَحمَةٍ فَلا مُمسِكَ لَها وَما یُمسِك
فَلا مُرسِلَ لَهُ مِن بَعدِهِ وَهُوَ العَزیزُ الحَكیمُ وذکر
احوال خانیه بعد از معاودت بماوراء النهر
سلطان یمین الدوله و امین الملّه محمود بعد از کشف و هزیمت
خشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و
برادرش طغانخان تجسس و تفحص فرمود و طغانخان
میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی
که با سلطان داشت در سابق الایام فرا مینمود و بر زبان
و مکاشفت ایلک خان تبرا میکرد و بر تزویر و تورّط
او در ولایت سلطان انکار مینمود و حوالت آن خیانت
بدو میکرد و چون ایلک خان تخبّط برادر و دغل و مشاهده

بود و بمصالح خلق متکفل حکایت کرد که یکروز از ایام این محنت
چهارصد کس مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند
تا بتکفین و تدفین قیام نمایم نماز شام جنازیکه باقامت رسانیدم
سرای من سوم بود پیش من آمد و گفت امروز بر دکان چهار
صد من نان باقی ماند و کس نخرید از آنحالت تعجب کردم
که در امکان اوقات چون باریتعالی حکمی رانده
باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و
قضای او را دافعی نباشد و فضلای عصر در ذکر آن غلا
منظومات بسیار گفتند از آنجمله ابو نصر زاوهی کاتب میگوید
فَلَمّا أَصبَحَ النّاسُ فی غَلاءٍ وَفی بَلاءٍ تَمادَوا
أَو یَشتَهِی النّاسُ ما أَكَلوهُ وابو محمد عبد الکافی گوید
لا تَخرُجَنَّ مِنَ البُیوتِ لِحاجَةٍ أَو عَبدِ حاجَتِهِ
وَالبابُ أَغلِقهُ عَلَیكَ مُوَثِّقاً مِنهُ بِتاجَتِهِ
لا یَستَفِزَّكَ الجائِعونَ فَیَطبُخوكَ بِشَورِ باجَتِهِ
و سلطان بفرمود در این ایام که در جمله بلاد و ممالک
عمال و معتمدان او در انبارهای غله باز کردند و غلها بر کشیدند و

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کرد و خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور
گردانید که اول مادهٔ فتنهٔ او که خصم خانگی است منخسم نماید
با لشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت او روی بولایت او
نهاد و چون از او زکند بگذشت برف بسیار بود و راه
بسته بازگشت تا بوقت انکسار هوا و اجتماس ابواز و اشتار
شتار و انقطاع سرما چون تبساک ربیع سیم برف در سام
زمین گداخت و هیکل زمین جوشن یخ از بر کشید و کرهٔ
سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلک
بسر اشصار شد و با انصار خویش روی بیرادر نهاد و
از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو
رسول در منازعت و مراجعت و حوالت ایشان بیکدیگر
در آن جنایت مجارات بسیار رفت و سلطان از
کثرت لغط و سورت شطط ایشان تغافل نمود تا در آن
مناظحه سر بر هم میزدند و بعد از آن دعوتی ساخت و بفرمود
تا بزمکاه او تبعیهٔ خیول و تغشیهٔ فیول بیاراستند و پیرامن
آن بساط دوسماط از ممالیک و غلامان ترک با زینتی

کامل بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ
ما اُوتِیَ مَحمُودٌ اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ و صفت آن مجلس آن بود که
دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف برکشیدند
با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک
مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهای مرصع بجواهر
ثمین و شمشیرهای هندی در غلاف زر بر دوش نهاده
و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف
مشهر و غواشی مسور و با سلحهٔ نفیس مصور و عصابات زربفت
و معالیق زر مرصع بجواهر های ثمین و یاقوتهای زرین
و پس پشت هر دو سماط مقصد فیل همیون شکل
کوه پیکر شیطان منظر بداشتند با غواشی از دیباهای رومی
و عامهٔ لشکر همه بزرهها در پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر
نهادند و در جملهٔ لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده
و تیغها کشیده و سنانها راست کرده پیش مجلس سلطان
جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ
شمشیر بازیده و چشم و گوش با شارت او بازنشسته رسولان را

بار دادند واز جهت آنموقف باتشویری هرچه تمامتر مجد
رسیدند وبشرایط خدمت وفرایض طاعت قیام
نمودند وایشانرا بسرای ضیافت بردند بهشتی دیدند
آراسته بجوضها وطبقهای زرین وسیمین منضد باوانی
مرصع وصحنهای فایق وادوات لایق وپیش مسند سلطان
طارمی زده والواع وعضادات آن بمسامیر وشقههای
زراستوار کرده وفرشهای رومی وخائی وابریشمی
گسترده ودر صدر مجلس منقلهٔ نهاده وحواشی آن بخانهای
مربع ومثمن ومسدس ومدور مقسم کرده وهر خانه بنوعی
ازانواع جواهر پرکرده که پرتو آن نور دیدهٔ ما را خیره میکرد
وهمه متفق شدند که در هیچ عهدی اکاسرهٔ عجم وقیاصرهٔ
روم را قیال عرب وتبابعهٔ یمن ورایان هند را مثل
آن نفایس دست بهم نداده است ودر حوالی مجلس
طبقهای زرین نهاده مشحون بمسک اذفر وعنبر اشهب
وکافور ریاحی وعود قماری وانرجهای مصوغ وانارنجهای
مصبوغ وازشمامات عطر وانواع فواکه در ثمار از زر ساخته

ذعنا قدر اللعل پر خسی وچون شهراب حاضر آورد نه جمعی
ز روشنا فان چون لولو مکنون دور مخزون شاهی مروق
چون چشم حسرده برآنکرده بدور وسکانی بگردانیدند و
رسولان سبهوت ومدهوش در آرایش آن بزم وپیرایش انمجلس
ماندند وبوقت خویش اجازت خواستند سلطان ایشانرا بتحقیق
انعامی واسنجاز مبالغی وتشریفات گرانمایه پادشاهانه باز
گردانید ودست آنجادله میدان مردو هراور قائم بجود خا
هم سلطان میان ایشان بوساعت برخاست وکار ایشان
بفیصل رسانید ومقرر کرد که هریک تبع مخاصمت درنیام
نهد وبولایت خویش قناعت نماید وتتمهٔ حال ایشان در
موضع خویش کفته شود انشاءالله تعالی ذکر فتح
قصدار سلطان چون خاطر از جانب ترک فارغ
گردانید از سورت صورت ایشان آیت باسهم
بلیلهم شدیدا تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی خواند ومعجزهٔ خویش در واقعه
والقینا بینهم العداوة والبغضاء مشاهده کرد وشجرهٔ مشاجرت
هردو برادر بلواقیح کوافح بارور شد عزم قصدار مصمم کرد

باد غرور والی آن بقعه که او را بر احتباس حمل حمل میکنند
بسعوط تیغ مخروط از دماغ او بیرون کند و دیو عشوه که او را به
قطع مال مقاطعه وسوسه میدهد بصلیل شمشیر هندی در قرارگاه
قهر معتقد گرداند و مصاعد قلال و معاقل جبال او که موجب
تمرد و سبب تهور او گشته بنفخه صورنمای دکوس چون
عهن منفوش و هبای منبوث بر باد دهد از غزنه حرکت فرمود
و بر راه سمت بآوازه عزم هرات نهضت فرمود که دو خبر
قصد رایات او بجانب هراة منتشر شد و ناگاه تا حتی بجانب
شعله آفتاب از دیباچ مواکب سلطان در حوالی قصر فرش
بی آرام گشت و مرکب مشاهده گردون بزنهار بیرون آمد و
خود را در سم مرکب سلطان انداخت و پای تردد هزار هزار
درم که از مواهب گذشته بدوی متوجه بود بخویشتن قرار
گرفت و بعضی را بنقد ادا کرد و سلطان باستشفاع
باقی سیمان فرو داشت و پای تردد مربط فیل که او را از بهر
ذخیره ایام و عدت اوقات خیام اندوخته بودند حق طاعت

وضراعت او بتیسیر امل و تقدیر عمل باد رسانید و بتجدید
منشور ایالت او مثال داد و باحصول ارادت و شمول
سعادت روی بغزنه نهاد والله یؤتی ملکه من یشاء
والله واسع علیم ذکر هرد و شار ابو نصر بن
محمد و پسر او شاه محمد پادشاهان غرشستان را در
در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکستان را و رای
هند دانند او قیصر رومیان را و ولایت غرشستان را شار ابو نصر
داشت تا پسر وی محمد بجد مردی رسید و بقوت شباب
و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر
متروی کشت و ملک بدو باز گشت و بمطالعه کتب
و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذات ملک
و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منع فضایل و منتجع
افاضل بود و هنروران جهان و محنت زدگان زمان
درگاه او را مقصد آمال و کعبه مطالب و مباغی ساخته بودند
و از اقطار و اکناف عالم روی فراو او کرده و همه بنجاح
مطلوب و رواج مرغوب رسیده و ابو علی بن سیمجور چون

عصیان بر ملک نوح آغاز کرد خواست تا غرشستان را بتدبیر
خویش گیرد و شار را بطاعت آرد و هر دو شار دست
رد بر روی او باز نهادند و از جمله آل سامان که بر طاعت
ایشان نشو و نما یافته بودند و در حجر رعایت ایشان روزگار
گذاشته بخدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قلاع
و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز فرستادند و
ابو علی ابو القاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و امنای
دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد آن لشکر کوههای چندگه
مساوی سمار و موازی جوزار بود در مسافت اندیار قطع کردند
و از چند مخارم که از سکم خیاط و مضم قیاط شکم تر بود
بگذشتند و با ایشان چند موقف بمحاربت و مناصبت
بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت فرو ریختند
و خونهای چون سیل بر روی زمین روان کردند و هر دو
شار را از مضیقی بمضیقی می تاختند تا ایشان بقلعهٔ دراقاصی
و ولایت خویش التجا ساختند که در حضیض آن اطناب سحاب
کشیده شدی و عقاب را در مراقی آن عقاب بال کسته

شدی و ابو القاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب
ایشان بدست آورد و جمله را بقبض گرفت تا امیر ناصر الدین
بجراسان آمد و ابو علی دل مشغول شد ابو القاسم فقیه را باز
خواند و هر دو شار در زمرهٔ اعوان ناصر الدین بنصرت
ملک نوح برخواستند و انتقام از ابو علی بکشیدند و او را
بکام خود بدیدند و هر ولایت و مملکت خویش رسیدند
و بر آن جمله بر روزگار گذاشتند تا در عهد سلطان یمین الدوله
و امین الملة و عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم
سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت دست بصفقهٔ بیعت
یازیدند و منابر بذکر القاب میمون او پیراستند مرا برسالت
از برای عقد بیعت شار فرستادند و چون بدان جایگاه
رسیدم باکرام تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی
غالب در بلاد غرشستان سکه و خطبه بنام همیون سلطان
در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و ثلث مائه مطرز گردانیدند و
بوقت حضور من نوشتهای جماعتیکه از ظاهر مرو هزیمت
شده بودند برسید هر دو شار را بمدد خوانده ابو نصر نوشتها

من فرستاد و رقعه من نوشته و التماس کرد تا مخلصان را
بحضرت فرستم تا صدق او در موالات حضرت و خلاف
با اهل مناوات دولت محقق و مقرر کرد و من در جواب رقعه
او ننوشتم بدان حال که بروق حدس و فراست من
آمد و بر عقب خبر رسید که ایلک خان بنجار آمد و ملک
بسته و معظم سپار را در قید اسار کشید و بقایای قوم متفرق
و آواره شدند و بر موجب التماس او آن ملطفات را
بحضرت سلطان فرستادم و حال هر دو شار در خلوص
اعتقاد با شباعی ما انها کردم بموقع قبول افتاد و مکان ایشان
معمور شد و متوقعات ایشان از حضرت بایجاب مقرون
گشت و پسر او شاه شار بخدمت تخت سلطان آمد و از
تقریب و ترحیب بهره تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم
ملازم خدمت بود و از سر شطارت و لوثت طبع حرکات
نامتناسب میکرد و از سر اغترار بعزت ملک و اعتزاز
بخوت پادشاهی از او سخنهای نالایق حادث میگشت
که در خدمت ملوک موجب تادیب و تعزیر باشد و از

ترحیب بمعنی تعظیم

ترحیب بجاء نیز صحیح است

جانب

جانب سلطان بر آن هفوات اغضا میرفت و ذلات او
بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افتاد تا دستوری خواست و
سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه کسیل کرد
و با قشین که مقرر عز و مشابه مجد او بود رسید و بر این جمله
مدتی بگذشت تا سلطان را اراده غزوی افتاد خواست
که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی مستظهر
گردد و مثالی باستدعای شاه شار روان کرد و از حسن
قیام بقضای حقوق انعام و اکرام که در باره او فرموده
بود توقع کرد دست خذلان دامن او بگرفت تا معاذیر
نامقبول و علتهای معلول در میان نهاد و در اثنی تقاعد و
تکاسل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد و سلطان
کار او فروگذاشت و روی بهم خویش آورد و دشمن را
جواب باز داد و از آن سفر با موکب ظفر باز گردید و مکافات
شاه شار از سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در اثنای
همین مثالی که باستدعای او صادر شده بود شطری از
اینالس و حشت و ازالت عارضه وحشت و نبذی از استمالت

خرجان و صدد غرشستان نه

و نبذی ای قه

واستعطاف ایراد کردو نخواست که صنیعه که در باب او
فرموده بود بیک ذلت باطل کند و غرس نعمتی که در حق
او نشانده بود بیک عثرت از بیخ برآرد و شمار از آن ملطفات
بگذشت و تقدیر آسمانی عصابهٔ ادبار بروی او باز بست
تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت و سلطان
امیر حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب را بمناهضت
او فرستاد و ایشان روی بولایت او آوردند و ابو
الحسن مینعی که زعیم مرو بود با خویشتن بردند برای انکه او
بر معاطف آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع
یافته بود و ایشان با لشکری چنبر بتجارب خطوب و بصیر
بعواقب حروب که چون زنگ آهن خایند و چون نهنگ
بدریا فرو شوند و چون مار در مداخل و مضایق زمین روند
بدان حدود رفتند و آن نواحی بستدند و پدر بحکم
وقوف بر خوایتم کار و ممارست برشد ائدایام و ارتیاض
بتجارب روزگار با مان پناهید و زنهار طلبید و در
ذمت عنایت و رعایت حاجب آلتونتاش گریخت

واز

واز عقوق و تمرد پسر مستغاث شد و از حرکات و سکنات
او تبرا نمود و از معرض عصیان و موقف کفران تجافی جست
و بشفاعت او بحضرت سلطان توسل جست تا خلوص
اعتقاد او در موالات دولت و خضوع لسریرت او در
مطاوعت حضرت عرض داد و او را باکرام و احترام خاص
بهراة فرستاد و از حضرت سلطان در قبول معذرت
و احماد طاعت او مثال فرستادند و او را در ضمان
امان گرفتند و پسر در قلعه که در عهد سیجوریان ملجا ایشان
بود و ذکر آن در سابقه گذشته آمده است متحصن شد و
خزاین و ممالیک و حواشی و مواشی خویش بدانجایگاه
نقل کرد و حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب
پیرامن حصار او گرفتند و او حواشی حصار بمردان کارزار
و جنگ دربپوست همه سر بر بض قلعه مردان آهن پوش
جمله فضیل در حصن کردان آهن خانی و لشکر سیجوریها و عراقیان
با بهر جوانب قلعه راست کردند و یکجانب از دیوار حصار به
زمین آوردند و رجاله لشکر چون کوزن بدان دیوارها

سیرت وسیرت ی

احماد
ستودن و پسندیدن
و کردن کار پسندیده
و پسندیده یافتن
کسی را و چیزی را

سلطان ٣

قطعه

بردویدند و دست بتیغ و سپر اوردند و گرد سرخ در
عذیره کشیدند و شاه شار چون دید که کار از دست
عذیره رفته است مستغاث کرد و زنهار خواست تا مگر عوادی
آن هول و بوادی آن حول بتضرع و ابتهال بزوال رساند
و آبی بر آتش خشم آن خشم زند و ندانست که شیر شرزه
چون از حدت ضراوت چنگال بصید یازید بی مقصود باز
نگردد و مار گزیده از سر شدت حقد آهنگ زخم کردبی
تشفی دندان برنکند و آن فتنه قایم بود تا او را بدست
آورند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او
غارت کردند و زیر او که جهینه اخبار و حقیبه اسرار بود
بگرفتند و شکنجه بر کعبش نهادند تا ودایع و ذخایر و دفاین
بدست باز داد و جریده بقایای اموال بر اعمال و عمال
عرض کردند و بر تحصیل آن مستبان بگماشتند و ولایت
غرش و معاملات آن نواحی در مجموع ابو الحسن
مینی بستدند و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند
و کوتوالی معتمد بر قلعه گماشتند و از حضرت سلطان به

عذیره
مصغر عذیره است
بمعنی خمار الدار و معنی
آنستکه در روی عذیره
و خمار دوات امارت نهد

حقد بفتح
کینه در دل گرفتن
و بکسر کینه و حقد بفتح
بمعنی مرض کینه گرفتن
بودن و بنا بدین بدرد
و بر بادن خبری از کسان

استخفا

باستخفار شار مثال رسید و در باب رفاق و مجانبت
زارعاق او وصیت رفته بود و چون او را المعتمد سلطان سپردند
او را با بخت بند بگه داشت یکانب غزنه بردند و حکایت
کردند که غلامی که موکل او بود خواست نامه بخانه خویش
نویسد و احوال آن سفر بشرح معلوم گردانند شار را با بخت
بند پیش خویش خواند و تکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام
نماید و شار از سر ضجرت و تحکم و تاسف از پیشالاتی غلام
تیز شد قلم برگرفت و آن نامه اغاز نهاد بر زن او بنوشت
که القصه نابسامان مگرمی پندار یکه من از تهتک تو در ابواب
فسق و فساد و تفریق مال من در وجه مراد و آز و غافلم
یا میندانم که همواره ببخور و شرب خمور و تضییع مال من در
مصرف هر منکر و محظور روزگار میگذرانی و هر روز
با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت مشغولی
و خانه من برباد دادی و آبروی من بریختی اگر باز آیم سزای
تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم و از این پیشه طنابه
تمام بنوشت و سر نامه ببست و بدست غلام داد چون نامه

میندارم

بدست غلام بداد چون نامه بدست زن رسید مدهوش شد
و شبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورت کرده است و یا حاسدی
مجال فسادی یافته است خانه بپرداخت و هراسان و بالارام در گوشه
گریخت و چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع
صفصف خالی یافت و از کد بانو و از خدمت کاران
خانه نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف
حال بکرد از کیفیت نامه خبر کردند و صورت آن فضایح
و قبایح بر او خواندند غلام فریاد برداشت و بمراعات
دل زن و تسکین جانب و ازالت خوف و استشعار او
مشغول شد و بایمانی بلیغ و ایمانی وثیق زن را بخانه آورد و
این اضحوکه را در خدمت سلطان باز گفت شد از نکبت
و شطارت شار تبسم کرد و فرمود که هر کس شار را
خدمت فرماید و بطریق مجاهلت معاملت کند سزای او
این باشد و چون شار را بیارگاه سلطان رسانیدند
بفرمود تا او را بند احتشد و بتازیانه تعزیک تمامش
دادند و جائی محبوس کردند و در مواساة و مراعات

او

و با او نه بر طریق مجاهلت معاملت کند

اوقات اقوات او وصایت فرمود بوجیکه اذن سلطان
در آن ابواب از آن پوشیده باشد تا موجب جرات
وجسارت و دعارت او نگردد و التماس کردیکی
از غلامان او که منظور او بود پیش او فرستد و از اسباب
او آنقدر که بدان محتاج باشد زر دکتند و سلطان بفرمود
تا ملتمس او باسعاف مقرون داشتند و پدر او را از هراة
بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند و
سلطان ضیاع و املاک ایشان بواحی غرشستان
بخرید و از عقد شبهت بیرون آوردند و باد یگر ضیاع دیوان
سلطنت مضاف شد و بهای آن املاک بقدر بدیشان
تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و حوائج خویش صرف
می کنند و شیخ الجلیل شمس الکفاة احمد بن حسن المیمندی
بمراعات جانب شار ابو نصر قیام نمود و او را در کنف
رعایت و حیاطت خویش میداشت تا بجوار رحمت
الهی شد در شهور سنه ست و اربعمائة ذکر وقعت نادر میان
سلطان یمین الدوله و امین الملة چون نواحی هند بگرفت

و دعارت بمعنی فتح و فساد خیانت

و در اقاصی آنولایت بجائی رسید هرگز رایت اسلام
بر آنحدود طلوع نکرده بود واز دعوت محمدی هیچ عهد
بدان طرف معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصهٔ آن بقاع
از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آندیار
و امصار برافروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت
کتاب عزیز و درست قرآن مجید و دعوت اذان
شعار ایمان ظاهر گردانید خواست که بقایای آن اغمار را
بدست آورد و از اعدای دین و عبدهٔ اوثان دمار
برآورد و منکران توحید و تمجید باریتعالی را ببرهان
قاطع شمشیر مسخر گردانید و بوم اعقاب ایشان که در ظلمت
کفر بصدای بدعت نوحه میکرد در دام اسلام افکند غزاة
جنود و کماة اسود خویش را پیش خواند و هر یکرا بمکرمتی
جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و نص قرآن مجید در
این آیه کرّر علی القتال ان یکف باس الذین کفروا
والله اشد باسا و اشد تنکیلا قبلهٔ ابطال و قدوهٔ رجال
بدرع عصمت و مغفر مغفرت و جنهٔ تقوی و عروهٔ وثقی

اغمار
جمع غمر بمعنی
نادانآموزگار روزگار

عنایت

عنایت باریتعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملائ اعلی
در اواخر خریف سنهٔ اربع و اربعمائه روی بکار نهاد چون
بدان حدود رسید بر فهای عظیم افتاد و کوه و هامونرا
بنیاشت و راهها بسته شد و سرمای سخت برخاست
و جادهها مطموس گشت و از سر ضرورت روی از آن
نواحی بتافت و بغزنه آمد و در استکمال آلت و استدعای
اعوان دولت جد بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و
غوغای سرما از بیم خنجر بید فرونشست و هوا معتدل
گشت استخاره کرد و چون بحر خضم جوشان و خروشان
در حرکت آمد روی بجانب آن ملاعین آورد و چون
نزدیکی دشمن رسید بتعبیهٔ لشکر مشغول شد و امیر نصر را
در میمنه بداشت و ارسلان جاذب را در میسره و ابو عبدالله
طائی را با مساعیر عرب مقدمهٔ لشکر ساخت و امیر
آلتونتاش حاجب خاص را با سایر خواص خویش
در قلب بداشت مرتب فرمود و ملک هند با حشم خویش از نهیب
آن لشکر بپناه کوهی حصین نشست و بخرمی میان

برادر خویش
۴ و میسره با ارسلان
جاذب سپرد
۱۰ بعساکر ظاهری
بمقدمه در پیش
فکنده

راه دیار
۲۵

دو کوه بلند التجا ساخت و مغفر و مدخل آن بفیلان کوه پیکر استوار کرد و با قطار ولایت بلنگیر نامهها فرستاد و سوار و پیاده ممالک خود بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد و مقصد و مقصود او از آن اجهال ابطال اهل اسلام بود تا مگر از طول ایام و امتداد مقام بستوه آیند و از آن مقالت و منازلت روی بتابند چون سلطان بر تنیر سریرت و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت رجاله دیلم و عیارات افغانیان بر ایشان آغالید تا شیب و فراز ایشان فرا گرفتند و بر مثال مغناطیس بجاذبه قهر ایشان را بخود کشیدند و چون از تهضایق بفضا آمدندی چون مرغ در التقاط حبات ایشان را بمنقار نقار بر میچیدند و بر این صفت بگذاشتند تا رمه کفار بتمامی مجتمع شد و معظم حشم کافر بدو پیوست و از دیار هندوستان هر کجا نالخ ناری و طالب ثاری و ساکن داری و حامل چوبی و مائل آشوبی و سر شغبی و مایه خدعتی بود روی بدو آورد پس آهنگ جنگ آورد و مصاف پیوست و پشت بکوه داد و

و سر شغبی و مایه جدلی و حیلی

و سهمی از همه بگل فیلان در حوالی لشکر کشید و آتش حرب سوزان شد و مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم برشوریدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم شمشیر سر و سینه یکدیگر میشکافتند و سرها چون گوی در میدان معرکه می انداختند و هر که که فیلان در نبرد آمدندی لشکر اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم و خرطوم همه میدریدند و آنگاه فرصت چون فوت و فرصت ابو عبد الله طاعی و مساعیر امداد بودند روی بطائی آوردند و از جوانب ایشان او را از جمهای عنیف فراگرفتند و او را همچون فحل مست سر در مقابله نهاده و در نصرت دین جان بر کف دست نهاده و تن فدای شهادت کرده چون سلطان او را در حالت آن محنت بدید کوکبه جماعتی از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را از دست طاعین

بستدند

بستند چون غربال جمله جسم او چشم شده و چون زره همهٔ
تن حلقه کشته سلطان بفرمود تا او را بر پیلی نشاندند تا از
الم جراحت جوارح بیرد استراحت راحتی یابد و شعلهٔ آن
حرب بر آنخالت زبانه میزد تا ایزد تعالی آنرا بباد نصرت
فرو نشاند و بپک نفحهٔ نسیم اقبال محمودی ذرّات وجود
آن مخاذیل متفرق شد و کار ایشان هبائاً منثوراً گشت
و همهٔ آن کفار را در اعطاف آن سهول و جبال و اکناف
کهوف و غلال بشمشیر اسلام بقتل رسانیدند و اموال
و اقبال ایشان بغنیمت بیاوردند و خاص و عام در فواید
آن غنایم و رغائب آنحرایب متساوی شدند و بدرجهٔ
استغنا رسیدند و ناحیت ناردین در عرصهٔ اسلام فرود
و این غزو بر جرائد مقامات و تواریخ غزوات سلطان
یمین الدوله و امین الملّه ثبت افتاد و این صنع لطیف و غرّ
منیف بصیقل ایام و قرینهٔ اقبال او آمد و از شجاعانه آنجا سنگی
منقور بیرون آوردند که بر کتابت آن ثبت کرده بودند
که چهل هزار رسالست تا بنای آنخانه نهاده اند و سلطان

کتابت آن دلالت میکرد

ارغایز

که چهل هزار

از غایت جهل و غوایت آنقوم تعجب نمود که علمای شریعت
و حکمای هر امّت متفق اند که مدّت عمر عالم از هفت هزار
سال پیش نیست و در این ایام هر آنچه علامات قیامت
و دلائل فناء دنیا است و اخبار بدان وارد و نصّ
قرآن بدان شاهد است برای العین موجود است و بصیر
بصیرت مدرک و در این باب از اعیان علماء و مشاهیر
حکما استفسار رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق
کردند که شهادات صخور همه افک و زور است و منشأ
این غرور و لشکر اسلام با غنایم نامحدود و رغائب
نامعدود بغزنه آمدند و سپاه عدد اسلام در میان عدد
سیاهان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد چنانکه هر
جمال و حمال و کنّاس و نحّاس خواجه شد و خداوند بنده
بسیار و برده بیشمار وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ذکر واقعهٔ تاشفر

بمسامع سلطان رسانیدند که بناحیت تاشفر از جنس
فیلان خاص او که صیلمان خوانند فیلان بسیار زند و

ل ١٥

و والی آن بقعه در کفر و کمنود غالبست و بنخوت طغیان و عنود
متعالی و مستحق است که از شربت ضربت تیغ اسلام
کاسی درخورد او در هندوازشعلهٔ صولت انصار حق شرری
در نهاد او زنند تا بداند که مرارت آن کاس و حرارت
آن با سر کافهٔ کفار را عام است و او چون دیگر غوات و
ولات هند در آن مشارک و مساهم و از تیغ حق وجه خلاص
و طریق مناص نیست سلطان آن قصبه غزو محق کرد تا رایت
اسلام بقعر آن افراشته شود و اعلام اصنام بقهر آن
نکون سار گردد و با لشکری که در حجر مجاهدت نما یافته بود
و با رفیق توفیق متربی شده و با تیغ و سنان الفت کرده
و بر خون کفار چیره گشته بر جانب تانیسر روان شد و بیابانی
هائل در طی آن منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوای
آن پر بر هم زدی و ستاره در آن فضا راه گم کردی جائیکه
جز باد نگذشته بود و جز آفتاب سایه نیفکنده نه از
آب خبری و نه از عمارت اثری تا توفیق حق تعالی
مدد داد و از آن مخاوف و تناوف بلطائف

تطایف پیرون افتادند و بدان نواحی رسیدند در پیش نهری
صیحاب و جوئی پر آب یافتند و کوهی شماخ و زمینی سنگلاخ
و کافربدان کوه مستظهر گشته و بتحول و طول خویش متبختر
شده لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند و از دو جانب
با اهل شرک جنگ پیوستند و چون روز بکهولت رسید و
شهباز آفتاب چنگ در پردهٔ غریب غراب آویخت
اهل اسلام جمله حمله کردند و همه را در دهن آن مخارم ریختند
و ارباب آن خراب و خراب راه گریز و پرهیز گرفتند
و آن فیلان مزخرف و هیاکل مصفف که جثه و اقیه و عدهٔ
باقیهٔ ایشان بودند بگذاشتند فیلان سلطان بر پی آن
فیلان برفتند و همه را با مرابط بحضرت آوردند و چندان
خون بریختند که آب آن نهر از خون آن کفار جزار
گلگون و آزرده خانهٔ خونخوار با آن غزارت از حکم طهارت
بیرون شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت
و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاوف جان بیرون
نبردی و همه آن علوج ببرکت دین اسلام و معجزهٔ شریعت

محمدی ﷺ که وعدهٔ لطف باریتعالی بنصرت آن متکفل است
ونص قرآن مجید باظهار کلمهٔ آن ناطق هوالذی ارسل
رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
پراکنده وآوارهٔ شدند ذکر آبوالفضل بن احمد وخاتمت کار او
وزیر ابوالعباس از معارف کتاب ومشاهیر اصحاب
فایق بود ودر آن عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت
موسوم شد ابوالعباس صاحب برید بود بمرو وامیر ناصر
الدین را از کفایت ودرایت وامانت ودیانت وبندگی معلوم شد
وبحضرت ملک نوح نامه بنوشت وابوالعباس را بخواست
تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید وبسمت وزارت او
موسوم باشد وملک نوح این التماس مبذول داشت و
شالی بابوالعباس روان کرد که بنیشابور رود وبرآنموجب
که ناصر الدین فرماید پیش گیرد واو به نیشابور رفت وسلطان
کدخدائی بدو داد واگرچه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم
احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه او قایم بود وکفایت
او در کتابت وحسابت وکمال قدر او در اصالت واصابت

صاحب برید آنکه اورا بریاست بوید سلطان نامه بجهة اعلام آنچه در آن بلد واقع شود مقرر است تا روان وبریده بران مستمر دارد کرنبه که چاپار معروف است وصاحب بریه در قدیم منصب بزرگ بوده است که آلدان از زر بالیز در زنار نگار کنند

دعلو

وعلو شان او در هدایت ودرایت میشناخت ومیدانست که با
طراوت جوانی ومقتبل شباب در اقران واتراب خویش
بی نظیر است وازنکهات ایام ودهات روزگار کس درگرد
او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین بر پدر او در وزارت ثبت
اعتماد کرده بود وبنیابم ضداد ومکاید حساد بدان رسید که در
دست ناصر الدین شهید شد وچون کشف حال بفراست پیشتر
کشت وفائده نداشت فلما رأت انی قد قتلته
ندمت علیه ای ساعیر انتقدم از سر کفر تیکه داشت دلش بر
صفای جانب او قرار نگرفتی وچنانکه گفته اند المیتی یفور درحق
او بدگمان بودی وسلطان برخلاف رضای پدر بتفویض
شغل دیوان استبدادی نمیتوانست نمود وبراشیا راو مزیدی
نمیتوانست جست وتقدیر آسمانی وقضای ربانی کسوت آن
منصب عظیم وخلعت آن شغل جسیم در خزانهٔ غیب مصون ومحفوظ
میداشت تا بوقت خویش از درودیوار خراسان آوازه برون
می آمد که این خلعت جز برای قد معالی او نبافته اند واین مسند جز
از بهر آرایش بمآثر معانی او ننهاده اند ما یفتح الله للناس

من رحمه فلا مسلّ لها وسلطان تابع رای ومتابع هوای
پدر شد وزارت بابو العباس داد واو بآثارت واستحثاث امراء
دست دراز کرد ومال بسیار وخزاین فراوان جمع آورد واز
کد خدائی جهان وقهرمانی ملک جز توفیر مطالبات ناواجب
نمی شناخت واز آبادی وعمارت ورعایت رعیت وآئین
داد وانصاف دور بود تا خراسانی آبادان ودولایتی معمور
بر دست او خراب شد ورعیتی مستظهر وخواجگانی مقبول در عهد او
بر مساکن مسکنت نشستند وبفواقر فقر ممتحن چنانکه از هیچ روزن
دود بر نمیخاست واز هیچ دیه کس بنگ خروسه نمی شنید و
اهل حرث وزرع از عوارض تکلفات ونوازل انزال و
اقسام معاملات وطن باز گذاشتند ودست از زراعت کشیدند
ووجوه معاملات متعذر ومتعسر شد ومجموعات عمال بملت
عجز بیاقی پیرون آمد ووجوه مواجب حشم وابواب معایش
لشکر در انحطاط افتاد ودر ملک خللی فاحش وشکلی شنیع
ظاهر گشت وفریاد از اقطار ممالک برخاست ونفیر مظلومان
بآسمان رسید وسلطان از قصور ارتفاعات وانحسار معاملات

صخر شد وبا وزیر عتاب آغاز نهاد واورا بغرامت آن اتلاف
وتضیع مؤاخذت کرد واو از سر دالت وانبساط بجواب موحش
قیام مینمود ودعوی برائت ساحت خویش میکرد وبه نیروی
مکری تحببی مینهاد وهر گاه که از جانب سلطان در آن معاملت
مبالغه رفتی از وزارت استعفا خواستی واز شغل تقاعدی تبرا
نمودی ورضای بحبس وارهاق اظهار کردی ومعارف ملک
میان او وسلطان توسط کردند که مواقفه را ملتزم شد وتقرری
تن در دهد ورضای سلطان حاصل کند واو لجاج باز ایستاد
ویکدرم سیم بخویشتن فرا نگرفت مگر بعزل وحبس واز سر
دلال وملال دبدبه سخن میگفت وسلطان دهقان ابو اسحق
محمد بن الحسین که رئیس بلخ بود بحساب عمال وتحصیل بقایای
اموال نصب کرد واو در سنه احدی واربعمائه بهرات
رفت وبحسن تقدیر ولطف رعایت مالی فراوان حاصل
کرد ومجدتی نزدیک حملی وافر ومالی بسیار بخزانه معموره سلطان
فرستاد وابو العباس هنوز در منصب وزارت ومسند حکم
مقیم بود وشیخ جلیل شمس الکفاة میان او وسلطان باصلاح

واشتصاح سعی میکرد تا مگر عارضهٔ وحشت سلطان زایل
شود و کار وزیر باقالت نرسد و استقامت کیرد و از سر حدت
مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار مینمود و باحتیار بقلعهٔ غزنه
رفت و بحبس رضا داد و اسباب و تجمل تفصیل کرد و سلطان
فرستاد سلطان از این حرکت در خشم شد و را بخیانت
خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذه کرد تا بدین
غرامت خطی بصد هزار دینار باز دلو و باد لمی آن مشغول شد
و بعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقه و نقاد و وسع و طاقت پیش
کرفت و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس داشتند و خطی
باباحت خون از وی باز ستدند که از صامت و ناطق و قلیل
و کثیر او را یساری نیست و دست از آزارها و تکلیف او
بداشتند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهد او قیام مینمود
و حال بر این جمله میرفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار
ظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تعنیف فرا
کرفتند و در ان هنکام رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات
دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدهٔ حال و کشف کار او مانع

کشت

نجم مرد از آن
ما یتحمل است و در بعضی
از نسخ دارد و تجمل
ساقطات و این هر دو
در هیچ کدام منتهی
این عبارت کثیر الاضافت
چنانکه کفته اند و تنبیه
واللہ کہ و تجملہ و کرامہ
واناثہ

کشت و او در زیر عذابات عذاب و زخم چوب و شکنجه
سپری شد در سنهٔ اربع و اربعمائه و بوقت عود سلطان
حال او اعلام دادند بر واقعهٔ او تنکدل شد اما تقدیر آسمانی
کار کرده آمده بود و کار رفایت شده و در وقت وزارت
او پسرش ابو القاسم محمد بن الفضل در فضل و فضائل بدرجه
کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یکانه روزکار شده
و در میان اکفار و اقران بر سر آمده و ذکر او در اقطار
خراسان مشتهر کشته و نظم و نثر او شایع و مستفیض شد و از
اشعار او بعضی در اصل کتاب آورده است و حرقت ادب در
او رسید و در نضرت جوانی و حسرت امانی و عنفوان زندکانی
فرو شد و یکی از اهل عصر در مرثیهٔ او میکوید شعر

ساجم معنی
بزران

يَا عَيْنُ جُودِي بِدَمٍ سَاجِمٍ ... عَلَى الْفَتَى الْحُرِّ أَبِي الْقَاسِمِ
قَدْ كَادَ أَنْ تَهْدِمَنِي فَقْدُهُ ... لَوْلَا التَّسَلِّي بِأَبِي الْقَاسِمِ

و برادر او ابو الحسن علی بن الفضل المعروف بالحجاج وارث
اعمار و خانه ایشان شد موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع
و حلمی رزین و ادبی متین جوانی باحصافت کهول و فاضلی

بغایت مقبل و مقبول و همت با مس او بغرهٔ سجاحت آراسته
و بلادت حیاء او بذلاقت فصاحت متحلی شده و مدت
ملابست عمل جوز جان کرده و آثار کفایت در مباشرت
آن شغل ظاهر کرده اند و وقتی منتابند پیرا و مفوض بود
و فضار آن بقعه از علو همت او شکسته آمده و آثار امانت
و صیانت او در تقلد آن اشغال و توکل آن اعمال ظاهر
شده و بمکان او فضایل اسلاف و شرف اجداد متجدد گشته

نَسَمُوا لِرِجَالٍ بِآبَاءٍ وَافِرَةٍ نَسَمُوا لِرِجَالٍ بِأَبْنَاءٍ وَوَلَدَانِ
كَرَمٍ مِنْ أَبٍ فَعَلَا بِابْنٍ ذُرَى شَرَفٍ كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللَّهِ عَدْنَانُ

ذکر وزارت شیخ جلیل ابوالقاسم احمد بن الحسن المیمندی رحمه الله

شیخ جلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان بخراسان
منشی حضرت بود و دیوان رسائل که مخزن و کنه اسرار است بدو
مفوض و شرف حسب و کمال تجربت و متانت رای
و رویت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب
روشن و ذکر فضاحت قلم و سجاحت شیم و نقاست همم

و قلت التفات او بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت
حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد تا دیوان
بدو مفوض شد و عمل نواحی بست در جمع و تحصیل
ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت
عمل او فرمودند و هر گاه که زمام آن بدست اهتمام
او داد او ندی در آن آثار کفایت و درایت و ابواب
امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بوجه
جمیل بیرون آمدی و صیت سخا و مروت و احسان
و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدان
آوردند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد
و او چون ابر بر عایت همه و کفایت جمله فرا رسیدی
و معجزهٔ مروت و برهان فتوت او جز بشهادت
مشاهده و بینهٔ عیان مقرر نگردد و وزیر ابوالعباس
در مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی
و از کفایت حضرت او را در عقد کرفتی
هم سبب وکاء و کیاست او هم از

جمه

از جهت قربت سلطان و چون آفتاب وزارت
او در عقدهٔ عزلت منکسف شد و سلطان او را ناراین
ناز دین آفتاب مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سرد
و بمدد اصحاب و دادین و مستجر جان معاملات
وصیت کرد و تربیت حمول و مواصلت اموال
بحضرت مثال داد و اکراسم وزارت هنوز نبود
اما جملگی امور ملک برای او بقطع میرسید و وزارتی
در پردهٔ عزلت میراندی تا سلطان مثال فرستاد
و عمال خراسان را بحضرت خواند و محاسبات آن باز خواست
بدیس و مرو و طوس و شریف و مشروف رودی بدرگاه
آوردند و بوقت وصول ایشان سلطان را عزم غزو
ناحیتی بود از نواحی هند و از ناب حشم و اتباع خدم را به تسبیب بر سر
عمال کرد تا باز پس ماندگان هر چه تمامتر و شنیع تر مالهای بسیار
از ایشان حاصل کردند و در اثنای این حال سلطان او را
در منصب حکم بنشاند و بخلعت وزارت مشرف گردانید
و دست او در حل و عقد و حبس و اطلاق روان کرد

اتفاق غزوه

در رد

رو سوی غزد کرد و شیخ جلیل تهذیب اعمال و توظیف
اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست خرم و کفایت
بر دون کشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق
و استیهال مقرر گردانید و حواشی ممالک از سوابق
خلل و طوارق زینهار و زلل پاک کرد و ابو اسحق صاحب
دیوان را بسر معاملات خراسان فرستاد و در دست
صدر وزارت چون بدر منیر تدبیر بر مصالح سریر ملک
مشغول شد و چون رایات سلطان بدار الملک غزنه
باز رسید و امور دولت بحسن کفایت و یمن ایالت
وزیر در سلک انتظام منسق و مجتمع بود و احوال مضبوط
و اموال محفوظ و محوط او را بر صوب خراسان روان
کرد تا وهنی که بتمادی ایام بحال رعایای آنجا
یافته بود و معاملتی که از قصور و تقصیر عمال قاصر گشته
تدارک کند و کار خراسان را نسقی خوب و آئینی
محبوب نهد و شیخ جلیل ببلخ و هرات رسید رو عبت و هیبت
امرا و ظلم را دست بر بست و رایت ظلمه نگونسار

کرد بهر آنچه در ایام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و باختران
و استنکال فراهم آورده از ایشان بستد بلطف و
عنف و از زر و سیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس مبلغی
گران بحضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن
بخزانهٔ هیچ پادشاهی نرسیده بود و رعایای خراسان
قصهها بدرگاه سلطان روان کردند و بتعرف صاحب دیوان
رقعها عرض دادند و سلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود
و بتحصیل و ترویج آن مال سبکبار فرستاد و از دنیا
بسیار حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اجناس و
مواشی و اسباب بداد و باقی املاک بفروخت و از عهدهٔ
بقایا که براو متوجه بود بیرون آمد وزیر ابو العباس در
صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بممارست قلم
و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد او
مکتوبات دیوانی بپارسی نقل میکردند و بازار
فضل کاسد شده بود و ارباب بلاغت
و براعت را رونق رفته و عالم و

جاهل

و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبت مساوی گشته و
چون مسند وزارت بفضل و فضایل شیخ صپهل آراسته
شد کوکب کتابت از مهاوی هبوط باوج قرب رسیدی و
کل فضایل و مآثر بیاد قبول شکفته شد و در خزانهٔ فضل
و ادب بمکان ترپیت او هر افزوخت و بنفرمود تا کتاب
دولت از پارسی اجتناب نمایند و بر قاعدهٔ معهود
مناشیر و امثله و مخاطبات تازی نویسند مگر
جایگه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و
عاجز باشد و امثلهٔ توقیعات او در اقطار جهان چون
شواذ امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین
عبارات و تزیین اشارات او روان گشت و افاضل
عالم بنظم و نثر در اطراء مدح و شکر عوارف و مواهب
او دو پهلو صحایف بنگاشتند و چون عندلیب در
روضهٔ ایادی بنوا در آمدند و او خاص و عام را در
کنف رافت و جفاوت و رحمت گرفت و بیرکتا
عدل و انصاف او کافهٔ خلق در پناه عصمت و حجر

امن وکنف امان بنت بپاسودند وجهان آبادان شد
و دلهائیکه بکفایت رسیده ایام فترت و محنت
بود از عواطف وعوارف او مرهمی شافی وعلاجی
کافی یافت وادبابواب نصایح وانواع مواعظ
سلطانرا بتأسیس قواعد معدلت واکتساب ثواب
آخرت تحریص وتحریک میکرد تا کار عالم بنظام
رسید وامور بملک مستقیم شد وهر قاعده که بر
قضیت علم ومنهاج بصیرت نهاده کرد در استمرار
ایام مؤکدتر شود ومعالم آن بر تعاقب ایام
عالیتر باشد ومبانی آن بر تقضی ازمان ثابت
در اسخ تر گردد شعر

او مرهاست بنیانه ... علی التقوی دامت مبانیه

ومن تعدی طوره ... الا الی الخسف لم یکن تنامیه

ذکر خاتمت

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن ملک بپسر او منوچهر

شمس المعالی باختصاص مناقب ونفاذ بصیرت او در مصالح عواقب زشت خوی وسایس بود واز خشونت سطوت ومرارت کاس بأس او هیچکس ایمن نبودی اگرچه قاعده حلش آئین کران سنگی گوهداشت بارقه تیغش درس سبکباری بر برق خوانده بود واگرچه در رزانت وقار طود اشم بود لطمه موج خشم او از بحر خضم حکایت میکرد بمتزلزله عقوبات عفیف کردی وبازاقت دماء افاضت ذماء باک نداشتی وتادیب وتعزیت او جز بحد شمشیر قاطع وسنان ساطع نبودی وحبس او جز مطمورهٔ لحد ندانستی وازین سبب خلقی بر دست او بفنا رسیدند ودلها ازو بریده وسینها بحقد او آغشته شد وهر اینه تقدیم ابواب قتل وتنکیل بر سوابق زلات ونوادر عثرات موجب اجتیاح واستهلاک باشد چه عصمت از خطا وخطل خزانیا نیست وفوایت ادراک تدارک نباشد ونفوس تالفه را بدل صورت نه بندد ونعیم کرحاب

بحر خضم: دریای عظیم وخضم مرد کثیر العطاء

اطم: بمعنی اعلی وغلبه است ومنه الطامه

خطل: بمعنی کشار فاسد وخطا

او بود مرد سلیم الصدر و بی غایله و از جمله خدم و حشم او بسلامت
جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال
و اعمال آن خطه بدو سپرده بود نسبت اختزالی بدو کردند
بقتل او فرمان داد و در اظهار برأت ساحت و نقای
جیب فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست
که از ان حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح واقعات
بینت آن سیاست بامضاء رساند مبذول نداشت و بسبب
قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقه طاعت
او نهادند و مجاهرت بکلمه عصیان و استخلاص نفوس از معرت
خشونت جانب او قرار دادند و او در آن میانه از جرجان
بیرون رفته بود بسبب احتدام هوا جر هوا بعسکر چنانک
تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشه مکاسر مفاسد ایشان
بیجز تاشی پیرامن قصر او فراگرفتند و اسباب و مضارب
و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او بمدافعت
ایشان باز ایستادند و او را از مفرت عدوان انجماعت
نگاه داشتند و چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که نیت کرده

از اختزال اقتطاع مال از غیر است و بمعنی جنایت در ودیعه هم آمده است اگرچه منصناع از روبسوی مالک باشد

احتدام اشتداد و حرارت هواجر جمع هاجره بمعنی نصف النهار در حالت گرمی و بعضی گفته اند نصف النهار فصحت بستان است

بودند میسر شد بجرجان رفتند و بغلب و تطاول شهر باد دست
گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و او بسبب استعاض
و تغیظ از جهت حادثه پدر و نفاذ کلمت قوم مبادرت نمود و نامدار
انجمال بکند چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کاری از
دست رفته طبقات لشکر بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل
پدر با ما موافقت نمائی همه از رغبتی صادق خدمت تو را کمر بندیم
و مطیع فرمان تو باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت کنیم یا بجای دیگر
رویم امیر منوچهر حزمدارات و مساهلت چاره ندید و البته شید
که اگر با ایشان موافقت نکند پرده حشمت دریده شود و نایره
فتنه و فساد متزاید گردد و خانه قدیم از دست برود لاجرم
چون اجتماع کلمه ایشان بر عناد و اتفاق بر نوازع فساد بدانست بار
حل و ثقل و خواص ممالیک و بقایای اسباب بسطام رفت
و منتظر خاتمه کار و مال حال بنشست و چون لشکر از و خبر یافتند
منوچهر را بر محاربت وادار عاج او از ان نواحی تکلیف کردند
او از سر ضرورت با ایشان برفت و شهری تشهری دفع
میکرد و آتشی آبتشی فرو می نشاند و چون نزدیک قاوس رسید

قابوس پسر را پیش خواند و منوچهر چون نزد پدر رسید بر زمین خدمت
ببوسید و پیش او بتواضعی هرچه تمامتر بایستاد و اشک
از دیده روان کرد و هایکدیگر از حدوث این واقعه بسی گریستند
بَثَّ الشَّکْوی و نَفْثَةَ المَصْدور آغاز کردند و از جانبین حق
پدر و فرزندی و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در
میان نهادند و اینه منوچهر پدر را از روی الْفَت گفت اگر
اجازت دهی در مدافعت قوم سرور بازم و جان بذل کنم
و خویشتن را وقایهٔ ذات و فِدای مصالح تو کردانم شمس المعالی
او را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی دی ببوسید
و گفت غایت کار و نهایت حال من همچنین خواهد بود
و وراثت ملک و خانه بر تو وقف است و این کار را در حال
حیوة و بعد وفات من متعین تولی و خاتم ملک بدو سپرد و
مقالید خزاین بدو تسلیم کرد و حال بران مقرر شد که شمس المعالی
بقلعهٔ جاشک تحویل کند تا جمعی از خواشی و خدم که بمصالح
او قائم بودند و کار ملک و حلّ عقد بمنوچهر باز گذارد و شمس المعالی
در عماری بقلعهٔ جاشک نقل کرد و منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور

بث الشکوی
نفثة المصدور
دم در دوستی

و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع بر سبیل
استمالت و تمنعت و تطمع و قیام بمصالح شریف و وضع روزگار
بگذاشت و ایشان از سابقهٔ زلّت خویش طمأنینه نیافتند
و نفرت همه از عوادی مضرّت و غوائل معرّت قابوس نقصان
نمی پذیرفت و با انواع مکر و حیلت ببر مدخل فرو رفتند تا خاطر
از کار او فارغ کردند چنانکه تمنای ایشان بود با امن و سکون
رسیدند و بغوایت و وفات روح او همداستان شدند و راضی گشتند
تا در مفرش فراش او رفتند و ردای رِدا از غرهٔ غرّای او
کشیدند و او را مرده بدیدند و ببرادر رسیدند و از صواعق اسف و
سنان او بیارامیدند و او را در قبّه که بظاهر جرجان بر راه
خراسان ساخته بود دفن کردند و حال همه بعد از واقعه لوجان
بود که مهلهل گفته است منبّئت اِنَّ النّار بعدک اوقدت
وَاستَبّ بعدک یا کلیب المجلس و تکلموا فی
امر کل عظیمة لو کنت شاهدهم بها لم ینبسوا
بر قاعدهٔ دیلم تاج ساخت و بعد از سه روز در مصاف امارت منشب
و بیعت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کان لم

پایان
دارد ولی

بکن بین الجحون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

واز دیوان دار الخلافه بامیر منوچهر شمالی رسید مشتمل بر تعزیت
پدر و تهنیت ملک و امیر المؤمنین القادر بالله اورا فلک المعالی
لقب داده و توفیق باری تعالی و هدایت سعادت اورا
مساعد شده و بجمیل ولای سلطان اعتصام ساخته و بمتابعت
و مشایعت دولت او استظهار نموده و ثلمهٔ حادثهٔ پدر بطوارق
اشبال و اشفاق وارثدای بردای عنایت و کنفان
در ظل حمایت او مسدود گردانیده و جمعی از معارف و ثقات
حضرت خویش بهار گاه او فرستاده ببشارموفور و تقاضای
مذخور و رغائب نامحصور بدو تقرب نموده و از صدق محبت
و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطنت اعلام داده
و سلطان آن وسایل و ذرایع بنظر قبول ملاحظت فرموده
و مباغی و مراضی او بایجاب مقرون داشته و عیار موالات
او بر محک اختیار و اعتبار زده و مثال داده در ولایت
خویش خطبه و سکه بالقاب همیون او مطرز گرداند و
ابو محمد حسن بن مهران را بدرقهٔ سفارت بدو فرستاد تا ملتمس

لایق و نوبتی نام و امیر منوچهر آن مثال را بسمع و طاعت مقابل داشت
و بر مقتضای طاعت پیش گرفت و بر بنا بر ممالک جرجان
و طبرستان و قومس و دامغان شعار دولت سلطان ظاهر گردانید
و پنجاه هزار دینار بر سبیل ابادت تقرر شد که هر سال بخزانه
میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزوهٔ ناردین از دو لشکر
راست دو هزار سوار از خواص دیلم و خلاصهٔ حشم که در فرار
چون کوزن دور نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد
و بر اثر موصلت مستحکم گردانید و از کرایم حجرهٔ سلطنت بخطبهٔ
کریمه قیام نماید و در مرتفعات فضل و فضایل و حمایت ناموس

خوشتن بدین مهم برفت و در تحصیل آن مراد و تیسر آن مرتا و ابواب
کفایت تقدیم داشت سلطان را باسعاف سؤل و انجاح مأمول
اوشیخ الغنان یافت و کفایت فلک المعالی باپچاب پیوست و
چون آن بزرگ بحضرت فلک المعالی باز رسید و از انچه از
اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اجتراز سلطان
در اجابت دعوت و انجاز طلبت باز کشت فلک المعالی او را
دیگر بار باحضرت فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و زاده
حدیث و علامهٔ روزکار و مجرب یافته ایام بود با او مرافق
گردانید تا باتمام مهم و تاریب عقدهٔ مناکحت و توشیح
لحمت مواصلت قیام نماید و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم
خدمت بجای آوردند و بتجدد عهود و تاکید عقد نکاح مطالبت
کردند و سلطان شیطان غیرت را بعقال شریعت بست
و کربهٔ که جگر کوشهٔ او بود و فرزندی که زهرهٔ آسمان سلطنت بفلک
داد و زهره جزو در فلک کلّه بلند و دوّار ری جزو در مجاری
افلاک لایق نباشد و جملهٔ ملکات جزو در حجرهٔ املاک موافق نیفتد و
در مجلس این عقد از لطائف نثار و بشابر استبشار و نفایس تحف و

بسیار چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد در سولان با
حصول مقصود و وصول مطلوب بازگشت و فلک المعالی
طریق مخلّت حملی روان کرد که ذکر عُلُوّ همت و غزارت کرم او
در جهان سایر و شمایل ستاش و از ارکان دولت و ابنای
حضرت کس از الطاف تر و عواید کرم او بی نصیب نماند و
سلطان خدمات او با نواع صنایع و ابواب مکارم مقابل
کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام
نمود و افراد قوا و اجناد او را بتشریفات سنی و خلعتهای
نفیس برد جهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوهٔ
سلاطین جهان گشت و سلطان در صحبت دُر صدف ملک
و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ عهدی در محسوب
کتاب و معلوم افهام حساب نگنجیده بود همچنان که روی
از مقابله آفتاب نورانی کرده و شکم بویبار از عطیت بحر
سیراب شود خزانه فلک المعالی چون دریا بسکن نهد و اهر
جواهر و چون کوه معدن نفایس ذخایر شد و چون کار فلک
المعالی بمظاهرت آن مواصلت و وصلت آن وصلت قوام گرفت

بسا بیرکار شکر و انتقام از آن جمع که در خون شمس المعالی سعی کرده
بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل سلک جمعیت و موافقت
ایشان بگسست و همه را بقتل آورد و پسر خرگاش که خویش و رفاق
و مایهٔ شقاق بود از میان بگریخت و در جهان آواره شد و مدتی
مقید ثقیف و ثالث قارطین گشت و کس از وی نشان نیافت
و از جملهٔ جنات آنشر و جالبان آن ضرابو القاسم جعدی بود
صاحب جیش شمس المعالی بسر حد ولایت نخشب متردد میان
خوف و رجاء و مترقب طوارق بلاء و صواعق عنا و فلک المعالی
چشم از وی بنداخت و راه اهمال و اهمال پیش گرفت و او را
با غلوطهٔ تغافل و تهاون مغرور گردانید و بدواعی تطمیع و ترغیب بدام
اقتناص کشید و در محبس طلب قصاص باز گذاشت و راه
خلاص او بربست اما هر کاری را وقتی معین و غایتی محدود و مدتی
معلوم مقدر است و در مدارک اجال تعجیل و تأجیل نامعهود
ابو القاسم بجیلی از حبس فلک المعالی بگریخت و قصد
جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد تا بنیشابور بحضرت سلطان آمد و
او التجا کرد بنداشت که از فوادح اثقال و قبائح اعمال خویش

با اشتباک عقود و تأکید عهود و التشاج ذات البین و اتحاد مصالح
جانبین سلامت خواهد یافت و ندانست که کشندهٔ را بکشند
و سزای بدکردار چون زه کریبان پیراهن وی در آید و جانی اگرچه
زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند عاقبت در دام بلا و حبالهٔ عنا
افتد لاجرم سلطان او را بگرفت و بند بر نهاد و پیش منوچهر
فرستاد و ابن المروی این دو بیت از محض حکمت و زبدهٔ
موعظت گفته است

أَعْقَبَكَ الشَّرُّ مَفْعُولٌ بِفَاعِلِهِ ... مَتَى فَعَلْتَ الشَّرَّ أَعْقَبَكَا

أَعْقَبَكَ ای خداوند حفظک
اعقبک ای ایاک
و اهلک

ذکر دار ابن شمس المعالی

دارا بعد از آنکه از جانب ابو علی در
جانب ملک رضی کردید ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تا
شمس المعالی باسر مملکت خویش آمد او بخدمت پدر از حد
اجانب مستغنی شد و در خدمت پدر ربط اشفاق و اشتمال و
قضیت پدر پسری ملحوظ و محفوظ بود تا او را بطبرستان
فرستاد و آنجا بگاه بر جملهٔ طاعت و رعایت مصالح ذو قیام
بجواب منازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود پس بسبب سخنی
که بدو تحویل افتاد او را بخدمت بخواند و باستراباد بخدمت پدر رسید

و برانت ساحت خویش ازان تهمت روشن کرد و پدر بقبول معاذیر
و اکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش
خواند و از او اندیشناک شد بر مرکب بر نشست که بجذمت رود
در راه پشیمان شد عنان بگردانید و در دنبالهٔ آجام طبرستان
روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی از حال او آگاه شد
و بر پی او سواران روان کرد او مسافتی تمام گذاشته بود
و بر او نرسیدند چون بسرحد خراسان رسید از عواصف باس
و قواصف غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان پیوست و در
خدمت او مکان معمور و محل مرموق یافت و با نواع
تمویل و تخویل و اکرام و تبجیل مشرف گشت و از سر غرور جوانی
و خفت وقار در مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل
کرد و بعارضهٔ اعراض متوحش شد و از تغیر رای سلطان مستشعر
گشت و در سر خانهٔ شب راه هرب پیش گرفت و سلطان
اشخاص را در طلب او اشخاص کرد و در گرد مرکب او رسیدند
بولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودت قدیم
که میان ایشان بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال

فرستاد و او را باز خواست و در استدعا و استرجاع او ابواب عهد و
تهدید نقدیم فرمود شاه شار از سر اضطرار و خوف و خامت عاقبت
و تبعهٔ مخالفت دارا را باپیش سلطان فرستاد و چند مدت در
حبس و شدت روزگار گذاشت و بکنوبت بطرقی نامعقول
از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضی گشته بود
خلاص یافته بود اما خامی رنج و بقای روزگار غصه دامن او
بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمزید تکلیف
و تعنیف و تقیید و تشدید بجای حصین تر باز داشتند تا عارضهٔ
وحشت سلطان بزوال رسید و بر او ببخشود و او را بجای نازنین
و عیشی نو منعش کردانید و باعتاق و اطلاق او مثال داد و عاطفهٔ
احسان و عارفهٔ امتنان در باره او بقرار معهود باز برد و ولایت
جرجان و طبرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاهرت
و معاونت او نامزد کرد و اگر کفایت فلک المعالی در
اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا و استعطاف جانب
سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانه از دست
رفته بود اما چون کار او باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در

زمرهٔ ارکان دولت و اخوان عشرت ملازم خدمت او بود و در
مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوت و هنگام مفاخرت
و معاشرت از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا این
وقت که ابو الفوارس بن بهاء الدوله از کرمان بسبب مخالفت
برادر پیش تخت سلطان رسید برامید امداد و اعانت او
بر مزاحمت برادر بشتابی دارا و ابو الفوارس در خدمت سلطان
مجتمع بودند و در باب شرف خانه و قدمت خاندان و اعراق
نسب مجاراتی میرفت و دارا چند کلمه که لایق خدمت حضرت
و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون بر او انکار
کردند اصرار نموده و بتکرار آن کلمات لجاج و وقاحت بیفزود
و بدان رسید که او را از مجلس انس دور کردند و نادیده گرفتند
به بعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب او با
خاص گرفتند تا وزیر در باب او شفیع شد و ضیاع و املاک
او در سنه تسع و اربعمائة با تصرف و کیلان او سپردند تا در
مصالح او خرج میرفت ذکر مجد الدوله ابو
فخر الدوله فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله بحرجان

ابن ابو الفوارس پسر بهاء الدوله ابن عضد الدوله است آنگاه به خود عضد الدوله ذکر آن در پیش گذشت

بر دست صاحب نوشته بدو بنوشت و در مضمون آن نوشته بود آن
مجد دوله بشاشتی نموده بود و شکر باری تعالی بر ان عطیه باد ا
رسانیده و این الفاظ درج کرده فقد رزقنی الله عز و جل
ولدا کنیته ابا طالب طلبا للسلامة فی مدته و
سمیته رستم لانه فی اسماء بضابه
و اردومه و چون فخر الدوله ببرای آخرت تحویل کرد
لشکر بر ایارت او بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد فرامرز بود
معتضد بکثرت اقارب و شوکت عشایر از سر تحکم و تغلب
در حل و عقد و امر و نهی با لشکر دیلم سخن میراند و میان او و مادر
مکاوحتها رفت تا کار بجائی رسید که بدر بن حسنویه بر مجد الدوله
در آمد و ملک ری بر او بگرفت و مناوشات بسیار در میان
ایشان واقع شد بدین سبب اهل دیلم بنفاق رسیدند و بتطاحن
شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت و حبل صلاح منقطع
میشد و از نو بر آن فتن و دوایر آن محن طبقات لشکر نضا
میرسیدند و ضراوت سفها در افساد حال و اتلاف مال رعیت
زیادت میگشت و ولایت روی بخرابی نهاد مردم متفرق شدند

و مجدالدوله از احتدام آتش تیز حرارت ایام فتنه و اتقاد شرر شر تغول
شد و از امارت اعراض کرد و از معرض عقوق مادر بر خاست و
هوای نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطهٔ آن محنت
برهانید و بمطالعت کتب و مناظرت دوات و قلم مشغول شد
و برادر او شمس الدوله ولایت همدان و قرمیسین تا حدود
بغداد داشت و بدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار
و ساز و تجمل فراوان جمع کرد و در وجوه صلات و ابواب مبرات
بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظم همت او معهود بود صرف
کرد و ابن فولاد همچنین در ایام آل بویه مجال عظیم داشت و
کار او در جاه و رفعت قدر بدان رسید که صناديد ديلم و مشاهير
کرد و عرب و عجم در زمرهٔ حشم او جمع شدند و او بمجدالدوله و مادرش
که کافلهٔ ملک بود نامه بنوشت و قزوین باقطاع خواست تا معاملات
آن بر لشکر صرف کند و بمهمات ملک و ممانعت از حوزهٔ دولت
و حمایت حریم قضاء عوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام نماید
و ایشان بحکم تقلص عرصه ملک و نقصان بیضهٔ دولت جواب
باز دادند و عذری پیش نهادند و او بر ایشان خاصی شد و بر

ری متاخت و غارت بکرد و ناچیزی که بر حدود ولایت او بود دست
باز گرفت و از انتفاعات آن بر نیداشت و بدین سبب راهها بسته شد
و مادهٔ غلات و اقوات منقطع گشت و مجدالدوله و مادرش این
شکایت با صفهبد فرتم بنوشتند و از و مدد خواستند و او تا حشر
تمام از لشکر جیل بیامد و بکرات با پسر فولاد مصاف داد و از
جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و پسر فولاد در آخر سخت رسید
باز گشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجا بگاه
توقف کرد و بمرمت حال و معالجت جراحت مجروحان مشغول
شد و بفلک المعالی نامه بنوشت و از و مدد خواست تا ری از نهب
او مستخلص کند و خطبه و سکه بنام او برپادارد و او تا وثی معین بر سبیل
خدمت مسلم دارد او دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد که مرکز
در زیر مشرفیات را شرفی بزرگوار دلشدی و بتجافی از نسیان
تیربیات تثریب و تعییر کردندی و مال فراوان بر سبیل مبرت و
قضای حق التجاء پسر فولاد بدست او روان کرد و با آن لشکر
بدر ری رفت و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم
از آن سبب در بلای عظیم و غلای شنیع افتادند تا مجدالدوله و کافلهٔ

ملک باضطرار رسیدند واورا استمالت کردند واصفهان بدو دادند
واو بیار امید و دست از غیث و فساد برداشت و لشکر را با
جادهٔ سداد و رشاد آورد و مادهٔ شطط و خلاف منقطع گردانید
و در سنهٔ سبع و اربعماة باصفهان رفت و شعار دعوت مجدالدوله
در پیش گرفت و نصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در سابقه
گفته آمده است از بیار و جوسندر دی بری آورد و از خوف
بکبدت قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد و چون بری
رسید مدت دو سال بحر متی تمام در میان اهل ری بود مرجوع
الیه در مهمات دولت و موثوق به در رای و تدبیر و تقدیم و تاخیر
پس بعلتی و سبب زلتی او را بگرفتند و تقلعهٔ اشنونا وندر ساختند
و مدتی آنجا بگاه محصور و مأسور بود تا رقم عفو بر سر زلت او کشیدند
و او را بر قاعده معهود بامیان ملک آوردند و در این ایام که مجدالدوله
انزوا کرده بود و از ریاست بدراست کرائیده چشم و لجام طاعت از سر برکشیده بودند و دست بتطاول و تعدی
برآورده و کردن از ربقهٔ طاعت بیرون کرده ایشان را
مانعی و وازعی نبود هر کس هر چه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد

اشنونا

همره منصور بن سعد ابن محمد بن قصه

و الا لفظ ها فتون ساکن و نون و واو و الف و نون ساکن و دال مهمله

الی بلاد سنان و ابن احمد ها الی اصفهان

الی بلاد سنان و ابن احمد ها الی اصفهان

هر کس که از سر رافت با مخافت باری تعالی یا سبب نفوی و خوف
عقبی مزجر کشتی و نصر تادیب و تعزیت همه قیام نمود و بسی را
بقتل آورد و خلقی را آواره کرد عاقبت همه بدو واحده شدند
و منصر هجوم کردند پیرامن سرای او فراگرفتند و او باخواص خویش
بکمرنان بمدافعت ایشان بایستاد عاقبت هزیمت شد و اسباب
و تجمل خویش بدیشان بازگذاشت و بعد ازان در خناق ان محنت
اضطراب میکرد تا سپری شد ذکر بهاء الدوله و
مآل کار او چون ولایت سجستان سلطانزا مسلم شد بهاء الدوله
رغبت موالات و خطبهٔ مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که
میان هر دو مملکت و قرب داری که میان هر دو ولایت بود
همواره سبیل مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و
رای سلطان را بحکم شرف ابوت و خصایص ذات او آن بود
و تجنب موافق می آمد و بحکم کفاة ملک و علو شرف هر دو خانه
میانهٔ ایشان در توشیح لحمت قربت و تاکید معاقد محبت سخن
میرفت و در این باب سفیران بیامدند و برفتند و دلها بر مودت
قرار گرفت و نیتها در اتحاد صافی شد و سلطان میخواست که این

هو ابو نصر بن عضد الدوله ابن رکن الدوله

لحمة بود و لحمة دوم نهم مراد

موالات

موالات بمجاهرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد قاضی
ابا عمرو بسطامی که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر
و بناهت و غزارت فضل و رفعت محل و کمال علم و فصاحت نطق
و رزانت رای او در اقطار جهان سایر و منتشر بدین سفارت بفارس
فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تبجیل محل او آنچه
لایق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضائل او بود تقدیم
داشت و بر عقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد
وان مهم در تعویق افتاد و بنزر فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و مشیر
حاکم و مدبر آن ملک و دولت بود ببغداد مقیم بود و بی مشاورت
و مراجعت او اتمام آن کار متصور نگشتی قاضی را ببغداد فرستادند
تا آن مفاوضه بمسامع او رساند و رضای او در این قضیت حاصل کند
چون قاضی از بغداد باز گردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود
و وفات یافته و پسروی ابو شجاع قایم مقام پدر شده و از
سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان
الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر خط
مطاوعت نهاده و بحکم آنکه مخاطب دران رسالت پدر بود نسبت

که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد و قاضی را باکرام تمام باز گردانید
و در خلوص اعتقاد در هواخواهی سلطان و سلوک جادهٔ
موافقت و اقتدا بپدر در مصافات و مخالصت مراسلتی شایع و
مکاتبتی مسنوفی صادر کرد و امیر ابو الفوارس برادر او بکرمان
مقیم بود و در میان هر دو برادر مفاتحهٔ مشاحتی ظاهر شد و
بدان رسید که سلطان الدوله لشکری بگران فرستاد تا
آن ولایت را از دست او بیرون کنند و او بدافعت ایشان
روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر
ابو الفوارس شکسته گشت و او بسجستان رفت بر قصد
خدمت سلطان و التجا بطل حمایت و عنایت او کرد و سلطان
بر زبان نواب امیر نصر بن ناصر الدین بدو پیغام فرستاد
تا مقدم او مکرم گرداند و در اقامت و مراعات حشم او تکلف
واجب بیند و ده هزار دینار بر سبیل نثار ترتیب او دهد و بدو
فرستاد امیر نصر در تقدیم آن ابواب بغایتی رسید که جهانیان
تعجب نمودند و معترف شدند که هیچکس از ملوک و سلاطین عالم
در حق هیچ پادشاه و پادشاه زادهٔ این تکلف نکرده است و

و در اینوقت ابو منصور نصر بن ناصر الدین از جانب امیر ابو المظفر نصر بن عضد الدوله نایب سجستان بود

مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بوده است
علی الخصوص از همت و مروت بشیر و ذکر آن مساعی و صیت
آن ایادی با قصای جهان شایع و منتشر شد و چون بحضرت سلطان
رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت
کرد و با او از زر و سیم و جبل و انعام کرد که در وهم انسان نگنجد
و در همت بشریت نیاید مگر در همت پادشاه سلطان که دنیا
پیش او چون پشه بی وزن و چون خاک بی وقع بود و بعد از
سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست سلطان
او را انجر این بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات کرد
و ابو سعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود
در خدمت او روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب
الف گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر خصم کرده و چیره بنهب و
سلب گشته تَحَمَّلَتْ صَهْوَةً أُخْرَى شَوَاكِلُهَا
مِنْ طُولِ مَا حَمَلَتْ سَبْيًا سَبِيًّا عَلَى الْكَفَلِ و امیر ابو الفوارس
با آن لشکر بکرمان شد و لشکری که بکرمان مقیم بودند چون واقف شدند
که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند و او در مملکت

خویش بر قاعدهٔ معهود متمکن گشت و ابو سعید بعد از انتظام حال
و استقرار کار او با آن لشکر که در صحبت او بودند باز گشت و
مدتی بر این بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حضرت
سلطان و تحاشی از هدم بنیادی که او ممهد کرده بود کس
تعرض با و نرسانیده تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رایت
او در دل دست افتاد امیر ابو الفوارس بی ظهیر و مجیر بماند سلطان
الدوله دیگر بار لشکر فرستاد و او را بشکست و او بهزیمت بهمدان
رفت پیش شمس الدوله و او در معرفت حق قرابت و اهتمام
بمناظم احوال و قیام بمصالح او مبالغت نمود و چند روز پیش
او مقیم بود بعد از آن بخالی از پیش او متنفر شد و اندیشید که
از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت و او را
گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد، بدین سبب از
همدان ببغداد رفت و بقیت حال او در موضع خویش شرح
داده آید انشاء الله ذکر الملک خان و مال کار او
الملک خان بعد از هزیمت بلخ با ولایت خویش رفت بر غصه
و حزن متلهف و در اضطراب آن عجز متاسف و با برادر خود طغان خان

بقیه

برقعود از نصرت و خمود در اعانت او عتاب میکرد و بقدر خان استعانت
میفرستاد و تقدیر آسمانی با او معاندت مینمود و روزگار در تسییر
مراد او مناکرت و مناکدت میکرد تا ازین غصه بر فراش مرگ
افتاد و از دنیا بدار بقا رحلت کرد و حرص او بطعمهٔ خاک سیر گشت
وهمت او که با فلک تدویر و چرخ اثیر برابری میکرد بدست
تقدیر زبون شد شعر فهبه دعی یجری لها الیم ماها و
لیس لها قطب یساد بدرها وقد ینهض العصفور
کثرت ریشه ویسقط اذ لا ریش فیها

نورها وفات او در سنهٔ ثلث وارابعماة بود و برادر
او طغان خان بر ملک ماوراء النهر مستولی شده و با سلطان طریق
مهادات و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم برادر
با خلاص تودد و ایثار تقرب متقبل شد و از جانب چین لشکری
با صد هزار حرکاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمد
که در مدت عمر اسلام کس چنان کثرت در روی زمین نشان
نداده بود بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلای قصور اصنام و
ندانستند که تایید دین محمدی را زایل کردن هر طاغی کفونسار کند و سر بر

وحشت
من جانب الصین
جیوش لقصد طغان خان

باغی در خاک اندازد و طغان خان از بهر مدافعت ایشان از اطراف
ممالک اسلام لشکر خواند و انصار دین و مطوعهٔ اسلام صدهزار
مرد جمع کرد و در دل اهل اسلام ازان ندای هائل و بنای هائل
رعبی عظیم حادث شد و آماد و اتباع و ارتیاع در ضمایر متمکن
گشت و اهل صلاح در مساجد و معابد و مشاهد عبادت اشتداد
و همتها بر کماشت و طغان خان بمجاهرت آن جمع روان شد
و دل بر استقبال اجل قرار داد و منیت براداک درجهٔ شهادت
مقصور گردانید برامید وعدهٔ باری تعالی در نصرت دین و
اعلای کلمهٔ یقین چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است
انا لننصر رسلنا والذین امنوا فی الحیوة الدنیا
و چند روز در مقاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و مساقط
آن مناقط از لطمهٔ حدود و ظبات بر خدود و کماة و صدمهٔ خناجر غزاة
بر خناجر آن غواة و زحمت مناصل انجاد بر مفاصل آن اوغاد
لمع بوارق سیوف و خطف صواعق حتوف و فتق نواعر
عروق و ضرب مناحر حلوق خالی نبود ند و خون چون صوب انواء
و دوب آماء میکبید و باری تعالی بندگان مخلص خویش را و جزای ایشان

بنای هائل
یعنی جایگی گشته
هائل با فتادن

۲ در قهر دشمنان دین بسته

مناطق جمع نطاق علی خلاف
القیاس و ان معنی برا
با نسبت لفظ انث لکن
استعمال آن شایع
برفارده لفظ که
انزار در معارک و ملاحم
اوغاد جمع وغد معنی آرذل
وضیع النفس و شکم پرست
نواعر جمع ناعر و ناعره
بمعنی خشمگین و ذکر بحث
میان او از خشم و نواعر
عروق رگهای جوشنده میان
از شدت غضب

بسکرفت و بکمین وایدمنبن تابید میداد و کلمهٔ نجوم دین در جوم شیاطین
کلمهٔ علیا بسکر دایند تا یکروز آتش حرب بالا کرفت و بهرام نطاق
بکشاد و دور دو سکالی طعن و ضرب در میان فریقین بداد
و اولیای دین در شکر باری تعالی و طرب طلب زلفت و اشتیاق
نسیم جنت و اشتیاق بلقای منازل رحمت چون فحول با بخ و بخور
مابخ از وقت لمعهٔ فلق تا وقت متقط شفق با طلایع مرکبازی
در آمدند و با ملاء اعلی بنیازی هرچه تمامتر همرازی کردند
لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید و از هیبت لطف
نسیم نصرت بوزید و قرب صد هزار مردهٔ کفار بر فضای آن مصاف
بر زمین انداختند سرها وداع تن کرده و جانها بعنات قالب
طالب مفارقت شده و غراب تنها از جیفهٔ کفار غذای تمام
یافتند و ضباع و سباع از خضب ان مراتع بفراخی رسیدند
و قرب صد هزار برده از ذراری و جواری ایشان که در حسن
ماه برابری میکردند و در نور از لؤلؤ منثور کردیدند بدست اهل
اسلام افتاد و از مواشی و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل
شد که در فضای صحراء قطار بیدانمی کنجید و بقایای آن مدابیر برسیدند

راه هزیمت کرفتند و بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بحلکی دیار اسلام
برسید و دلها بیاران ایشان شاد و جانها بیاسود و زبانها بشکر باری تعالی روان
شد و بر عقب این فتح طغان خان را عمر بآخر رسید و روح او در
جملهٔ ارواح شهدا بجنة المأوی رسید و ملک او بر برادری که در
تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام بامور دینی موافق سیرت
و مطابق سریرت او بود قرار کرفت و همواره بر نماز و طاعت جماعت
و تمهید اسباب عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نخوت مستقیم بود
و بر قضیت موافقتی که طغان خانرا با سلطان بود بر وفق و نسق
مصافات بلواحق مواخات و موالات معمور کردانید و در عهد
ایلک خان سلطان عقیلهٔ از مخدرات او لاد او از بهر امیر جلیل
ابو سعید مسعود نامزد کرده بود و درین ایام سفیران باتمام ان وصلت
و ساطت کردند و عقدهٔ آن مناکحت باستحکام رسانیدند و
از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن درّ یتیمه برفتند
آن ودیعت بمنصهٔ استحکام رسانیدند و جمهوری از مشاهیر
علمای شرق و ائمهٔ منطق در خدمت مهد او بلخ آمدند و آن امانت
بسپردند و محمولاتی که داشتند از مال و مقال باذار رسانیدند و زفاف

منصه تختی که از برای عروس می بندند

آنگریه تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در شهر
آذین بستند و شهر بسیار استند و از انواع تجمل و زینت بسیج بها
بگذاشتند و سلطان ارجه رفیع در رتبت و اعلای مرتبت پسر بهرام
باو داد با اموال بسیار و تجمل فراوان و زینت و سیاست پادشاهانه
او را در شهور سنه ثمان و اربعمائه روان کرد و او بهراة آمد و آئین
عدل پیش گرفت از سداد سیرت و رشاد طریقت رعایای
آن بقعه را در ریاض امن و جنان امان بداشت و ذکر ابو احمد بن
سلطان یمین الدوله و امین الملة خلاصه حال و زبدهٔ
اقوال در وصف مآثر و شرح مفاخر او آنست که گفته اند شعر

اِنَّ السَّرِیَّ اِذَا سَرَی فَبِنَفْسِهِ وَابْنُ السَّرِیِّ اِذَا سَرَی اَسْرَاهَا

او را از خصائص ادب و سبل بهالی رتبت آراسته کرده بود و بر
عرق طاهر و محتد زاهر وی فضایل ذات او دلیلی قاطع و برهانی
ساطع بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در رفعت
مساوی افلاک از بحر کفالت و کنف رعایت و ثقاف
تربیت سلطان چون زر از تبش آتش صافی عیار
آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید النور بیرون خرامیده و

در بدو

در بدو ایفاع بیفاع معالی رسیده و با داب سیف و سنان مناضل
کشته و بمکارم اخلاق متحلی شده از عصر طفولیت بزمان شباب
رسید و طوق شهامت بعارض او محیط شد و سلطان
در قضای حق نبوت و تربیت کار او بر قضیت مروت شرایط
ابوت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابو نصر فریغونی کریمه
که بجلالت اصالت و کفایت کفائت آراسته بود از بهر
او بخواست و اعمال جوزجان بدو داد جای آل فریغون که در عز
چون افریدون بود مذ و در همت چون کردون و در سخاوت
چون جیحون و پسر مهران را بوزارت او معین کرد و او بدان
حد و در رفت و بجودی ماطل و عدلی شامل احیای رعایای
آن بقعه و سکان آن ناحیت بکرد و دلها بر مهر او قرار گرفت
و همه از خلوص اهوا و صدق ولاء خدمت و طاعت او
پیش گرفتند و چون سلطان روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر
او در تزاید میدید بدرجه حسن ایثار و لطف اصطناع و مزید تمکین
و ارتقای مرتبت او میفزود و بزیادت رافت و حفاوت و مزایای
اختصاص و قربت مخصوص میگردانید تا حال هر دو برادر

در بدو

الارتفاع مصدر ارتفع ارتفاعا
و ارتفع الشیء ارتفع
و ارتفع الشرف و ما ارتفع
من الارض

در موضع خویش گفته شود ذکر تاهرتی رسول مصر سلطان
ازبد و ادراک و ایناس رشد وقف همت بر غزوات و بار گفتا
با نوار سنت و آثار مساعی پدر مقتدی و مهتدی بود و بر بحث از علوم
نظر و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت
مستکشف و متفحص و در اصول دین مستبصر و در قمع اهل الحاد
مجد و مشمر و بر معرفت تفسیر و تاویل و قیاس و دلیل و ناسخ و منسوخ
و صحیح و مطعون اخبار و آثار واقف و از سر بصیرت بر نوازع بخل و
بدائع حیل انکار بلیغ کردی و شریعت از غبار بدعت نگاهداشتی
بمسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث شده اند
و با صاحب مصر انتماء میکنند و اگرچه ظاهر دعوت ایشان رفض است
باطن کلیه ایشان کفر محض است و از ذات خویش نفی تنزیل را و
چندی نهند که موجب هدم قواعد دین و دفع معاقد یقین است و
در ابطال معالم شرع و نقض مرائر دین بکوشند و از احکام
شریعت و قضایای طریقت اعراض نمایند سلطان جاسوسان
برگماشت و از مواضع مجامع ایشان تجسس کرد و مردی بدست
آورد که سفیر بود میان ایشان و مقتدای ایشان و همه را باسماء و

بشناخت و در زیر عذبهٔ تعذیب جمعی را بدست باز داد از اماکن و
مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آورد و بر
درخت کشیدند و سنگ سار کردند و طایفهٔ ایشان را تتبع کرد تا
همه را بنیست گردانید و سیاست فرمود و استاد ابوبکر محمشاد
که شیخ اهل سنت بود فاضل و بزرگ و متدین در این باب
موافق رای سلطان نمود و هر که بدین فرقهٔ ضالی و اهل بدعت
جافی انتماء داشت و از منهاج دین قویم و جادهٔ مستقیم عدول
جسته بود همه را بمثله کردانید و جاه او بسبب این احتساب
و مبالغت در عذاب زیادت گشت و مطمح رجال و مطمع آمال
شد و هر قبول که از سر دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علو شان
و نمو مکان بذروهٔ سماک و قلهٔ افلاک رسد چنانکه در خبر مأثور
مشهور است که باری تعالی دنیا را فرموده است من
خدمنی فاخدمیه و من خدمک فاتعبیه در اثنای این حال مردی
برخاست از دیار عراق که با شجرهٔ علویان انتماء میکرد و
چنان مینمود که بر سالت از صاحب مصر پیش سلطان میرود
و نامهٔ مسطور و حملی موفور بحضرت او میرساند و به نشابور بیامد

وبسبب بسنب وصلف مباهات میمنود اولال مغاخرت میکرد
واورا بنیشابور موقوف کردند وحال او بحضرت سلطان اعلام
دادند واو از سر شطط وتجاهل حرکت کرد وبهراه رفت برغم غزنه
وسلطان مثال فرمود تا اورا بنیشابور آوردند تا علی رؤس
الاشهاد رسالتی که دارد ادا کند تا تراهت مجلس سلطان
از حوالت قبول سخن او لایح وواضح گردد وغبار تهمتی بر حاشیهٔ
طهارت عرض او ننشیند وچون اورا بنیشابور آوردند واز اوال
واحوال او استکشاف کردند در صحبت او چند کتب از صحایف
اهل باطن یافتند مشتمل بر محال واغلوطه چند که سخن مجانین و
اهل برسام ازان پر بنیاد تر بود نه از معقول حجتی ونه از منقول
بینتی ونه آنرا محصولی ونه ادلهٔ آنرا مناسبت بامدلولی واستناد
ابوبکر که در هر باب مقتدی بود با او مناظره کرد لفظ اورا بمحک
امتحان عیاری نیافت وسخن اورا در تحقیق اعتباری ندید واو
در مجادلهٔ مقام خویش بشناخت وبدانست که خود را بدین
سفارت در ورطهٔ هلاک انداخته است ونشانهٔ تیر دمار کرده
اورا بحضرت سلطان فرستادند ودر مجلسی خاص با اعیان ائمهٔ وقضات

۲ در غیار این مجادله
مقام خویش را

ووجوه فقها وغزات حاضر کردند وحسن بن طاهر بن مسلم علوی
از شاهدان آن مشهد وحاضران آن محفل بود وقصهٔ این سید
بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از
جد او وجبه تر وبنیه ترکس نبود وبیسار حال وکثرت مال از همه
گذشته ومعز خلیفهٔ مصر کس بدو فرستاد ودختر اورا از بهر پسر
خویش عزیز میخواست وسبب این خطبه آن بود که در سرای خویش
رقعهٔ یافت این قطعه بر آن نوشته

اِنْ کُنْتَ مِنْ آلِ اَبِیطَالِبِ فَاخْطُبْ اِلَی بَعْضِ بَنِی طَاهِرِ فَاِنْ
رَاَکَ الْقَوْمُ کُفُوًّا لَهُمْ فِی بَاطِنِ الْاَمْرِ وَفِی الظَّاهِرِ فَاَمْ مِنْ سُفَیْ
خُوزَ تَنْفُضْ مِنْهُ الْبَظْرَ بِالْاَخِرِ

واین شاعر مادر اورا باخوزستان بدان
نسبت کرده است که مادر جد او محمد بن عبد الله بن میمون خوزی
بود ومسلم از مصاهرت معز وموصلت او بر استغفار بود و
اورا الکفو نمیشناخت جواب باز داد که از دختران من در حبالهٔ
نکاحی است ومعز بدین سبب اورا محبوس کرد وهرچه بدو
میشناخت از حطام دنیاوی از و بستد وعاقبت بر دست
او هلاک شد وبر کیفیت او کس را وقوف نیفتاد واورا پنهان

بقتل آوردند و در خاک کردند و قومی گفتند از حبس بگریخت و در
بعضی از بوادی حجاز منقطع شد و طاهر پدر حسن بمدینه رفت
و آنجا بگاه امیر شد و ابو علی بن طاهر پسر عم و داماد او با او بود
چون طاهر وفات یافت ابو علی در مدینه قایم مقام او شد و
بعد از وفات ابو علی ماني و مهني پسران او امارت بگرفتند
و حسن را بسبب قصور حال در ثروت و مکنت در حساب
نیاوردند و بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان
التجا ساخت و چون تاهرتی برسالت رسید شریف حسن
زبان وقیعت در وکشید و او را از انتساب با دوحهٔ رسالت و شجرهٔ
نبوت نفی کرد و با ثبات خون او فتوی داد و سلطان حکم تاهرتی
حسن انداخت حسن او را بکشت و از امیر المؤمنین القادر بالله در باب
تاهرتی مثالی رسید و بسیاست او و تعصب و تصلب در دین
و تمثیل و تنکیل او اشارت رفته و چون خبر قتل او ببغداد رسید و صلابت دین
سلطان معلوم شد زبان اصحاب اعراض و عذل عذال بسته شد و در
حضرت امیر المؤمنین باحماد بیوست و بموقع قبول افتاد و مثل تاهرتی چنان بود
که گفته اند ومن یشرب السم الذعاف فانه حقیق بانباب المنایا النواهس

ذکر مامون بن مامون خوارزم شاه و خاتمت کار او و رسیدن ملک وی بسلطان یمین الدوله و امین الملة

چون ملک خوارزم از مامون بپسر او ابو علی رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد خاهر سلطان
در نکاح آورد و اسباب قرابت میان جانبین مؤکد گشت
و خانها یکی شد تا آخر عهد او و بعد از انقراض عمر او برادر او
مأمون بن مأمون بجای او بنشست و بسلطان فرستاد و منکوحه
برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور خضوع در خدمت اعلام
داد و سلطان ملتمس او باجابت مقرون داشت و حال هر دو
دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد منظم شد تا سلطان از او
التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام او بکنند و در تجهز انجال
رسولی فرستاد و او در مناب با اعیان اتباع و وجوه اشیاع
خویش مشورت کرد همه ازین تحکم سر بپیچیدند و اباء و التواء و
نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند مادام که ملک تو باستقلال
و استبداد مسلم باشد و از وصمت شرکت مصون و محفوظ ما کمر
خدمت بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شیر ها

tarikhema.org

بیرون کشیم و تو را معزول گردانیم و دیگری را بپادشاهی فرادارم پرسال
با خدمت سلطان آمد و آنچه دیده بود و شنیده بود و معاینه دیده
باز راند و او را در عواقب سخن خویش و جرأتی که بر ولی نعمت خود
کرده بود اندیشه کردند و از خاتمت این قول قطع ورد
شفیع هراسان شدند و مقدم همه بنال گفتند بود صاحب جیش مأمون
بتدبیر کار مشغول شدند و بکیفیت و کمیت بدان رسانیدند که روزی
بر قاعده مستمر برسم سلام بخدمت او رفتند ناگاه خبر وفات او
از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد
و آنجمع بر بیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشاندند و ننشست
که سلطان ازین حادثه آگاهی شود و انتقام این جریمه بخواهد
بلکه بر مخالفت سلطان مخالفت کردند و بعهود و مواثیق استظهار
بر بستند که اگر از جانب سلطان معزلی رود همه بدو واحده
باشند و بجواب او قیام نمایند و همانا اینکلمه تلقین اقبال
دولت سلطان بود که بر موجب عزت و سعادت ایام او
بوسیلت این مخالفت آن مملکت در ممالک او فرآید و بار دیگر دولت
او مضاف گردد و سلطان با لشکری تمام بخوارزم رفت و بنال

بقیه

بنال بکسر نون و فتح باء و بضم جیم و گفته اند

یکتن بر طلیعه او شبیخون بردو ابو عبد الله طائی با جمعی که طلیعه بودند
با ایشان بمحاربت بایستادند و خبر مواقعه ایشان بسلطان رسید
با لشکری روی بدیشان آورد و از وقت طلوع لوای صبح
تا آستوای آفتاب میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان
بر امید ظفر و نصرت پای بفشردند و ندانستند که غدر با خداوند کار
کار قلاده است که بکطرف آن عاجل عار است و بکطرف اجل
نار و خیانت با ولی نعمت موجب وبال و نکال و داعیهٔ
خسار و وبال بار دچون روز بوقت زوال رسید از صدمت
خیول و زخمت فیول خلقی بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای
آن رزم بیجان کشته بودند و باقی روی بهزیمت آوردند و
در میان بیشهای ساحل جیحون متفرق شده و قرب پنجهزار
مرد اسیر گشتند و بنال بکمتن جهد کرد تا گذر از جیحون بگذرد
و جان بیرون برد و ندانست که غدر را در شدرهٔ غدر راه
خلاص بسته است و وجه مخرج و جاده نجات مسدود و سرای
بدسگال هر اینه برسد چون در کشتی نشست با یکی از همکنان با سبی
از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان بجدالت کشید

و او بنال

واو ینال کمین را بست و مقود کشتی بدست ملّاح داد تا او را با لشکر
سلطان سپرد و سلطان او را با دیگر اسیران پیش خواند
و از موجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد او چون دانست
که خلاصی نخواهد یافت جوابهای سخت داد و باقی اسیران
سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب ندادند
و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مامون درختها فرو بردند و
همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود بنوشتند
هٰذا قبر مأمون بغی علیه حتمه و اجتزأ علی دمه حدمه
فقیض الله له بمین الدولة و امین الملة حتی افتض له منهم و صلبهم
علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین

دو یکرا اسیران را غلها بر گردن بسته بغزنه فرستاد و در مطمورها باز
داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید و در
زمرهٔ مستخدمان دولت بدربار هند فرستاد و خوارزم
بحاجب کبیر التونتاش داد تا بقایای اهل فساد را بیش در
آورد و همه را بیخ برکند و کار ولایت خوارزم با من و راحت
رسید و ذلک تقدیر العزیز العلیم ذکر فتح مهرة

وقنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ گشت و آن ولایت
با دیگر ممالک مضاف شد خواست که تا اخر سال لشکر را
اسایشی دهد و اندیشهٔ غزوی مبیّت کند که چون روی بهم
بخندد و اندیشه با تمام رساند بجانب قِبلت حرکت فرمود
چون آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و
بنقطهٔ اعتدال رسد جهان از زیب و زینت گیرد
و اطراف زمین آرایش یابد چون ببیت رسید بمطالعهٔ اعمال
و تجدید عهد احوال رعیت مشغول شد تا باری تعالی اسباب
وصول بمقرّ عزّ و مکان ملک میسّر گرداند و از آنجا گاه تخمیر رای
و تدبیر اندیشهٔ غزوی پیش گیرد و خدای تعالی بر قضیت سعادت
که در تأیید دین و نصرت شریعت محمدی صلعم فرموده است در باب
او آن وعده با تمام رساند و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است
بتحقیق پیوندد و اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت و راه
دور گشته و اغلب بلاد هند در دار اسلام افزوده و همه
بشعار دعوت حق آراسته شده و سر کفر جز در ضمیر قشمیر نامانده
و تا بدان حدود بیا ابتدای دور دست بود که مرغ در هوای آن

الیمت من الامر المعظم با استعفی الفکر فیه و تروی فی تدبیره طرداً

متن نشیب فعدل الی البت کما مر قد حجب للشمال و مجاورة نقطة الی اعتدال

مهرة بتشدید الراء از بلاد هند است و مهرة بتشدید در بعضی از نسخ وارد است بتخفیف نیز ملبس است از بلاد دیگر

مجیدی و با دو قصای آن کم شدی و در این ایام قرب چهل هزار
مرد از مطوعه اسلام از اقصای ماوراء النهر آمده بودند و منتظر
ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و بکمر مجاهدت
زده و جاها در راه احتساب بر کف دست گرفته و تنها در بازار
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم بر من برید داشته و دواعی
همت و بواعث نهضت ایشان محرک عزم و محرض قصد سلطان شده
و خواست که با آن حشر بنا حیت قنوج رود و آن ناحیتی است
که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بر ان بقعه دست نیافته است
مگر گشتاسب که زعیم ملوک و سرپادشاهان بود و از غزنین تا
آن نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از استخارت عزیمت
بر ان غزو مصمم کرد و از لذت مجاهدت و بلذت آن از خواب و قرار
مفارقت نمود و با آن جم غفیر و جمع کثیر از سر شوق سعادت و
حرص شهادت باشد ائق ان مخاوف و افواه آن نتایف
فرو رفت و از رودهای سیحون و جیحون و چند راهه و ابر آبه و
بیت هر زوشتدر گذر کرده و در حاطت حفظ و صیانت
حق باری تعالی از ین غزات بسلامت برون افتاد و این جمله

رودهای عظیم است که سفینهای گران بگرداند و بسر سوار در آید
لطف باری تعالی او را از مضائر آن معابر نگاهداشت و هر
کجا رسید رسولان باستقبال می آمدند و کمر طاعت می بستند
و بیش از اندازهٔ قدرت و استطاعت خدمت میکردند
و بنزدیک قنبر رسیدند جنگی ن همتی که صاحب درب قنبر او
بخدمت پیوست چه دانست که با افراط باس و هیبت
شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره نیست کمر بندگی بر میان
بست و بقبلاوزی لشکر بایستاد و در پیش میرفت و وادی
بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نعرهٔ خروس غریو
نای و کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل
گشتی و تا آخر روز منازل میگذاشتی تا بیستم رجب سنه تسع
و اربعمائه جون با پشت گذاشته بودند و نواصی قلاع و حصار
آن بقاع در قبضه مراد گرفته تا بقلعه برنه از ولایت هردب
رسیدند و او پادشاهی بود از پادشاهان بزرگ هند چون
بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت دریائی دید از لشکر
که موج میزند با قرب ده هزار مرد فرود آمد و بشعار دعوت اسلام

تظاهر نمود و بسعادت هدایت مستسعد شد و از آنجا بقلعهٔ کلجند
رفتند و او از جملهٔ قراعنهٔ شیاطین و رؤس آن ملاعین
بود و عمر در کفر گذاشته و بهیبت ملک و بسطت حکم از
معارضه فحول و ممارست مناصل و نصول استغنا یافته
و کس را بر و قوت تغلب نا بوده و صنادید قرون و مشاهیر
ملوک بعجز از وی روی برتافته و بغرت حال و کثرت
مال و قوت افیال و شوکت رجال و مناعت منازل
و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و
محروس مانده چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او
کرده اسباب و حشم و خیول و فیول خویش را ترتیب کرد
و پشت بر بیشه داد که شعاع آفتاب را در مثابت آن راه
نبودی و سوزن از او را و اغصان آن بزمین نرسیدی
و سلطان طلایع خویش را فرمود تا خود را در میان بیشها انداختند
و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون در پای آخضر الله اکبر زدند
و در سر کفار افتادند شمشیر در ایشان بستند و خلقی را در زمین
انداختند و ایشان زمانی بمقاومت بایستادند و حملهای پی

در پی می آوردند و چون باران تیغهای بران بر سر ایشان میرسانیدند و قدرت
باری تعالی اهل اسلام را از حد شمشیر و نوک سنان ایشان
کاه میداشت کَذٰلِکَ سُیُوفُ الْهِنْدِ تَنْبُو ظُبَاتُهَا وَتَقْطَعُ
اَحْیَانًا مَنَاطَ الْقَلَائِدِ تا معلوم شود که کارها در قبضه قدرت خداست
و شمشیر اگرچه بیاس شدید و حدید موصوف است مامور
و محکوم حکم تقدیر است اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در
آن استشهاد و سعادت میعاد بود و اگر نابی کرد و سبب
اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد و آن مخاذیل از آن حالت
تعجب نمودند و چون آثار انضار دین معاینه بدیدند و بتوارد
دلالات خویش مشاهدت میکردند با کید یکدیگر میگفتند این طایفه
نه از جنس انس و زمرهٔ بشرند شمشیرهای ما که صخرهٔ صما میکذازد
و از برق خاطف حکایت میکند از مفارق ایشان مفارقت
میکند و از مناکب ایشان تنکب میجوید مگر خذلانی در راه است
یا ادباری روی نموده است و ندانستند که علامت شومی
طغیان و کفران و نشان نخوت فسق و عصیان ایشان بود
با بقاق خود را در اب انداختند تا مگر کثرت آب و غزارت موج و فی او

وحامی ایشان شود و معلوم نکردند که آب اگرچه مادهٔ حیات و مایه
زندگانیست قدرت باری تعالی آنرا سبب هلاک و دمار تواند
کرد و در حسم مادهٔ کفر و قطع سلسلهٔ شرک شربک شمشیر غزات
و ظهیر طایفهٔ هدات تواند ساخت تا بعضی بتیغ درآمدند و بعضی
در آب غرق شدند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک گردیدند
و بدوزخ رسیدند و کلکچند خنجر بیرون کشید و زن خویش را بقتل
آورد پس شکم خود را فرو درید و در راه دوزخ رفیق فریق خویش
گشت و از غنایم ایشان یکصد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر
انواع غنایم و انفال بسلطان رسید و از آنجا بگاه بشهری رفت
که متعبد اهل هند بود چون آنجا رسید شهری دید از غرایب
مبانی و عجایب معانی که میگفتند از مبانی جن است و کیفیت
آن جز بمعاینه در ادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول و منقول
ندارد از سنگهای عظیم دیوار آن برآورده و بر تلی بلند قواعد آن
استوار کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ
بنیاد نهاده و آنرا بتخانها ساخته و بسایر محکم کرده شهر یک خانه از
همه عالی تر بنا ساخته که اقلام کتاب و خامهای نقاشان از

تحسین

تحسین و تزیین آن عاجز آید و بغایت تأنق و تعشق آن نرسد و در
نامهایی که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان شرح نموده بود
که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند و صد هزار بار هزار
دینار بر آن خرج شود در مدت دویست سال بر دست
استادان چابک دست باتمام نرسد و در جملهٔ صنمهای چند صنم
بود از زر سرخ ساخته و مقدار پنج گز در هوا بداشته و در و
یاقوت در چشمهای هر یک از آن ترکیب کرده که اگر
سلطان در بازار عرض پیاده بپنجاه هزار دینار مسترخص دهد
و بر غبت تمام بخریدی و بر صنمی دیگر پارهٔ یاقوت از زرق آبدار
بود و بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و از دو پای هر صنمی چهار
هزار چهارصد مثقال جواهر بوزن در آمد و صنمهای سیمین
صد پاره زیادت بود که وزن آن جز بروزگار دراز باعتبار
موازین و معایر معلوم نگشتی و سلطان بفرمود تا آن بتخانها را
آتش در زدند و خراب کردند و از آنجا بگاه بگذشت بر عزم قنوج
و بتصحیف آن فال کرفت و معظم سپاه را باز پس گذاشت
تا مگر راجپال رای قنوج چون خفت اعوان سلطان به بیند بتاب

یکی از امهات ترکیب کرده

از زر صنم چهارم

زر زین نود
و هشت هزار و سیصد
مثقال بوزن در آمد و صنمهای

تصحیف
تغییر لفظ است تا معنی
معنی دیگر دهد و در اینجا تغییر لفظ
قنوج است بسوی لفظ
قنوج بقصد تفال

بحذف اضافه

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

نماید و پیش از مواقعت و مصادمت از هزیمت عار دارد چه او
مقدم ملوک هند بود و همه طاعت او را گردن نهاده بودند
و برفعت شان و عزت مکان او معترف گشته و سلطان
درین مسافت بهر بقعه که رسید هر قلعه که دید بشکست و خراب کرد
و سبایا و غنایم آن برداشت تا ثامن شعبان بقنوج رسید
و اچپال از پیش برخاست و از آب گنگ گذر کرد این آب
در زعم اهل هند شرفی و حظری عظیم دارد و منبع آن از چشمه خلد
شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکستر او را در ان آب پاشند
و آنرا زبده حسنات و طهره آثام و سیئات او دانند و از
راههای دور رایان و براهمه بیایند و خود را در آن آب شورانند
و آنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند سلطان
قلعهای قنوج را قمع کرد هفت قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده
و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بنا کرده و اهل هند بخرافات
و اکاذیب خویش نسبت آن مبانی بدو بست با تسعمائة هزار
سال کرده و بران اعتقاد نشو و نما یافته و عقاید ایشان بر آن مستقیم
و مستدیم گشته و بتقلید اسلاف دران معابد نیاز مند شده و بوقت حاجت

گنگ
باهرد و کاف عجمیست
نهر عظمی است در
هند

پیرامن آن طوف کرده و تضرع و زاری نموده و معظم آن قوم از خوف
لشکر سلطان اوطان باز گذاشته بودند و بعضی برجای مانده
سلطان در یکروز آن قلاع هفت گانه بستد و غارت کرد
و از انجا یکاه بقلعه مُنج که قلعه براهمه میخواندند تاختن کرد اهل آن
قلعه بمقاومت باز ایستادند و چون بدانستند که ممکنت ثبات و
قدرت نجات نیست خود را از شرفهای قلعه بزیر انداختند و
بعضی خود را بدار البوار فرستادند و سلطان از آنجا یکاه بقلعه
آسی رفت و آن قلعه را چندال بهور واشت و او از
مشهوران هند بود و مستظهر ببسیطت ملک و کثرت جنود و رای
قنوج او را تعرض نمود و بارها قصد ولایت او کرد و بعجز باز
گشت و قلعه او در واسطه بیشهائی با بنوه بود و پیرامن آن خندقی
عمیق کشیده و چون چندال بهور زحمت مواکب و صدمه مراکب
سلطان دید دانست که اجل دست بگریبان او یازیده است
و ملک الموت دندان بر قلع وی تیز کرده قلعه خویش فرا زمین
و راه گریز کرفت و بنجوم و بن در جوم شیاطین و انصار سلطان
سلاطین بر عقب ایشان میرفتند و میکشتند و میغارتیدند و چندال

منج
بضم المیم و سکون النون
و بالجیم و هی من قلاع
الهند

آسی
بعد الهمزة فیها الف
ثم سین مفتوحة ثم یاء
مکسورة و الیاء الاخیر
ساکنة من دیار الهند
و هی علی شط جون کذا
ذکر صدر الافاضل

چندال
بفتح الجیم عجمی و بهور بفتح
باء موحدة بروزن
مسورة چند اللهم
الا ان

وچندسالی همیشه با تباع خویش مغرور بود وایشان را از کمات کن
وحمات مقانب شاهی چون سورت ابطال وصولت رجال
سلطان شاهدت کرد بدانست که از محرفه معرفت ملاعب تا
مخارقه دلیران مغالب بسی راهست وگمان مجلحان خون
خوارنه بباردی مجلجان دست کاراست وسلطان چون از
چندالی پرداخت روی بچندرای نهاد واوصاحب حصین
بود ومکیفت عطست بانیف شامخ وتناولت بذای الثریا قاعدا
غنبر قاشم هرگز مقود انقیاد بکس ننداده بود وجز تعزز وتجرشم
ومیان او وبروجال بجرات مناوشات رقه وحربهای عظیم قایم
کشته وخلقی بسیار ازجانبین بفنا رسیده ودست مغالبت
میان ایشان قایم مانده واز سرضرورت حقن دما وصون ذما
بمواضعت ومصالحت رسیده وعاقبت بروجال دختر او را
بنکاح پسر خویش بهمال آورد ازبهر حسم مادهٔ خصومت واستدامت
ابواب الفت پسر را پیش او فرستاد تا ان وصلت باتمام رسد
واسباب مشارکت در انواع نعمت ممهد گردد وذات البین
متحد شود چون داماد در دست او افتاد او را بگرفت وبند برنهاد و

عوض

پیشه
بیت فیک فی العرب
ابیات فی مدح خازم بن
حرمة الوالی علی خراسان
من جهة المهدی وفی تاریخ
الولاة قال ومن جید
ما مدح به خازم قول القائل
یعنی ها البیت
بروجال
بفتح ای موحده وضم راء
مهمله وجیم ثم الف ولام
هندی آ
بهمال
بفتح ای موحده وسکون
هاء وزد وسکون نون ثانی
ودیم والف ولام

وعوض مالی واسبابی که بردست لشکر پدرش تلف شده بود از وی مطالبت
کرد وبروجال از استخالت عاجز آمد واستخلاص پسر را چاره
ندانست ودر اثنای این مخاصمات رایات سلطان بدان حدود
رسید ومعاقل وحصون دیار هند بردست اوزیروزبر گردید
بروجال از نهیب سلطان بیکی از متعززان اقصای هند التجا
ساخت وجان بیرون برد وچندرای بوثوق مناعت قلعه و
حصانت حصین وکثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد ومستعد
کارشد بهمال کس بدو فرستاد وگفت محمود نه از جنس اکابر هنود است
که با او بر رقعه محاربت ملاعبت شاید کرد تا در معرض رایت او
ثبات توان نمود بسی قلعه از قلعه تو حصین تر بهامون آورده است
وبسی قوت از قوت تو متین تر زبون کرده است هزیمت ازو
غنیمت باید شناخت واز انصار واعوان او راه فرار
باید طلبید این نصیحت قبول کرد واثقال واقیال وغنایم و
خزاین خویش جمله درهم بست وبکوهی که با ثور بنا طحه بسکوشید
ودیشه که روی زمین از چشم کواکب بپوشید التجا کرد وپرده
ستر بر روی مقصد خویش کشید وکس را معلوم نشد که کدام

جانب

وانا
بروجال فلخی بوزن جعفر
الشعر بن بهمانی الهذلی
وخذونه المذکر والمؤنث
خشوت الموقل جمع
موقل وهو المرتقی
بهوخذو
بفتح ای موحده
وضم هاء وسکون واو
وجیم مقصوره وذال
معجمه مکسوره وتحتانی
ساکن از انجای ملوک
هندست اورا خام
الهنود نامیده اند

جانب رحلت کرد و بجا افتاد و غرض بیمال از نصیحت در تهیت و
تغریب چندرای آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف
کلمهٔ ایمان بترسید و نیندیشید که چون اعمام و اقارب
حبالهٔ اسلام و استسلام بسته شود چون سلطان برسید
آن قلعه بسته با موال و غنائم آن مستقر و شد و لشکر او از خضب
آن قلعه بمرتعی هنی و مربعی سنی رسیدند و سلطان از آن
فتح باقوات مقصود و کافر کنود لذتی نیافت و بحصول آن نجح
راضی نشد تا در میان مناقب اشجار و مساقط احجار پی
او بگرفت و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت و بیت
و پنجم شعبان در اور سیدند و اولیای دولت را برا قتصاص و
اقتناص او تحریض داد و آن مخاذیل رخت خویش برنچیدند
ناگرو فایهٔ جان و سبب خلاص ایشان شود و اهل اسلام
بدان التفات ننمودند و جز بعبدهٔ نار و عندهٔ کفار و تشفی بدرک
ثار راضی نشدند و سه روز متواتر در پی ایشان میرفتند و
میکشتند و میسوختند و سلاح میستدند و بعضی از فیلان ایشان
بدست آوردند و بعضی بطوع با مرابط سلطان می آمدند و ایشان را

حذای

خدای آوردنام نهادند و سلطان بر لطایف صنع باری و عوائد
کرم او شکر میکرد که حصول آن افیال که جز باستعمال
حیل و تعاون اعوان و تجلد مردان بدست نیاید بلطف الهام
او از معابد اصنام مفارقت کنند و روی بخدمت معاهد اسلام
نهند قُلْ لِلْأَمِيرِ يَعْبُدْكَ حَتَّى فَدَاكَ الْفِيلُ عَبْدًا سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ
الْمَحَامِدَ عِنْدَهُ وَ از خزاین چندرای از زر و سیم و جواهر نفیس
و یواقیت ثمن سه هزار بار هزار دینار حاصل شد و کثرت برد
بجائی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هر یک زیادت
نشد و این موقف طراز مواقف و مغازی سلطان شد و بشارت
آن از مشرق با قصای مغرب رسید و ذکر مسجد جامع غزنه
چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس
نامحصور بازگشت و چندان برده پیاورد که نزدیک بود که مشارب
و مشارع غزنه بر ایشان تنگ آید و مآکل و مطاعم آن نواحی
بدیشان وفا نکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار روی
بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراء النهر و
عراق بردند که عدد ایشان بر عدد حرائر و احرار زیادت شد و

آدم

۲ قرباً و بعداً لو مثل اعطاف النجوم جرین فی الربیع سعداً او سار فی افق السماء الا نبتت زهراً و وردا

الاغفال
جمع اغفل وهو من الابل
ما لم یوسم ورجل اغفل
لم تستره التجارب

زمعات
بلاد یعنی زوانه و فضول بلاد
بود باین معنی که خود منعها
جائی نبود بلکه مانند رخنه
که زائده پشت سم کوتاه است
تابع و متعلق بلدی و جائی
پی برجای دیگر بوده است

متن
خیسون بن اجرین
عامل علی السلطان
مفقود و عامل علی الرحمن
موعود

ومردم سپید چهره در میان ایشان کم میگشت و سلطان از رغبت افتاد که اغفال آن اغفال در وجه برنی و اتی و حسنه باقی صرف کند و بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع بغزنه عرصه اختیار کنند چه جامع قدیم بروش روزگار سابق و قدر خفت مردم بنیاد کرده بودند بوقتی که غزنه از زمعات بلاد بود و دار بلاد معمور و دیار مشهور و در دست افتاده و چون سلطان ازین غزو باز گشت تقطیع و توسیع عرصه جامع تعیین رفته بود و مهندسین و ترسیع آن تمام کشته و دیوارهای آن بنیاد و ممهد شده بفرمود تا در وجه اهتمام اتمام آن عمارت مال فراوان بریختند و استادان حاذق و عمله چابک ترتیب دادند و از ثقات حضرت فرمانی کافی و منعاری جلد بر ایشان گماشته تا از بام تا شام بر کار ایشان مشارفت میکرد و بصدق عمل و مرمت خلل مطالبت مینمود و چون کفه آفتاب بر قله آفق مغرب نشستی ترازو فرا پیش کرفتی و از عهده اجرت ایشان بیرون آمدی و همه کران بار دو اجر جزیل و دو ثواب جمیل با مساکن خویش رفتندی یکی مفقود از خزاین سلطان و یکی موعود

از حضرت رحمن و از نواحی و اقطار سند و هند در حتی چند بیاورند در زراعت و رصانت مقاربت و در شجاعت و متانت مناسبت و در کمال اعتدال نبات و در استقامت قامت بنهایت همانا رحیم زمین آذرخشها را از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و از برای روزی محتوم تربیت میداد و از جاهای دور دست سنکهای مرمر فراوان دست آورد مدمرتع و مسدس همه روشن و ناملس و طافها بقدر تدبیر برکشید مذکه تدویر آن از مقوس فلک حکایت میکرد و سدیر دخورنق را از حسن مبانی آن ناموس میبرفت و آنرا با نواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بهار بنگاشت و چون روضه ربیع پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم دران خیره میگشت و عقل دران حیران میماند و مذهب و تزویق آن بجائی رسانیدند که صنعت صناع رصافه باضافت تصنع و تشوق نقاشان آن روزکار در مقابله آن ناچیز شد و در تزیین و تمویه آن زرناب اختصار نکردند بلکه شفشهای زر از قدود و بدود و جام اصنام و ابدان اوثان فرو میریختند و بر در و دیوارها می بستند و سلطان بخانه از برای مستعد خویش ترتیب فرمود در

یک حیره ط

الزرناب
بکسر الزای قال صاحب
العلامه هو ما اذاب
فارسیته بمعربته عن
زرآب

الزئبق
کالزاوق و منه الزئبق
للتزویق للتزیین و یعجبنی
لانه یجعل مع الذهب
فیبطله به فیدخل فی النهار
فیطر الزادق و ینفی الذهب
ثم قیل لکل منقش و
مزین و مزوق

الرصافة
کلمة بلد بالشام و محلة
ببغداد و بلد بالبصرة و
بلد بالاندلس و بلد
بافریقیة و صلعة
الاسکندریة

بدودر
یعنی جام بهاء جم
معرب جنبت

ترصیع بناء و توسیع فضاء و تشکیل اعطاف و ارجای آن ابواب تا رونق
تقدیم رفت و ازار و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند
و پیرامن هر مربعی از مربعات آن خطی از زر در کشیدند و دلاویز
تکمیل کردند و از حسن تلوین و تزیین بجائی رسانیدند که هر کس
میدید انگشت تعجب در دندان میگرفت و میگفت ای آنکه
مسجد و مشق دیده و بدان شیفته شده دعوی کرده که مثل
آن بنیادی ممکن نگردد و جنس آن عمارت صورت نبندد
بیا و مسجد غزنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود بینی و سخن
خویش را بکلمهٔ استثنا استدراک کنی و بدانی که حسن صفتی است
از اوصاف او و ابداع عبارتیست از ضعف الطاف او
در پیش اینخانه مقصوره بود که در مشاهر اعیاد و جمعات سه
هزار غلام در وی با ادای فرایض و سنن بایستادندی و هر یک در
مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدندی
و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و از نفایس کتب و غرایب
تصانیف آنرا مشحون کرد و مکتوب بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علماء
و ائمهٔ فقها و طلبهٔ علم روی بدان نهادند و بتحصیل و ترتیل لم مشغول

الازار
بعضی الحائط تشبیها
بازار الانسان وهو ثوبه
او نصفه الاسفل فان
ازر الحائط تازیره اجعل له
من اسفله کالازار
ش

یعنی
نکوئی مثل آن ممکن نباشد
الا مسجد غزنه کلمه الا و
هر چه بدان یعنی باشد
کلمه استثناء و حرف
استدراک است

شدند و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف
میگشت و مشاهرات و میادمات ایشان رایج میرسید و
از سرای عمارت تا حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب دادند که از
مطمح ابصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در
اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمانینتی کامل از بهر ادای فرایض
بدان راه بمسجد رفتی و هر یک از افراد امراء و آحاد کبراء
حظیرهٔ مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استکمال وصف آن
جز معاینه و مشاهده امکان نپذیرد و عرصهٔ غزنه در ایام دولت
سلطان در اشاعهٔ بنیان و استحکام ارکان از جملگی بلاد
عالم در گذشت و از جملهٔ زوائد مبانی آن هزار محوّطه بود از
جهت مرابط فیلان که در هر یک سرای فسیح و حظهٔ وسیع بنایست
از جهت فیّالان و مرتبان طعام و کافلان حوائج و خدای تعالی را در
تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و حِکَم وافی مدرج و مضمر است
وَهُوَ عَلَى مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ ذکر افغانیان چون وقده هواجر و
غرهٔ ظهائر تابستان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوائف
افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند

مبادیات
روز بانها

ترتیب

بوقت معاودت سلطان از غزو فتوح دست تطاول باذناب
حاشیت او یازیده مشغول شد و خواست که بر ایشان تاختی
کند و آشیانه ایشان برباد دهد و مادهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع گردانند
از غزنه بیرون آمد و آوازه قصد جای دیگر و عزم مقصدی
غیر آن برآورد و ناگاه در سر ایشان افتاد و شمشیر در ایشان
بست و خلقی را بفنا آورد و باقی را آواره و متفرق گردانید
صَرْعَى كَأَنَّ جُلُودَهُمْ طُلِيَتْ بِهَا الشَّبَّانُ وَالْعِلْامُ و باغزنه
آمد و رای او مترود که بقیت سال بر قصد استحمام مقیم باشد و آن
زمستان بغزنه بپاساید یا عزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر و
کفور از دیار و مساکن هنود براندازد و بقایای اسیاف را که
در اقصای آن نواحی سلسله میجنبانیدند متلاشی گرداند عزت
اسلام و حمیت دین محمدی صلی الله علیه و آله غالب آمد و
شمشیر ماضی او بنام بنیام راضی شد و مردم عزار پاس و
نعاس او از مساکن جفون نفار و فرار کرفت و روی
بجانب هند تافت با مردانی که شهوات صهوات خیول بود
و لذات ملاقات فحول و مقاسات مناصل و نصول و کذار سیر که

الشبان
کربان دم الاجوین
والعلام بضم العین
وتشدید اللام
انجای

متن
وشی عنانه نحو الهند
و رجال بدون شهی
شهوات صهوات
بخیول و قصوی اللذات
ملاقات الفحول

ومیدان و بنفشه زار شبع و سنان و ریاض مغاید سیوف و حیاض
هوار دحتوف و سمیر کواکب و عجیر غبار مواکب و با رفیق و شب
یار شفیق و سمیری هم از دو مشرقی هم آواز از آن بیابانها
بگذشت و آن مخایض و مغاوبر بازپس گذاشت و از بقایای
آن مدابیر از نهیب حشر و آسیب لشکر او عزیو برخاست و نفیر
باسمان رسید و سلطان هر که از آن مدابیر میکردید و ایمان
می آورد او را امان میداد و هر که سر از چنبر حکم او می پیچید
سر می انداخت و ولایت بمغارید تا چندان غنایم جمع کردکه
آب و آتش نخوردی و در عقد حساب و ضبط کتاب نیامدی
تا آبی رسید که براهب معروف بود آبی بسیار و مدخلی
دشخوار که مخایض آن سوار و پیاده فرو میبرد و در مغائر آن خرد
و بزرک غرق میکشت پرو جال آنجا یکاه مستعد کار نشسته و
بغزارت آب مستظهر شده میخواست تا بمدافعت لشکر اسلام
بایستد و نمذارد که کسی از آب بکذرد و چند انکه شب در رسید
در پرده ظلمت راه فرار پیش کیرد چون سلطان بر کیفیت او
وقوف یافت و مقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را

مشرقی
شمشیر منسوب بسوی شاش
که موضعی است در شام
در آن شمشیر خوب
ساخته
سمیر
نیزه منسوب بسوی سمرت
یعنی نیزه اسمر اللون

انخفض
ضرب من الهطران ای
ان اسفل ذلک الماء
ستغیرا بالسواد و اللین
کالهطران

بخواند و خیکها ترتیب داد و بفرمود تا باد بر خیکها فرو دمند و بر خوشین
ببندند و از آب بگذرند هشت کس از ممالیک او پیش
دویدند و خیکها بخود بر بستند و خود را بر روی آب انداختند
و حکم او را امتثال نمودند چون پر و چال ایشان را بر روی آب
بدید پنج فیل با فوجی از مردان کار بمدافعت ایشان فرستاد
وحق تعالی از بهر تحقیق قول و تصدیق وعد نبی مؤید بنصر و مکنت ۲ رسول این
در بیکلمه که فرموده است ذَوِیَتْ اِلَی الْاَرْضِ فَاَرِیْتُ مَشَارِقَهَا
وَمَغَارِبَهَا وَسَیَبْلُغُ مُلْکُ اُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْهَا ان هشت غلام را
الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت برجای بایستادند
و بزخم تیر اطراف و اخفاف آن فیلان برهم دوختند و مردان را
بزمین آوردند و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرت سباحت
هست و بهر ریخ امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد لشکر از
لطف سخن سلطان و حرص طاعت او بیکدیگر مزاحمت کردند
بعضی بخیکها گذشتند و بعضی در نواصی اسبان زدند تا همه بسلامت
بیرون شدند و الی و خلقی بر ساحل افتادند و بر پشت اسبان
نشستند و الله اکبر زدند و آن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و بعضی

اسیر کرفتند و دویست و هشاد فیل از فیلبان او بمقود قهر و کمند
قسر بر ابط سلطان آوردند و کافر بهزیمت برفت و اموال و
خزاین بگذاشت و سلطان پیش از ملاقات کافر ملائمت مغالطة
دروغ و مغافرا از قرآن مجید فال کرفته بود این ایت برآمد
عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ فَیَنْظُرَ کَیْفَ
تَعْمَلُوْنَ چون وعدهٔ حق بانجار رسید و خدای تعالی نصرت
ارزانی داشت بمجارات آن توفیق و مکافات آن تائید وفا
کرد و در احکام قواعد عدل و ممهد بساط انصاف افزود و
بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم ابد او اقبال و دولت
و اعداد پیروزی و نصرت علی مرور الایام متواتر بیشد و آنچه در
سرای خلد و بهشت باقی معد و مهیاست از برای او رایج تر
و راجح راست ذکر استاد ابو بکر محمد بن اسحق
بن محمد بن محمد و قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد
و آنچه میان ایشان رفت استاد ابو بکر
محمد بن محمد در ایام دولت سلطان بچشم احترام و نظر اکرام
منظور بود و از ائمه خراسان بوجاهت و نباهت مذکور و پدر او

محمد بضم میم و سکون حا مهمله و میم مفتوح و شین معجمه و الف و دال مهمله

تشفف اظهار ضعف بنات ودهن حال

اخبار عباد و اقطاب زمان بود و او در منهاج بدر در تدرع لباس سنت و تورع از زخارف دنیا و ترتیب معتقد و نشیت متمسک او بسر فت و امیر ناصر الدین سبکتگین چون تعفف و تقشف اصحاب و ترهب و تزهد احزاب او میدید باعمال و افعال ایشان باحماد می پیوست و در ایشان اعتقاد نیک می بست و بنظر اکرام و اعزاز ملاحظت میفرمود و طایفه کرامیه را که به تبعیت او موسوم بودند کرامی میداشت تا رواج کار و نفاق بازار ایشان بآسمان رسید و ابو الفتح بستی در حق ایشان گفت

الفقه فقه ابی حنیفة وحده والدین دین محمد بن کرام ان الذین
اراهم لم یؤمنوا المجد بن کرام غیر کرام و چون لشکر ترک بخراسان
رسید و در آنوقت سلطان بغزو مولتان مشغول بود استاد
ابو بکر را بکر فتند بسبب آنکه از غلو او تعصب سلطان و غلبه
اتباع او نا ایمن بودند و بوقت طلوع رایات سلطان از غوشتین
بگریختند تا فرصت خلاص یافت و بنیشابور آمد و انجال باو سائل
و در ایع او مضاف گشت و بمزید حرمت مخصوص شد و حق
غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قربت او

ابو عبد الله محمد بن کرام بشدید الراء الرسعنی فقیه کرامیه و مذهبهم نفیض مذهب المعتزلة فی اثبات جهة الفوق و اعتقاد ظواهر الآیات و الاخبار و ردون الی الدلیل العقل و فی القاموس محمد بن کرام کشداد امام الکرامیه الضالین و یعبود مستقیم عن ابن کرش و انه جوهر تعالی عن ذلک

گشت و در اثنای این حال عورت اصحاب بدعت و ارباب ضلالت ظاهر شده و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند و سلطان الازم شد کشف حال و تقدیم نکال این طایفه فرمودن و استاد ابو بکر بتصویب رأی و تشجید عزم او در این مهم و اعانت او در اهانت این طایفه و حسم آفت و استیصال شافت ایشان برکن کردن باستاد و جمعی را بدین علت هلاک کرد و تمییز میان برهمن و مجرم بر بهات و بحق و باطل خلقی بفنا رسیدند و مردم از خوف آن حوالت راوی باستاد ابی بکر نهادند و در حریم حرم او کز نخیدند و هیبت او در دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زی تصوف ریاستی بتمکین و حکمی با علا علیین راست شد و اتباع او عامه مردم را زبون گرفتند و بر ایشان کبسها دو ختند و از ایشان مال بسیار انداختند و هر کس که در معرض توقع ایشان دفع بیداد یا منعی میکرد او را بالحاد و فساد اعتقاد منسوب میکردند و مدتی بر این حال بگذشت که کس را مکنت اطفای آن فتنه و قدرت تغییر آن قاعده نتوانست بود و هر ابنه روزگار بتغییر احوال و تبدیل ابدال مکفل است و کارها بهینه

اوفات

اوقات وایام وساعات وهرکس که برتصاریف ایام وتغایر
ازمان صبر کند بسی گردنکشانرا اسیر مقود مذلت ومهانت
بیند وبسیاراسیرانرا در کنف امن وراحت یابد واتفاق
افتاد که قاضی ابوالعلاء صاعدبن محمد در سنهٔ اثنتین و
اربعمائه عزم حج مصمم کرد واز مشاهیر ائمهٔ عالم وکبار اخیار
امم بود فاضلی جزل وبازلی فحل ایام عمر نفیس خویش بر
درس وتدریس صرف کرده ودر کمال علم وغزارت
فضل از اقران واکفای روزکار قصب السبق ربوده
وبلطف نفس ونزاهت عرض وتکفف از مطاعم ومشارع
مشهور ومذکور گشته واز اعمال جسیم واشغال عظیم تقاضی
نموده ودر تقلید وتکلیف آن دست رد بر روی حکم ملوک
والتماس سلاطین نهاده وچون بمدینهٔ السلام رسید از
موقف خلافت ومنصب امامت در توقیر وتوفیر حرمت و
اکرام جانب او مبالغت رفت وبوقت معاودت او از
حریم مکه برو سه نامه نوشته بسلطان اصدار فرمود مذور در
مهمات ملک برزبان او نهاده وچون بخدمت سلطان

مقود بالسنگ که امروز داورا و دسنگ جلو میگویند

الجزل کریم العطاء وعاقل حاصل را گویند

البازل نر از اخت الذکر یعنی یک نجره کرفه

قصب السبق هم بوزن فلس وهم بروزن قفل سبق است ودر اکر سبق بسکون باء بمعنی سابقه باشد وسبق بفتح باء بمعنی مالی است که کرو کان بسیکذارند وهرکه سابق آمد در مسابقه واخذ آن از اخواتست بود وقصب السبق در صورت سکون باء بمعنی آن نامی است که در مسابقه وهب تازی منصوب سیدارند ودر صورت فتح باء بمعنی آن نی است که منصوب است وکروکان در پیش ادیب وعالم

رسید وآن تحمیلات را او اکرد استاد ابوبکر در حضرت بود
سخن کرآمیان بمیان افتاد واعتقاد ایشان در تجسیم وتشبیه
اغالبط آنکروه در آیات واخبار متشابه ومزلت قدم ایشان در
اغترار بظواهر نصوص برای سلطان معروض شد ازین احوالات
ومقالات تألف نمود واستاد ابوبکر را حاضر کرد واز کیفیت
عقاید اصحاب او استکشاف فرمود واو ازین مذاهب تبرا
نمود وبدین نسبت انکار کرد وبدین وسیلت از تعرض خشم سلطان
برخاست وسلطان بفرمود تا بنو آب وعمال در باب
اصحاب او مثال نافذ گشت ورؤس ایشانرا بکرفتند و
هرکس که از تبدیع وقول شنیع خود را مبرا کرد مطلق کردانیدند
ومجالس تدریس ومنابر تذکیر بر قاعدهٔ معهود مسلم داشتند و
هرکس که بر عمایت وغوایت خویش اصرار نمود بعضی از
شهر بیرون کردند وبعضی از عقد مجالس وحکم مدارس
معزول کردانیدند وراه فضول ومقاصد فصول او بر ببستند و
خانه او بردی زندان کردند وسلطان قاضی ابوالعلاء را بنواخت
وبخلعتی لایق جلالت قدر او مشرف کردانیدند وحق وفادت او

از حضرت خلافت مجدها الله بتمهید اسباب حرمت و تاکید معاقد
حشمت باو آرسانیدند و هر دو امام را برای ناموس شریعت عز
بکمینی تمام کسیل کردند و غیظ و غصه تجسیم و حوالت تشبیه در
سینهٔ استاد ابوبکر موج میزد و فرصت مکافات و کمنت مجازات
نکه میدانست و با نواع مکائد تمسک بمباحث تا محضری بر اعتزال
او بنشست و بخطوط و شهادات جمعی که در شعب هوای او قدم
میزدند و بمساعدت و موافقت او میکرائیدند مشحون کردانید
و بطریقی از جهة تقبیح صورت و استیفاد حال او بسلطان
رسانیدند تدبیر او بر واسطهٔ عرض آمد نشست و سلطان
درخشم شد و قاضی القضات ابو محمد ناصحی را حاضر کرد و بحث
حقیقت حال ایشان مثال داد و ازان تصویر و تزویر
استکشاف فرمود قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بوسایل
اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غرارت علم
و هم از جهة کمال ورع و منصب تدریس و مرتبت فتوای دار الملک
غزنه بدو آراسته بود و چون علم علم او مرتفع گشت و درجهٔ او
در ابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضای ممالک بدو مفوض

گردید

گردید چون قاضی ابو العلا و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در
مجلس خاص از عام و خاص از کیفیت آن محضر تفحص رفت
و از شهود طلب ادای شهادت کردند استاد ابوبکر
دانست که آن قاعدهٔ واهی است و بنای آن حوالت
بر تباهی و اصرار بران مقالت موجب خجالت کفت تعارض
ما هر دو در معرض علم و تناقض بر درجهٔ جاه ما آید بین وحشت
رسانید و موجب آن آمد که او تشبیه بمن حوالت کرد و من
اعتزال بدو و هر دو از سر حقد مجادله و غصهٔ مناقشه سخن
را مذبم هم او ازین حوالت مبرا است و هم من ازان بهمت
مبرا و شهود محضر بعضی در محابا و مدارا مساعدت ابوبکر
کردند و بعضی لثام احتشام بینداختند و عصابهٔ تعصب به
پیشانی باز بستند و مکاشفات عنیف و مشافهات موحش
رفت که اگر هیبت سلطان مانع نبودی فتنهٔ قوی و
حادثهٔ صعب واقع شدی و قاضی القضات آن مجادله
بر وجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت آن واقعه
بطریقی جمیل بحضرت او انها کرد و امیر نصر بن ناصر الدین فرصت وقت

گذاشت

نگاهداشت ودربرأت ساحت قاضی ابوالعلا تقریر خصایص تقوی
و ورع او مبالغت نمود و سلطان بر تلافی و تدارک غضاضت
و مهانت که ازان نسبت بدو رسیده بود تنبیه کرد و سلطان
سخن او بی غرض شناخت خصمان قاضی ابوالعلا را بانتهاف
از بارگاه حوالت براند و قاضی ابوالعلا بجرمتی هرچه تمامتر در
خانه خود بنشست و از معرض مخاصمات و مکادحات اجتناب
نمود بوظایف عبادات و نشر علم مشغول شد چه دانست که
بقیت عمر ازان عزیزتر است که در اقاویل محال و خدمت فضول
آمال و غصه قیل و قال صرف شود و هر دو پسر خویش را ابوالحسن و
ابوسعید بنیابت خویش فراداشت و از قضای حقوق و قیام
بمراسم تهانی و تعازی دامن درکشید و بمطالعه علوم و بحث
از مسائل نظر و قیاس مشغول شد و از عمر و روزگار و فراغ خویش
حظی وافر یافت و کار ابوبکر و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و
فرط تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت از
حد اعتدال درگذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان
روان شد و از تحمل اتباع او نفیر از مردم برخاست و سلطان بدی

بران اقاویل اغضا نمود و از ابطال سوابق صنایع و هدم قواعد
عوارف محترز نمیشد و نمیخواست که اسباب حرمتی که از روی
احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل کردد و قاعده که
بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم شود تا
کار از حد بگذشت و مفاسد آن قوم بنهایت رسید ریاست
نیشابور با ابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او
مردی بود بزرگ زاده و اسلاف او در ایام آل سامان
ثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند و پدر او در بدو کار
سلطان و ایام امارت جیوش بخدمت سلطان رسید
و بمباشرت و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب
در زمره اتراب و اصحاب او منظم کشت و عمر با او وفا نکرد و
بجوانی فرو شد و پسر فراتی که با امیر ابونصر احمد بن یکال داشت
با اخلاق او متخلق کشته و از انوار مآثر و مفاخر او بهره تمام
یافته و ببعد همت و عزت نفس و شرف ذات او اقتدا نموده
چون ابونصر وفات یافت حال ذلاقت و لباقت و ظرافت
و لطافت او برای سلطان عرض کردند او را پیش تخت خویش

مجلس معاشرت بنشاند و او اول نظر در چشم سلطان نیک آمد
و بطول اختبار و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص گشت
و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکر
کشان ملک و اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید ریاست
او آن بود که طایفه که بعلت تزهد و تعبد استیلا یافته بودند و
عزت جاه خویش قرن عزدین کرده و صورت بسته که ماه جاه
ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعت ایشان را احتراق ممکن
نگردد و همه را با حد خویش نشاند و معرت و مضرت ایشان را منقطع
گرداند و از طمع مناصب سنی و تعرض مطامع دنیاوی دور
بریند و چون بنیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی و از دقایق
کفایت او مستفید شدی و نیشابور بهیبت و سیاست او
بیارامید و دبیب عقارب بلا و صریر جنادب هوا بنقاد و کس را
در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل فتنه
و اصحاب بدعت سر در گریبان کشیدند و از طلب فضول
دامن در چیدند و اگر او در اطفای آن جمره و تسکین فتنه آثار

زیاد زیاد بن ابیه
بصره امد

ماوری

ماثور و مساعی مشکور نمود همه اثر برکت همت و تتبع هیبت سلطان بود
که کوه از سیاست او بلرزل گشتی و از نهیب شمشیر او خاک از
قعر دریا بر طاستی و نجوم سحاب اگرچه سبب نصرت رياحين است
در رجوم شهاب اگرچه موجب نقرت شیاطین عقل داند که سبب
همه قادری است که مجادیح انواء تفجیه از نوافح رحمت او
و قاهری که مصابیح سماء شعله از لوافح نقمت او و مستحی حمد
منشی السحاب و مستوجب ثنا بارمی الشهاب است نه
نه سحاب و شهاب پس این رئیس جماعت متماثله را تتبع کرد
و هرچه در ایام فتنه برشوت گرفته بودند از ایشان بستد و
هر یک را در حبسی باز داشت و خواست که ابوبکر را نیز مالشی بدهد
روی در هم در گوشه پنهان بنشست و او بحکم آنکه سلطان
نخواست که او را زیادت تعرضی رساند و مطالبات مالی با
او خطابی رود چشم از وی بینداخت تا در خانه بعبادت
مشغول بماند و از عادت خویش در تهییج فتنه و اغوا عوام
خوی باز کند و جمعی سادات را که پای از دایره رشاد
و اقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع اعذار و انذار با جاده مستقیم

روی در هم کشید و در گوشه پنهان بنشست

اورد

آورد و با همه مقرر کرد که توفیر حرمت و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت
سلطان و سلوک طریق استبداد و تکفف از ابواب شطط
و فساد مقصور است همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح
و عفاف پیش گرفتند و نیابت خویش باستصواب رای
سلطان با بونصر منصور بن رامش داد که خویش او بود و بحضرت
سلطان رفت و سلطان در ترتیب و تبجیل قدر و تمشیت
کار و تمهید رونق او بهمه غایتی برسید و معارف کبار و مشاهیر
احرار را بر لزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود
و همه را الزام کرد تا در دو طرف از روز ملازمت دیوان او
مینمایند و حکم و اشارت او را گوش میدارند و هر کس که سر از
اوامر و زواجر او می پیچید از شریف و مشروف بالش میداد
تا همه ریاست او را گردن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد گشتند
و در مدتی نزدیک کار او بنظام رسید و ریاستی منتشی شد که
در بلاد خراسان بدان رونق و آیین کس نکرده بود مگر ابو عبد الله
عصمی اما بعمری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و
سخاوتی بافراط و کار نیشابور در عهد ریاست او نظامی هر چه تمامتر

گرفت

گرفت و میان بیوه زنان و ارباب نعمت و جاه سویتی با نصاف
ظاهر گشت و در تعزز و تغلب بسته شد و بر اهل بازار محترفه
محتسبی امین بگماشت تا در اعتبار موازین و مکاییل احتساب
میکرد و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات شرع بربست و عوام از
تحامل فضول در ابواب تعامل دست بداشتند و شوارع
بازارهای نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از آثار غبار
و تزاحم امطار مسقفه و اهل معاملات متاذی میشدند و در عهد
ریاست او بفرمود تا سر بازارها بتعریشات پاکیزه و تسقیفات
رایق سر پوشیدند و هر جای فرجه از بهر نفوذ شعله آفتاب
باز گذاشتند و قرب صد هزار دینار از طیب نفس و اهتزاز
بعموم عدل پادشاه و نشاط مباهات و مبارات بر عمارات
بازارها خرج کردند و چنان معمور شد که چشم از تصاویر
و تعاریج آن سیر نخشتی و در واسطه سکی تا سماک و فلکی
تا من بر افلاک ظاهر شد و آثار کفایت رئیس و کیفیت
حال شهر و رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و
بارتضاء و ارتضا مقرون شد ذکر امیر صاحب الجیش

۲ فراهم آورده بودند مدت دو ماه سر تا سر بازارها هم

ابو المظفر

ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین چون
سلطان ملک خراسان بگرفت و امیر نصر بقضاء حق و گزین
و قیام بلوازم طاعت برادر وفا نمود و از امیر اسمعیل و امن دید
کشید و بشرایط بتاعت و استمرار بر قضیت عبودیت و اخلاص
بفرایض خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مخالصت قیام کرد
سلطان جای خویش در امارت لشکر و ایالت نیشابور مدد داد
و حقوق خدمت او بتفویض آن منصب بگذارسانید و او چند سال
در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت
و در دفع مضر و کفایت کار او بران موجب که شرح داده
آمده است جد بلیغ بجای آورد و عوادی فتنه و دواعی
محنت ایام فترت بحسن ایالت و یمن کفایت او منقطع شد
و بعد ازان او را بخدمت خواند و بمشاهدت وی استیناس
نمود و او در سفر و حضر ملازمت خدمت میکرد و در مواقف
حروب و مغازی کفار از سر صدق اخوت و صفای رافت
قرابت جانرا وقایه ذات و فدای نفس شریف او میساخت
و امیر نصر بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله متمسک بود و بدین

منتصر ابو ابراهیم
سامانی است که در ولایت
آن سامانیان بود و بدو نسبت شد

اصحاب و نشیبت کار متحفه متبرک و در جوار قاضی ابو العلا صاعد بن
محمد مدرسه ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف
کرد و صناع و عقار فراوان بران وقف فرمود و آن بقعه
از و ذکری باقی و صدقه جاری ماند و فواید و عوائد آن خیر
بعامه علما و متفقهه برسید و مکارم اخلاق و نفایس
عرض و سجاحت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در مدت
عمر یک کلمه موحش کس از وی نشنیده بود و بر جمیع خلق عم
و جفا نکرده و تقدیر باری تعالی او را زمان نداد و بجوانی
فوز رفیق و جهان از فضل و معالی و معانی و مکارم خویش
عاطل گذاشت و عتبی رساله در مرثیه او انشا کرده است
و در اصل کتاب مسطور است تمت الترجمه

بسمله تبارک و تعالی راجی رحمت و ملتجی مغفرت
باری وسعت رحمته و علت کلمته حبیب الدین محمد بن علی المنجم
الجرفادقانی عرف الله مثواه و احسن ماواه ترجمه آن
رساله را که عتبی در مرثیت نصر بن ناصر الدین انشا کرده
در آخر این کتاب ثبت آورد امید که مقبول اصحاب او آید و

مطبوع

ومطبوع اولی الالباب آید وعلی الله الاعتماد عتبی میگوید و
آن رساله را باشارت سلطان در ضمن شرح حال امیر نصر
ثبت کردم زیرا که در طی آن مرثیه نامه تقریر جمله خصال آن زبدهٔ
رجال مندرج ومندمج است ورساله ناظر بدین ترجمه و بیاست
واجبرا از حالت سفری که ره سپرش را نه از ذهاب
اثراست ونه از ایاب خبر و واطاقا از حسرت متواتر
که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن ونه در دیده عزاری
متصور بلی وحقا آن سفریست که بازگشت ندارد ونعم وصدقا
این حسرتیست که روزگار بر دل احباب وجان اصحاب
همیگذارد وآه از غنودن این امیر جلیل که جان جهانیان بفدای
اور وابودی بر بستر خاک نی ندیم وهمراز وخود خداوند کشور
وامیر لشکر بود صاحب الجیش ودرة الشرف فخر غوث الکرام والکفاة

سزد شمارا ای خداوندان سیادت وسیاست
واعیان علوم واشباه نجوم ومشایخ اسلام وعیون کرام
چشم امم وچشمه کرم آزادگان زمان وباوران سلطان
که سوگواری کنید وبراین زریت جهانیانرا آگاهی دهید

مرزبانید که رکن دولت منهدم وحد مملکت مثلم گردید وعقد فضل
منفصم وسلسلهٔ سوار کرم منقصم وروضهٔ مکارم پژمرده و
دوحهٔ معارف افسرده کوکب مجدت آفل وظل عاطفت الهی
زایل دریای فضائل غایر وکوه فواضل منحصب ومنکسر
این چه خطب وخطر بود که نازل گردید وچه نصر وظفر که راحل گشت
خدایرا این امیر جلیل شهاب ابن اثیر وبحر ابن صیر وحبر ابن
نحریر وعنبر بن عبیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین نباشد که
دین را سور ویا خود سوار است وملک را مرخ ویا عقار وعز را
رکن ویا عزار ومجد را نور یا عز را بلی دریای ادب که از زلال
وی عفات وطلاب لبریز جام وشیرین کام بودند غایر ونا
وقبلهٔ علم که ارباب حوایج واصحاب مناجح از هر فج
عمیق وفاز هر دیار رجد بد وعیق بجانب او همی سبی آمدندی
غابر وغایب ودوحهٔ جود وافضال که نیازمندان از اوراق
عواطف او بانصیب گشته افسرده گردید واز هم فرو ریخت
وتربت روضهٔ کرم ونوال که در خدمت وی خرومندان

همارہ بمقیم و مستفید آمدندی با خشکی در آمیخت کریمہ بر دو سر لفیفہ
کرم کہ در محاسن شیم بکتا بود و با فع و ولید در حجر و حجرہ وی بہ
غذا و و آبو دند و ساعات نہارشان بدان زندہ و فرخندہ
و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزندہ از شوی
خویش بزاری جست و ابر رحمت و عطوفت و سحاب
جلالت و شہامت کہ اہل دین و اصحاب رشاد ہموارہ
راجی و منتظر لمعان برق و سبلان ودق او بودند و احراز
جحود و عناد مستوحش و خایف صواعق سواقط وی از سماء
رحمت منتشع و از فضای بسطت منکشف فلا نادر و لا خوف و
رجاء کریبان روزکار ازین حادثہ چاک و سد سیلاب
حوادث دراین بلیہ منبثق و یکسان با خاک و بناء عزت منقوض
و لواء مجدت مخفوض اشک دیدہ انام مسفوح و چشم شخص سلام
مقروح و مجروح و شخص بکاء و خشوع را سزا آنکہ کامی دراین
ماتم سرای نزدیک سازد و آہی از سر شکوی با غراق چنان بر
کشد کہ ازان ہر دیدہ کریان و ہر شک نا روان روان کردد
و ہر رخسارہ خراشیدہ و ہر کریبان چاک و ہر سینہ ملطوم و ہر

مسوس

ولا نادر

مخفوض

پہلو شکستہ و در افتادہ بر خاک فلو غیر المنون اتاہ اہوی الیہ
اخوہ بالبیض البواتر یمین الدولۃ الملک المرتجی صباح الدین مصبا
المفاخر ولکن القضاء لہ مضاء بذل لعزم مضربہ المناخر

ای آنانکہ در صحبت من یکانہ و الفت
دیکری بری و بیکانہ نباشید دامن جمع آوریدو ہمت بر کمارید
و مرا در نوحہ یاری کنید و در مرثیت انباری الما نضیر و قولا لقبر
سقتک الغوادی مربعا مربعا فیا قبر نضر انت اول حفرۃ
من الارض خطت للسماحۃ مضجعا و یا قبر نضر
کیف وارت جودہ وقد کان منہ البر و البحر
بلی قد وسعت الجود و الجود میت ولو کان حیا
ضقت حتی تصدعا یکی الجود لما مات نضر ولو بدع
لعینیہ لما ان بکی الجود مدمعا فتی عیش فی معروفہ بعد
موتہ کما کان بعد السیل مجراہ مرتعا ولما مضی نضر
مضی الجود و انقضی واصبح عرنین السماحۃ اجدعا
از آنجا کہ روا بود مر قضاء مرک را کہ روح سعید امیر نضر را نغضب کرد

مترعا

ابو یحیی را رسید آنگه روان او را بروان برگیرد مراهم سزد و شاید که
این ابیات را از حسن اسدی در مرثیه معن زائده انتحال
کنم و بغضب در مرثیهٔ امیر نصر برخوانم با آنکه نصر لجا و معن کجا نصر
برادر است ملک شرق و سالیس جمهور خلق را که کمینه گاه او
فرق فرقدین است و سریر گاه او برجناج نسرین سلطان زمان
یمین الدوله و امین الملة که منقاد حکم اوست هر سپید و هر
سیاه که از قرو م و دیار ترک و روم است این امیر ماضی در
جملهٔ خصال بی قرین بود و یگانه روی زمین معن را اورسما
همت او را هی نباشد و در دیوان نعمت وی از معن یادی
نتوان آورد معن خود از نوال منصور سلطان زمان خویش
بهره مند گردید و پایه و مایه از و یافت آمدم که منصور در غرور روم
ایستاد و شورش جنگ برپا شد و سیافی در معرکه بقصد او
حمله آورد معن او را بوجه نا کرمدد نمود و کار خصم او بساخت
منصور چون او را بشناخت از سر جرایم معهوده او درگذشت
و وی را کرم بداشت و با منصب و منزلت ارجمند برسانید
و او را شرمسار کرد و این بنان در آن قدر از عطا که او را بود

۲ این حکایت بقول الفرزدق در وفیات الاعیان و دیوان او در مدح یزید بن مهلب است و در دیوان ابی تمام در مدح معن بن زائده است

کمال

بکمال جود و فضل سخاء خود بدانگونه که در کتب مسطور است و در
تواریخ مشهور و امیر نصر عزت و مکنت را بوراثت از پدر بزرگوار
دریافت و جز در خدمت برادر کامکار بر در که دیگری نشناخت
وجود مبارک خود را ذلیل عزت و اسیر شوکت و رهین
منت بیکانه نساخت و ثنا و ستاکوی او در بزم بذل مواهب
و در رزم فرع کتائب حامد او تقوی و زهد در دنیا و پرستاری
اولی القربی و مادح وی اجتناب از هوی و عصیان
و اختیار طاعت ولی نعمت سلطان زمان پرورش
یافت در علم قرآن و درک تفسیر و رسم ایمان و تذکر و معرفت
احکام صلوة و صیام و تبیین حلال و حرام سحر الودی بطرا و
العنان و سن العلی بجد السنان روزگار خود را در مواطنت دفاتر و محابر و
محاضر و منابر میگذاشت چون شرایط سلم تغور برجای بود وی
و بر ملازمت مغافر و بواتر میگذرانید چون وقایع حراب و
ضراب سر برزدی فیوما فی جحیم العنصب و یوما فی نعیم الادب و
یوما بین ظلال السیوف و یوما بین معانی الحروف رقوم
وجود او در محامات دین و مجارات متمردین بخصال نزه و سیر و

متمرد نیفتاد

کتاب

نصاب خنجر و شمشیر و ندیم ذات وی در مجلس احتشا و تحقیق حکمت
دین و شریعت سید المرسلین از حکم شوکت و هیبت او
در و دیار هند چندان مساکن و مواطن از دشمنان دین و یزدان
و اطفال و زنان نالان و گریان و چندان خونهای جاری
از نواعر عروق و جویهای بسته از مفاجر فتنه خرق و بثوق که
ولید و سحبان از بیان آن عاجز و قاصر و از حکم و معارف
وی در مجالس فضل و فضایل چندان کلمات شکرین و الفاظ
موشح بلطائف متین مقبول سخن سنجان روزگار و مطبوع
حکیمان آموزگار در کأس الفت ندما و کاسه صحبت ادبا کرد و
که هر یک از وصف شراب شمول ملول و از نعت طوبی و
کعب غزال در اعتزال و همانا بر ذکر آن اداب استاد و
خلیل بن احمد محشور آمده و سیبویه شاگرد وی بر نشر آن فضایل
منشور گشته ائمه معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف
و فرشتگان عرش آشیان پیرامن وی صف اندر صف
عاکف و واصف دو صحیفه بر دست کرام الکاتبین یکی
مشحون از ذکر جمیل او و یکی موشح بعدل جزیل وی هر دو منزه

از لغو و اثم و محلی بخالص بر تفضل و تکریم لا لغو فیها و لا تأثیم
الا قیلا صوابا و حدیثا کخالص التبر مذابا
روزگار غیور بر کریمه بردخان بمنافست برخواست و بر عصمه کرم
و استنان بمجاسرت بایستاد تا آنکه او را بر مکابدت اهل نظر
و ابرار و معاندت اولی الخطر و الأحرار از پای در آورد و بر زمین
بر آورد و بمین را از جود و جبین وی را از سجود معطل گذاشت و
زبان او را از ثنای خدا و سیف و سنان وی را از غزو با اعدای دین
کرد انید چه سیفها که در انعاش و استقامت او بتقدیم آمد یا بجای
که وقایه ذات و فدای صفات او اضعاف جثمان وی از جواهر
آبدار و عقایل زواهر نامدار و کیسهای پر از درهم و دینار
بر مساکین و فقرا و ایتام و ایامی بر بخشید و طمع در تمکن و ابلال
و امید بر افاقت و استقلال او بدین ذرایع و رسایل
بسته و بیوسته آمد و از ان طرف روزگار غنود و دهر کنود
بمسافت و محاسدت برک کردن بایستاد تا طایر روح
پاک او را بسنک حادثه حرض از آشیانه تن آواره ساخت
و نفس شریف وی را که بتناول نعیم آخرت و طعام کریم جنت

بمجاسرت
کسانیر

مشتاق بودی اکل خاک و اکل نبات الارض گردانیدند بوقتی که اعضای بدن
چون اغصان ربیعی بکمال نضارت و طراوت و قوت ناطقه در
نهایت طلاقت و ذلاقت و اندام بالجمله جمیل و موزون و استوار
و فوا برادای حقوق دین و شریعت و حفظ عهود و مواثیق دولت
برقرار و بعمری در عزت و کامکاری واثق و امیدوار
و همیدون درین رزیت از اهل سرای امارت و سلطنت
و موالی حضرت و اعیان ولایت چه اشکها که مسفوک و چه سرها
که مهتوک و چه سرها که محلوق و چه گریبانها که مشقوق و چه سینها
که مکلوم و چه رخسارها که ملطوم تَحَا لَحَدْثَانُ نِسْوَةَ آلِ نَصْرٍ
بِمِقْدَارٍ سَمَدْنَ لَهُ سُمُودًا فَرُدَّ شُعُورَهُنَّ السُّودَ بِيضًا
رِدای ردی و در آمد در عماری بلا و نعش او در نزاع اکتاف
رجال بدانسانکه نفس او در توارد اصناف ظماء امال اسمان
درین واهیهٔ عظما از تراکم غبار از بسکه از صعید تراب بجثو
شدید خاک بر سر بار سید غبری گردید و زمین دران جاو
کبری از تواتر اقطار از بس که امطار دموع از سحاب چشم
مصیبت زدگان فرو ریخت غرقی گشت و کوشها دران غوغا از نالهٔ

و فریاد و نوحه و بیداد قاری و باکی و ناعی و شاکی موفور دیدند در ان
ماتم سرا از شعاع موی و نقض غدایر گیسوی ولدان و جواری
مخطوف و مفتور رخسار مخدرات محصنات مکشوف انظار
و گروه گروه دران انجمن محشور باسم تعزیت و رسم اعتبار با
دیدهای بدریای اشک اندر و جویهای روان ازان متواتر
و ستارگان سرای امارت و جواری سرادق سلطنت
بانتظار وصول شب که چون در رسد و بیگانه در حوالی سرای
و خانه نماند صدا بشیون برآورند و عویل و بل از نشئه
سوزان بدانسان که توان برگشند و دسته دسته بران منوال
نوحه سرائی کنند و شب خود جامهٔ حداد بر سر دارد و
گریبان چاک از دو طرف در برود قد احسن من قال لقد
بکت اللیالی فی دجاها لموت القرم مصباح الانام فاشخاص
النجوم الزهر فیها تجشم من مدامعها السجام
و هر که در محضر آن رزیت آمدی و یا از موقف وداع بدر آمدی
با دل دردناک و جان اندوهناک همی گفتی من کان مسرورا
بموت امیرنا فلیأت نسوته بوجه نهار یجد النساء حواسر

يَنْدُبُنَهُ بِالصُّبْحِ قَبْلَ تَبَلُّجِ الْاَسْحَارِ يَمْشُنَ حُرَّ وُجُوهِهِنَّ
عَلَى فَنَّيْ عِفِّ الشَّمَائِلِ طَيِّبِ الْاَخْبَارِ قَدْ كُنَّ يَخْبَأْنَ
الْوُجُوهَ تَسَتُّرًا فَالْيَوْمَ حِئْنَ بَرَزْنَ لِلنُّظَّارِ
مَا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

آه از ورد این شعوب که دلهای جهانیان را شعوب اندوه و سوگواری
ساخت و در اکباد موالیان نقوب احزان و اشجان همی بر
کشاد نفوس همکنان را در کربت آمیخت و اشک حسرت بر
رخسار بندگان و موالیان فرو ریخت چه ما را چون صفحهٔ کتاب
کتاب دیگر کون نمود و پشتهار را چون قلم حساب بندار بند
فرو پاشید تا آنکه شخص عزت و علا زیر فرضهٔ وحشت و بلا
یگانه و تنها فرو شد لَمْ يُغْنِ عَنْهُ جُودُهُ وَلَمْ تُجْدِ عَلَيْهِ جُنُودُهُ
وَلَمْ تُقَاتِلْ عَنْهُ فُحُولُهُ وَلَمْ تُنَاضِلْ عَنْهُ مُرُدُهُ وَكُهُولُهُ
جز آنکه شمال ناشر او چون شمیم کباء مجامر او و در فضای کیهان
ساری و ایان است و کردن احرار بر سریر تربت او مائل
و سرنگون چنانکه پشت ایشان از بار منت و عاطفت وی
هابط و موهون فَلَيْسَ نَسِيمُ الْمِسْكِ رِيحَ حُنُوطِهِ

وَلٰكِنَّهُ ذَاكَ الثَّنَاءُ الْمُخَلَّفُ وَلَيْسَ صَهِيلُ النَّعْشِ مَا
تَسْمَعُونَهُ وَلٰكِنَّهُ اَصْلَابُ قَوْمٍ تَقَصَّفَا ای طالبان نعمت و سایلان
عطیت چگونه رود حال شما و تا چه سان کند بشما آمال شما که پشت
رجاء شما شکسته و رشتهٔ حرمت و وسیلت شما از هم گسسته
اینک بود که با شما هر بام و شام دران آستان که دستهای
نیازمندان بجانب آن دراز و افواه مستمندان بر تراب
آن بوسه ساز بر سم خدمت و التزام طاعت و اظهار حاجت
ایستاده و افتاده بودیم چه آستان که چون کعبه سنجاکپای کیهان
آن تمسک سزا و بمواقف و ارکان آن تمسک روا و همین
دم است که گویا ببابانست خالی از هر ثاوی و انیس و
ویرانه ایست تهی از هر ساکن و جلیس فَلَا بَابَ وَلَا بَوَّابَ
وَلَا حِجَابَ وَلَا حُجَّابَ وهی پرسید که اَيْنَ الْاَمِيرُ وَ
اَيْنَ الْحَاجِبُ وَالْوَزِيرُ وَاَيْنَ الْمُنَادِمُ وَالسَّمِيرُ
واز هر که بداند خبر گیرد که وَمَا هٰذِهِ الْوَحْشَةُ الْمُسْتَنَارَةُ
وَالظُّلْمَةُ السَّاجِيَةُ الشَّاجِيَةُ
وَالْغُمَّةُ الشَّاجِيَةُ همیدون او

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

امیر نصر رخت بربست و بر مرکب نشست تا زیارت پدر نماید و تحیت
و سلام او را بجا آورد و اعتکاف تمام در تربت وی گذارد و
اعتذار از طول مدت همی خواهد بگوئید کیست آنکه سفر بقصد زیارت
و سلام و تحیت و اکرام کند باب او مهل و ثواب او معدوم و
حجاب او معطل و بارگاه او موحش و مختل بماند مان این نه
رکوبیست که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که آنرا ایابی الا بحقیقت
سعادت آنرا خواهی یوم المعاد است و هر کاه براستی مرجع آن را طلبی
یوم التناد است نمی بینید که عروش و بارگاه و دواوین
او مهدوم و مهدود و عروق اشجار ریاتین منضود و دی سراسر
مقطوع و مخضود خیول نامدارش ما سروج مقلوبه همه مهلوبه و زنان
ایامی همه جامهٔ حداد در بر و بفجع و شیون اندر و ولدان نیامی
یکسر دست بی پدری بر سر اکنون همه دانستید که قضاء حق
واقع و حکم الهی ممضی و بلا دافع پس بتوجع و تاسفی هر چه تمامتر
و تفجع و تلهفی هر چه بیشتر فراهم آمدند و بجهة اقامت رسم ماتم
در جوار ماتم سرای خاص مجمعی منعقد ساختند و بندبت و اظهار
کربت بر این امیر جلیل که در ادب و فصاحت و کرم و سماحت از

همه ابنای سفلی و آباء علوی ممتاز و مختار و چون صبح صادق
و شروق بیضاء شارق هویدا و آشکار بود ی همه استان
شدندی نخستین بعتاب حجاب در آمدند و بشکوی و رسم
نوحت و ندبت سخن بدانسوی گفتند که از چه رهگذر است
که لباس حداد در بر گرفته اید و زینت و جمال خود را فرو
هشته همه منکوب و پریشان و منخوب و اشک ریزان و حیران
و متوقف و سرگردان متلف و متاسف یا قوم لبس
بیاض الثوب زینتکم وقد جعتم بموتی کله کرم ردوا علیکم
فضل لبستکم ان الحداد علی المفقود ملتزم و آنگاه روی
سخن بر درگاه رب الارباب آورند و بمرثیت و ندبت در
مصیبت خداوند فضل و احسان بانشاء و انشاد اشعار پردازند
عذب البیان و رطب اللسان گشتند یا دهر
دونک ما فعلت فقد غدا بک کل ما تخشی
الرجال متیما من ذا الذی وفاتک بعدما غادرت
نضرا فی التراب رمیما من کان اعذب شیمة
و سجیة و الذ مکرمة و اطیب خیما و من البحار

وَالعَجَائِبُ جَمَّةٌ اَنَّ لَا مُلَامَ وَقَدْ غَدَوْتَ مُلِيمًا يَا دَهْرُ
مَالَكَ طُولُ وَقْتِكَ تَرْتَعِي رَوْضَ المَعَانِي بَارِضًا وَجَمِيمًا
يَا دَهْرُ مَالَكَ وَالكِرَامَ اُولِي النُّهَى مَاذَا يَضُرُّكَ لَوْ تَرَكْتَ كَرِيمًا

امیر نصر اگر بزیارت و ادای تحیت روح پدر را مسرور کرد و سوزش دل او را در مفارقت خویش ببرد ملاقات و مکالمات او را مدانات شافی شد و زنگ سینه وی را در هجر و مباعدت خود برزد و برادر کامکار را از مثوی و مواسات خویش محروم و از فقدان صحبت و الفت خود در هر صباح و مساء مغموم ساخت و بضیافت خانهٔ عقارب نواهس و حیات لواحس بشتافت لکن سلطان را چه چاره که شمشیر قضا نافذ و سریع الامضا است و حکم سما را چه توان کرد که طوعا او کرها واقع و مجری و دون قبلیه ما قد اصیبت بنیتنا ابو القاسم النور المبین بقاسم و خیر قیس بالجلیة فی ابنه فلم یتغیر وجه قیس بن عاصم و قال علی فی التعازی لاشعث لصفره و خاف علیه بعض تلک المآثم خلقنا

رجالا لا یتجلد والاسی وقلت العوانی للبکا والمآتم
خبر نه بیند شخص مرگ که در نبرد فنا سخت استوار است
و در کفاح کفی وهم آورد خود نیک محکم و پایدار همانا که
سبعی است که بدندان نخورد جز آنکه مقرس سازد و
شاهینی است که بچنگ اندر نیاورد مگر آنکه مجروح و منهبس
گرداند و هر آینه ملک دار محجب و شهریار مغلب و فقیر
مستضعف و زیردست متصعف در برابر یکسان الا
نفس هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع
الجوانب فمر علی تلک القنابل والقنا وجاز علی تلک
القواضب عجبت له والموت لیس بمعجب وقیر
اذا فکرت کل العجائب لعمری لقد جزاه
حین غمزا علی نهاب النفوس واغتیال الکتائب
وفهمه فتح الحصون وانها سوامی المرا فی ساعیات
المراتب وبصره بالفتک فی غزواته ورمی
الرزایا وافتراص المصائب فکر علیه شدة
اللیث وانتحی کطوف فحول السوء حول القرائب وار

اعجب وقایع واغرب شوایع در حکم قضا وامر قدر آنکه این امیر
ماضی بر دار الله حضرته و نور غرته در بستر وفراش باحصول
اسباب معاش وانتعاش بحتف انف جان تسلیم
کرد و در اخطار نفس خویش در مقاحم خنوف واغرض
شهادت در طاحم حروب ومعارض اسنه وسیوف بسلامت
برآمد چنانکه خالد ولید الملقب بسیف الله اذم که اجل او
بسر رسیدن در بستر وسر بالین بسلامت آهی کشید و
میکفت تا خود را شناختم واز حزز برخوردار شدم تا بدین
نزدیک در ممارست حروب ومعالجت خطوب جنان
بودم و نه چندان بپا سودم تا بدان رسید که در بدن من
بقدر مقعز سوزنی نماند مکر آنکه در او اثر ضربتی است ونشان
طعنتی وبعز نشهادت نرسیدم واینک مردم چون مردن
حمار والحکم لله الواحد القهار وخالد ندانست اینکه سیف الله
مقتول شمشیر ماسوا ومقهور سنان وتیر اعدا مکردد
وهمچنین قتل جوان نیرسد مکر از خلل جور وخصال ستم و
چون بار می تعالی اورا از اکرم نفوس در مناقب ومفاخر شناخت

حتف انف بمرگ بستر

لاجرم از برای وی احمد انواع منایا واحسن اقسام زرایا مقدر ساخت
چنانکه ابن الرومی درین معنی بتجوید سخن نموده ورخسار بیان را بزیور
ومزین ساخته ان لم یکن ظفر الهیجا منیته فاکرم
النبت بذوی غیر محتضد اما تری الغرس لا تذوی
کرائمه الا علی سوقها فی اخر الابد لم یته السیف
قوم یشرفون بها لبسوا من المجد فی غایاتها البعد
عز الحیاة وعز الموت ما اجتمعا اسنی
وابنی لبیب العز ذی العدد موت اللامة
للانسان نعلمه وانما القتلة الشنعاء للاسد
لم یعمل السیف ظلما فی ضرائبه فلم یسلط علیه کف ذی قود کند
بیخورم که رزیت امیر وندبت براو بمشاطرت است میان عموم
برایا چرا که قاضی ابو العلا صاعد بن محمد وسایر اشیاع
این امیر ماضی را قسط او فراست از احزان ونصیب اکبر است
از اشجان زیرا که او عرف الله تربته از برای ایشان ظل
ممدود وشرب مورود وکهف مقصود ولواء معقود بودی و
اکر نه آن بودی که سد ثلمه این مصائب وخلة این اکتاب ویواب

ظفر الهیجا ایر ظفرة الهیجا

الشنعاء ظ

بوجود شریف ملک شرق و سید غرب برمان زمان سلطان بهین الدوله
و امین الملة عمرش پاینده و بهاء و سنایش تا بابد تابنده
که در بقای او عوض از هر شاجب و خلف از هر عازب و عاق
میسر و معین آمدی هر اینه مورد اطناب ذکر مصیبت این شهاب
مضیء و اسهاب شرح رزیت این نقاب المعی عمر بسر اورد
الا آنکه نعمت حق سبحانه و بحمده در باز ماندهٔ امیر ماضی سایغ و ضمیمهٔ
اللباس است و نامیهٔ الغراس و ناضرهٔ الاکناف و حافلهٔ
الاخلاف خدای تعالی فضل عظیم و صنع جسیم و لطف کریم
خود را شامل حال و کافل روزگار خیر آثار او فرماید و مهنا فرماید
از برای وی در این عزا را حجهٔ صبر جمیل را چنانکه در غزا فاتحهٔ نصر
جلیل را و چندان مواهب و رغائب در سلک ملک او
آورد که حصر آن در حوصلهٔ وهم نگنجد و رحمت ربانی بر روان
امیر ماضی تبرد ضریحه و تقدس روحه و ریحه و عوض کرامت
فرماید مشایخ کبار و سادات ابرار را در این مصیبت
عظماء و داهیهٔ کبری ثوابی چندان که در معرض فضل
موجب حفظ دین و در موقف عدل سبب ثقل موازین گردد

tarikhema.org

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

tarikhema.ir